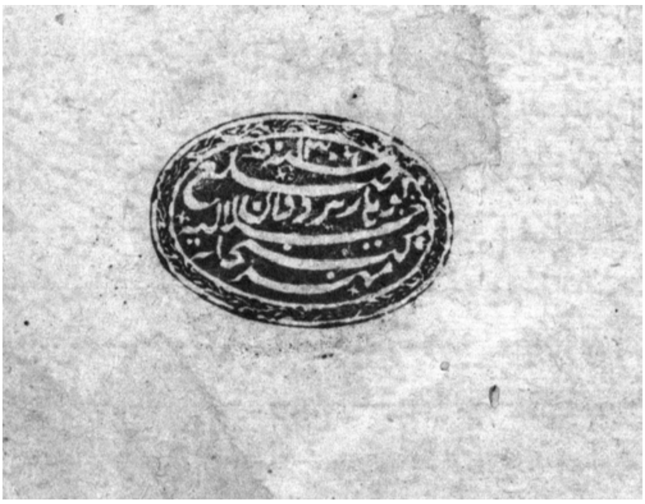
۳۷
ع/
تزک تیموری



بسم الله الرحمن الرحیم

چون غفران پناه امیر تیمور کورکانی تسخیر هفت اقلیم نموده در ضبط فرزندان و امرایان خود در آورد فرمان و یرلیغ
دستور العمل سلوک سپاه و رعیت در هر اقلیم فرستاد نقل یرلیغ دستور العمل توران اینکه حکام و داروغه های
ممالک توران زمین بدانند که متوطنان و ساکنان مملکت توران زمین بعضی ترک اند و قومی تاجیک و گروهی
عرب و عرب زاده که در زمان بنی امیه که سمرقند فتح شد اعراب توران زمین آمده متوطن شده از توالد و تناسل ایشان
قریه و مواضع آبادان شده است و از اولاد و احفاد این سه طایفه توران زمین معمور گشته از این جمله اهل
آنجا بار هم سپاه اند و هم رعیت نیکان ایشان بسیار نیک باشند و بدان ایشان هم بسیار بد ساده لوح بمرتبه
باشند که از محال و غیر محال آنچه بشنوند باور کنند و از اراده را ولی دانند اکثر بطریق اهل سنت و جماعت اند [illegible]
آنجا بار مرید دوست باشند اما اهالی آن دیار زود از گفتار خود پشیمان گردیده باشند نظر ایشان همین بر قدم
باشد پیش بین نباشند امروز را ببینند و فردا را نه بینند عاقبت اندیشی ندارند آنچه در دل ایشان باشد [illegible]
بر زبان آورند راست را بدروغ و دروغ را براست مخلوط سازند و زود نقض عهد کنند جمع کثیر از اهالی
توران بمن شرط و قول کردند که در استیصال اوزبکیه مدد کنند و من بر ایشان اعتماد کردم وقتیکه خواستم [illegible]
الیاس لشکر کشیم از من گسسته با وی پیوستند و چون او را شکستم و ظفر یافتم باز از وی جدا شده بمن در آمدند با آنکه
همچنین دو فعل از ایشان [illegible] بمن بهادر شده بود چون پیش ایشان دو فعل مساوی که نه از رفتن شهر [illegible]
[illegible] از آمدن [illegible] ایشان را بدیشان سپردم نه از کردار شان کلفت کشیدم و نه بر گفتار ایشان الفت
[illegible] اند و فردا بیگانه چون این صفات از خصالت ایشان است چشم وفا
[illegible]یشان بگذارند اکنون بسبیل فرزندان و حکام و داروغگان مملکت توران
[illegible] بجای آورند و موافق مزاج ایشان سلوک نمایند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اولوسات جغتای و یرلاس را عزیز و گرامی دارند [illegible] خود [illegible]

توران بالکه در وجه بمامی الوسات جغتای و برلاس وغیره مقرر داشته ام مقرر بدارند و تعظیم و تکریم سادات
و علما بجای آرند و مساجد و خانقاه تعمیر نمایند غرض که ابواب عدالت مفتوح دارند نقل سر تبلیغ احوال مردم خراسان
صورت تبلیغ و دستور العمل خراسان این است که چون خراسان را مسخر کردم طبایع اهل آن دیار را بخاطر آورده
موافق مزاج ایشان بدیشان زندگانی کردم فرزندان عظام و امرای کرام و داروغکان عالیمقام احسن الله
احوالهم بدانند که آنچه از اوضاع و اطوار اهالی و اکابر و اصاغر و اشراف و ادانی و سپاه و رعیت ممالک خراسان
بتجربه بمن رسیده این است که مزاج ساکنان و متوطنان آن دیار بتجربه بمن رسیده باعتدال نزدیک است و مردم
آن ولایت اگرچه بظاهر درویش اند اما در باطن توانگر بکدیه و محنت و مشقت نان بهم رسانند صاحب رای و تدبیر
باشند شجاع آن دیار بلقمه قناعت کنند و بحرفه معیشت نمایند و صاحب مروت و وفا باشند از خراسان صاحب
نفس بسیار برخواسته اول ابومسلم صاحب الدعوت است و دیگر این مظفر شاه منصور که بر من در آمد و [illegible]
و اکثر از ایشان صاحب شجاعت و ناموس و وفا باشند چنانچه بعضی وزرای من مثل ناصر الدین محمود و محمود
شهاب و مولانا پیر محمد و عبد العزیز [illegible] اند و من از ایشان بجز جانسپاری و دولتخواهی و وفاداری
چیزی دیگر ندیدم نوعی بدیشان [illegible] چون سر بکشند بزنگردند طریقه حکام آن دیار آنکه نوعی با ایشان
معاش نمایند که هم کار سپاه نما[illegible] رعیت چون دین خدا را در خراسان حرمت است که بامر
صاحب آن حرم خراسان را از ظلم سلطان غیاث الدین آزاد ساخته مسخر من گردانید آن حرم را معزز
بتعظیم بدارند و مکرم فراگیرند و مدرسه و خانقاه در آن مکان رفیع الشان امر نمودم تا تعمیر نمایند و موقوفات
آن حرم کرده ام آن را باش صبح و شام و درس و روشنائی و وظیفه خدام و موذنان و مدرسین و علما
صرف نمایند و سرداران و ارباب و کلانتران و کدخدایان و مزارعان و متوطنان و ساکنان آن دیار [illegible]
احسان نگاهدارند و حافظ عرض و ناموس ایشان باشند و چون [illegible] خراسان [illegible]
از [illegible] آن بقعه اولیای کرام و علمای ذوالاحترام بسیار [illegible]
و سعید ابو الخیر و شیخ ابو الفضل و لقمان سرخسی و خواجه عبد الله [illegible]
[illegible] نموده وقف نمایند ذکر صورت تبلیغ و دستور العمل [illegible]
[illegible] چون آن مکان را [illegible]
[illegible] طبایع اهل آن دیار [illegible] تمام

و با غنیم خود پیوسته کردند و ایشان دو روی و دو زبان باشند بنده سیم و زر باشند دنیا را مرتبه دوست دارند
دین خود را بدنیا فروشند خلاف وعده و دروغگو باشند و غماز بظاهر گوسفند نما و بباطن گرگ رباینده باشند
بتخصیص اهل اذربایجان که بر زبان نیکی گویند و بدل بدی کنند مردم ان دیار بتمثال حقه باشند زرین که درونش
پر از مار و کژدم باشد سلوک با اهل این دیار باین وجه نمایند که چنانچه لعل از کان بیرون آورند از ایشان مال و منال
بگیرند چنانچه گندم از خوشه بگیرند مال و جهات تحصیل نمایند ذکر برلیغ دستور العمل و سلوک با اهل عراق
عرب انکه چون بمسامع من رسید که اهل این دیار دزد و طرارند و چنان حریص دنیا اند که از برای دنیا پدر و مادر را
بکشند و خود را ضرر رسانند چنانچه من با اهل بغداد نیکی کردم و ایشان در مقابله آن بغداد را گرفته یاغی شدند شر
ایشان بر خیر غالب باشد و وفا و عهد در آب و گل ایشان سرشته نباشد سبیل حکام ذوی الاحترام عراق عرب
انکه چون روضات ایمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و اکثر علما و مشایخ در این دیار واقع است ایشان را حرمت
بدیشان گذارند بجهت روضات متبرکات مثل نجف اشرف و کربلای معلا و عسکرین و سایر حضرات اوقاف
معین کرده اند فرش و روشنایی و وظیفه بجهت علما و موذنان و خادمان مقرر نمایند و از اهالی این دیار وفا و آشنایی
طمع نکنند و دلنهاد ایشان نشوند و بظاهر با ایشان آشنایی نمایند و بر ان انچه دانند با ایشان نگویند اما خط
خود را پوشیده دارند ذکر صورت برلیغ و دستور العمل معاش با اهل شام انچه در اوضاع و اطوار القوم دیده شد
این است که چون این مملکت دار الامارای بنی امیه بود صفات ذمیمه ایشان بعد از توالد و تناسل در متوطنان
و اهالی این دیار تاثیر کرده ساکنان این ملک ظاهر خود را بصلاح آراسته دارند و باطن را بحرام آبستن کرد انند که از برای
هر که خواهند بحرب بر آیند وقتیکه من محاصره شام کردم اشراف خود را بصلاح آراسته از من امان خواستند و چون
فرصت یافتند بجنگ من بر آمدند و بار مرتبه دوم که باز ایشان را لگدکوب [illegible] عساکر شام را از شام گریزانیدم
اهل شام سیاه درون و سخت دل باشند و منقلب مزاج و مختلف الاحوال و طرار و بدکار باشند دین کسی
بعضت در اموال مردم تصرف نمایند [illegible] ساکنان ان ملک با غیان خدا باشند از ین جهت بود که من حکم بقتل [illegible] مردم
[illegible] ملک شام انکه نظر بر بدی و بدکاری ایشان نکنند بدیهای ایشان را برشت نمایند چون
[illegible] با تلبیس بسیار است بعید تلبیس ایشان فریفته نگردند و از این قوم بر حذر باشند ذکر اهل روم
[illegible] روم صورت برلیغ دستور العمل سلوک با ساکنان و متوطنان ارض روم انکه فرزندان [illegible]
[illegible] اوصاف اوضاع مردم ممالک قسطنطنیه که تختگاه سلاطین [illegible]

مع من رسیده این است که مردم این ملک از سپاه و رعیت ساده لوح اند غرت [illegible] در مالداری و زرداری [illegible] اند
تحصیل مال و منال تا همه جا همراه باشند محیل و مکار و غدار را عاقل دانند چندان مکر بکار برند که مکر شان بخود راجع
دارد و جان را معدن زر و مال سازند سیم و زر را به از کان و معدن نگاه دارند در مداخل حریص باشند و در مصارف
و شجاعت ایشان نمود صلاح و زراقی باشد معاش با ایشان همین است که سلوک ایشان با ایشان معامله
اگر بدرستی و راستی برآیند همان و اگر بنا راستی برآیند ایشان را راست سازند ذکر صورت تبلیغ و دستور العمل
حکام آن دیار بدانند که آنچه از طبایع و مزاج متوطنان دار الملک فارس بمسامع من رسیده این است که سر
فارس معدن علم است و اهل آنجا درویش و خدا طلب باشند و ساده لوح و سفیه و اهل ریاضت نیز کالنفس
اطفال کنند ارباب معرفت و کشف و مجذوب در این ملک بسیار است خوف و وهم بر مردم آنجا غالب است
همه ایشان بمرتبه ایست که خود را از خود در ترس اندازند چون بجنگ در آیند از اسلحه خود بترسند از دیدن سپاه
بشنود و در بزم و رزم نظر بر سلامتی خود داشته [illegible] و خود را بمنزل رسانند از هیچ برنجند و
بصوری خوشحال شوند و بجائی شاد شوند سبیل حکام کرام آنکه با ایشان بمثل معلم متعلم باشند ایشان را
گنجشکی و اگیرند که اگر بفشارند [illegible] بگذارند به پرند بمدارا و مواسا با ایشان معاش نمایند ذکر صورت
تبلیغ و دستور العمل بخلق دار الحرب ممالک هند و ستان فرزندان کرام و امرای عظام بدانند که طبایع و مزاج
اهل هند ناقص الاجزا اند و ضعیف النفس باشند اگر دنیا بصورت آدم [illegible] بصورت اهل هند متصور گردد که اهل
غلیظ القلب و خسیس النفس باشند و با سایل بدن خود را مجروح نگردانند بوی چیزی ندهند چنین دانستم که
آنجا که مغضوب خدا اند اگر مغضوب نمی بودند البته نبی از ایشان بر ایشان مبعوث میشد که ایشان را از
بت و آتش پرستی و گاو پرستی بخدا پرستی راه می نمود عرض و ناموس را مرحبا گفته اند و ستر عورت پیش ایشان
باشد از برای زر جان دهند چنانچه من خود دیده ام که هندوستانی [illegible] شخصی پیاده بود و [illegible]
زهر خورده خود را کشت پسران ایشان با عمال قبیحه اشتغال نمایند [illegible] باشند [illegible]
دنیا باشند در وقت احتیاج خساست بکار برند و متحمل کار [illegible] باشند [illegible]
بانروند تا به نیکو کار خود بدی رسانند از برای [illegible] کار اختیار کنند [illegible]
و در تنقیح و تشخیص معاملات صورت احترام آن معامله باشند که آنرا [illegible] منظور [illegible] معامله
اما چون معامله را بشکافند هیچ چیز نباشد در بیداری کار خوار [illegible] شیطان که [illegible]

خوش منظر بصاحب خواب نمودار میکرداند چون بر آن دست دراز میکنند جز دامن تر چیزی نمی بینند اهل هند از آدمیت
بجز صورت بهره ندارند تصرف ایشان در کارها از راه شرارت و بدی باشد از راه خیر و نیکی مکر و حیله و خدعه ایشان
بمرتبه کمال باشد و مکاری در عقلای آدمیان تصرف نمایند و بحیله در مال و منال دنیاداران دخل کردند عقلای
خود را اعدل دانند و اموال خود را بایشان سپارند و بنوعی تصرف نمایند در مال که صاحب مال را بجز ناامیدی نباشد حکما
آنکه خود را بدست ایشان گرفتار نسازند و بکردار و گفتار شان عمل نکنند و بکنکاش در رهنمونی این قوم نروند و از
معاشرات ایشان چاره نباشد باید که ایشان را مثل آلتی فراگیرند برای کار دنیا از قسم اره و تیشه و تبر و سوزن
شمارند و ایشان را کار فرمایند و بارشان کنند چون گاو و خر چنانکه گاو و گوسفند را میچرانند
آب و دانه سیر میکنند ایشان را هم بچرانند و شیر و روغن
بگیرند غرض که مثل حیوانات نگهداشته
از ایشان نفع بگیرند تمام شد
وصیت نامه امیر تیمور
گورگانی

٥

بسم الله الرحمن الرحیم

واقعات السلطان بن السلطان والی قاآن بن الخاقان پادشاه جم جاه
خلایق پناه قطب السلاطین عالیجاه امیر تیمور گورکان صاحب قران
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه حمد بلیغ سبحانی را که بمقتضای آیه
کریمه اِنّا جَعَلْنٰاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ عنقای لقای سلطنت
صاحب قرانی را ببال اقبال جهان گشای بر قله قاف گیتی ستان
آشیان فرموده و سپاس بیقیاس یزدانی را که صولت سلط
دودمان تیموری را بجهت رواج دین متین محمدی و تجدید شریعت
غرای مصطفوی بر جمیع سلاسل سلاطین عالم برتر و معظم تر
داشت و ستایش بیدریغ جهان آفرینی را که هم چنانچه دوایر
افلاک و عناصر و موالید را بمرکز عالم قیام و قوام داد چه دایره سلسـ
ته سلسله عظمی را بذات کثیر البرکات شهنشاه جم جاه مصداق

ایه کریمه السلطان العادل ظل الله یامر عباد الله حافظ بلاد الله بزل
اعدل الله السلطان ثبات وبقا داده اما بعد المحتاج الی رحمة
ربه الهادی ابوطالب الحسینی العریضی بعرض باریافتگان پایهٔ سریر
خلافت مصیر میرساند که در حرمین الشریفین در کتاب خانهٔ
جعفر بادشاه حاکم یمن کتابی ترکی دیدم از ملفوظات اعلی حضرت
جنت مکانی فردوس آشیانی صاحبقرانی غفر الله تعالی که وقایع
خود را از سن هفت سالگی تا هفتاد وهفت سالگی بترکی
نوشته بودند که بچه کیفیت خود را بمرتبهٔ سلطنت رسانیدم
وانکه بر بلاد و بر اقالیم سبعه فرمان فرما گشتم و با سپاه و رعیت
و دوست و دشمن چگونه سلوک و معاش کردم تا آنکه خلق عالم را
مطیع و منقاد خود ساختم و بچه گونه زندگانی کردم تا در دلهای
خلق مقام کردم و بعدالت خلق را سیاست کردم تا حکم فرمانی
یافت چون سراپای آن کتاب را مطالعه نمودم منتخل بدید
بر قانون سلطنت ونسق ملک و مملکت درویش جنگ ...

آرای و تجارب سلطنت سلاطین ماضی و تدبیرات در امور
و کنکاش در شکست دادن غنیم و محاکمه میانه دوست و دشمن
و سلوک و معاش و جنگ و قتال و نشست و خاست و مجلس
آرای دستور العمل امرا و وزرا و خراج ملک و بزم و رزم و ترتیب
سپاه و ترویج دین متین و عبارات و الفاظ ترکی آن قریب الفهم
نبود عبارات آنرا از ترکی بفارسی نقل نمودم تا آنکه پادشاه عالم
را در امر سلطنت نگاه داشت دولت قانونی باشد که هر دیگر سو شکست
که آنرا دستور العمل خود گردانند دولت و سلطنتش از زوال و انهدام
محفوظ و مصون بماند و وزرا را در امر وزارت دستور العمل باشد
که چون بدان عمل نمایند مرتبه وزارت شان ترقی یابد و هر امیری که
بدان عامل گردد و بدان عمل نماید از اعمال و افعال و کردار و گفتار خود
پشیمان نگردد و هر سلطانی که از مرتبه سلطنت خود افتاده باشد
... ید و هر سپاهی که برین کار
... را سلطنت رساند و

ارباب دولت را معلوم باشد که دولت و مکنت خود را بدان نگاهبان
باشند الله تعالی ذات کامل الصفات اعلیحضرت خاقانی
صاحبقرانی را از حوادث دوران محفوظ و مصون بدارد
ظل سلطنت و عدالت این پادشاه عادل را بر مفارق عالمیان
گسترده گرداناد بمحمد و آله الامجاد ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزندان سعادتمند و امرای دولت لیق و وزرای کفایت
...یق معلوم نمایند که تنگری تعالی مرا بسبب دوازده چیز که شعار
خود ساختم بزرگی داد و جهانبان خلق خود ساخت و بتائیدات
مؤید گردانید و بمرتبه سلطنت رسانید اول آنکه ترازوی خدایت
...د گفتم نه کم کردم نه زیاده
...ق خدا حکم بحق کردم و حق ا...
[illegible]

خدا را بزرگ داشتم و تعظیم امر خدا بجا آوردم و بزرگ کردهای خدا کردم
چهارم رحم بر خلق خدا کردم و بهمه خیر بهمه کس نفع رسانیدم و بدین
سبب در دلهای مخلوق مقام کردم و هیچ دلی را بناحق از خود
آزرده نساختم و هیچکس را از درگاه خود نراندم و هر کس بمن در آمد و
بر آمد ویرا تورم دادم و آزرده نساختم پنجم کار دین بر دنیا مقدم
داشتم و اول کار خدا کردم بعد از ان بکار دنیا پرداختم ششم راست
گفتم و راست شنیدم و براستی کار دنیا و دین کردم و چنین شنیدم
که چون الله تعالی ابو البشر صفی الله را خلق کرد ملایک گفتند
که کسی مخلوق شد که چندین هزار دروغ گوی خلاف وعده شریر مفتن
از صلب وی بعرصه عالم خواهند آمد الله تعالی بدیشان خطاب نمود که بمیان
ایشان شمشیری خواهم فرستاد که هر کجی و ناراستی که بدان شمشیر بسلک
پاره پاره گردد و من [illegible] شنیدم که آن شمشیر سلاطین راست گوی راست
[illegible] ان راست گوی در راست شنوی را اشعار خود ساختم
هفتم هر کس آنچه وعده کرده بودم وفا نمودم و خلاف وعده نکردم

... جور و قطع صله رحم اجتناب نمودم هشتم خود را تحویل دار

ملک خدا دانستم و تصرف در ملک خدا بدون اذن نائبان خدا نکردم

و در وصول رسوم در رسوم بندهای خدا اهمال و مساهله نکردم و مال و منال از

هیچکس بناحق نگرفتم و خود را بجمع کردن مال و اموال مشغول نداشتم

نظر بر رفاهیت احوال سپاه و رعیت گماشتم و طمع در مال هیچکس

نکردم و تجربه بمن رسید که امیر حسین که نظر بر مال و اموال سپاه

و رعیت کرد و اموال امرای مدبر خود را و امرای خود گرفت برادر دولتش انهدام

یافت نهم طاعت خدا و اطاعت رسول خدا دانستم و بشریعت

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم عمل کردم و خلاف شریعت نکردم و محمد

و آل محمد و اصحاب محمد محبت افعال آنحضرت را دوست داشتم

و شرط محبت ... دم دهم دین و اسلام را ... خدا رواج دادم

و تقویت دین ... م و سلطنت خود را بدین قا ... تم و چنین

شنیدم که دین و دولت از ... نکم ...

و آنکه ... که ... وملی ...

بضرب و حکم سلطنت جاری نگردد و کس تا کس دران دخل کند یازدهم
سادات و علما و مشایخ دین را بجوذ راه دادم و بمجلس من در می آمدند
و می برآمدند و انگشت رد بر هیچکس نگذاشتم تا آنکه زبان خلق بدعای من
گویا شد و صحبت با علمای شریعت میداشتم و مسایل دینی ازایشان
استماع مینمودم و چنین شنیدم که بادشاه قسطنطنیه بر بادشاه
دار الملک ایکریلی ری لشکر کشید چون شنید که سادات و علما و مشایخ
و ارباب صلاح بدرگاه وی متردد اند عنان مراجعت از تسخیر مملکت وی باز
کشید و بوزرای و امرای خود گفت که در کتب سماوی خوانده ام بر هر درگاه
بادشاه که سادات و علما و مشایخ و ارباب دعا درآیند و برآیند دولت
آن سلطنت شکسته نشود اکنون شنیدم که بر درگاه این بادشاه طایفه
سادات و علما و مشایخ متردد اند این مملکت مسخر نمیشود انگاه مکتوبی
بوی نوشت که مرا سیرت ترا مطابق سیرت سلطنت سلاطین عادل
و عادل یافتم [illegible] رسانیدم و عنان عزیمت از جنگ تو مصروف
داشتم و بجنگ تو مبادرت نکردم والسلام دوازدهم همت در یوزه

از گوشه نشینان ارباب قلوب کردم و از انفاس متبرک ایشان
استدعای فاتحه نمودم و رعایت و مراقبت احوال درویشان بجا آوردم
و دلهای ایشان را از خود آزرده نساختم و بند و بست مسلمانان
و زدن و کشتن ایشان که آل محمد و ذریه آنحضرت و متابعان
ایشان اند جرات نکردم و اعزاز و اکرام و احترام ایشان بجا آوردم
و از اهانت و آزار ایشان احتراز نمودم و چون شنیدم که
پادشاهان عادل ظل الله اند بهترین پادشاهان پادشاهی
است که پیوسته از الله تعالی نزدیک باشد یعنی بر گنه کار و نیکان
نه بخشد فهم بسیرت پادشاهان عادل عمل کردم و چون شنیدم
که الله تعالی کسی را که عزیز میدارد بمرتبه سلطنت میرساند و زمام مهام
خلایق را بدو می سپارد تا اگر بر سبیل عدالت و انصاف بدیشان
معامله نماید ملک و سلطنت او را باقی میدارد و اگر بطریق ظلم و عدوان
و فسق و فجور کار کند مقطوع النسل میگرداند و دولت سلطنت را
از وی میگیرد و بدیگری عطا مینماید پس از برای بقای سلطنت خود

عدالت را بیکدست وانصاف را بدست دیگر گرفتم و بروشنائی این دو
چراغ دودمان سلطنت خود را روشن داشتم و چهار وزیر نیکو محضر بر دولت
سلطنت خود تعیین نمودم از ان جمله یکی محمود عاقبت محمود شهاب
خراسانی بود و دیگر ناصر الدین محمود که بد ایشان امر نمودم که بجز عدالت
بمن امری دیگر نگویند و بد نگویند و بد نشنوند و بدی را به نیکی بپوشند
و تجسس مال و اموال مردم نکنند و راست گویند و دروغ نگویند و چون
بمسامع عز رسید که الله تعالی کسی را بر مسند سلطنت می نشاند
که فر یزدانی بوی عطا می نماید تا بآن فر خلق را مطیع خود گرداند و آن
فر لطیفهٔ الهی است که بر آن کس پرتو می اندازد و هر یک از سلاطین که
پاس آن لطیفه بدارند دولت و سلطنت ایشان در ترقی باشد
من تا بر تخت [illegible]ستم پاس آن لطیفه داشته و [illegible]ظیم امر خدای و شفقت
بر خلق خدای [illegible]شریعت و عدالت و انصاف عمل کردم و در
[illegible] پنج فر[illegible] در پنج فرسخ عرض لشکر خود را
[illegible] مطیع [illegible]م صرت کردم و تنکری تعالی را شکر

...ستم که چندین خلق را مطیع و عاجز شکسته گردانیده و هم یک کس
...شل ایشان ام چون از علمای سوال نمودم ایشان گفتند که
لطیفه الهی بر تو انداخته که آن ظل الهی است و ازین جهت است
که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم السلطان العادل ظل الله که با آن
ظل پادشاه عادل خلق را مطیع خود میگرداند و رعب و
سطوت در مملکت جاری میگردد و محبتش در دلهای خلق
جا میگیرد که با آن محبت خواهان وی میشوند وای بر آن پادشاهی
که رعب وی در دلهای خلق جا نکند و محبتش اثر نکند و زبانها
بدعالیش گویا نگردد و خلق را آزرده دارد و از دلهای خلق بیرون
افتد و چون در سن بیست و یکسالگی دست ارادت بقطب
الاقطاب شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی دادم ایشان کمر مرا
...قرشاقی بر بستند و کلاه شب پوش خود بر سر من نهادند و
...حتی از عقیق یمنی دادند که در آن نقش کرده بودند که راستی
رستی فرمودند که عنقریب صبح دولت میدمد در مشرق

خود دیده‌ام که یکی از رجال الله با مرتبهٔ آل رسول الله مؤید خواهد بود
الحال صلاح تو در دیدن او نیست او را نتوانی و او ترا خواهد دید و چنین بود که
شیخ فرموده بود که چون در سن هفتاد و یکسالگی در سنهٔ هشتصد و پنج که
از تسخیر دار الملک روم بخدمت قطب العارفین شیخ صفی الدین اردبیلی
بازگشت نمودم التماس کردم که یکی از اقطاب را ملازمت نمایم ایشان
فرمودند که در کوه ساوالان چشمه‌ایست که آب آن گاهی گرم است و
گاهی سرد ترا بر سر آن چشمه باید رفت اول کسی که بر سر آن چشمه
حاضر آید وضو کند و نماز گذارد وی از اقطاب باشد بفرموده شیخ
بر سر آن چشمه رفتم و نشسته منتظر می‌بودم تا اول کسی که صبح پگاه
بر سر آن چشمه آمد و وضو کرد و نماز گذارد میراخور من بود من تعجب کردم
در روز دوم [illegible] هم بر سر آن چشمه رفتم همان میراخور خود را دیدم من
تعجب کر[illegible] گفتم شیخ غلط نگفته باشد بوی خطاب کردم
که سیدا با علی من ترا بدترین نوکران و سپاه خود میدانم ا[illegible]
[illegible] حاصل آید وی گفت که من بابای قطب الاقطاب

برای سلطنت تو موید دولت تو هستم و تایید سلطنت تو
میکنم انگاه بنماز مشغول شد فرزند بوی اقتدا کردم و دران اقتدا
حضوری و سروری حاصل شد چون از نماز فارغ شد گفت
که یا امیر تو درین وقت مهمان خدایی و مهمان هر چه از میزبان
طلب میدارد از دل منت میدهد فرزند ایمان طلب داشتم وی گفت
ایمان محمد قایم است و آن شهریست که بعضی از بیرون شهر
قال لا اله الا الله میگویند و بعضی از درون شهر فاعلم انه لا اله
الا الله میگویند و آن شهر را باب الابواب نام است که قایلان
کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله از این باب بان شهر در می آیند و
انگاه سر بسجده نهاد و فرزند هم سر بسجده نهادم چون سر از سجده برداشتم
ویرا دیدم که ودیعت حیات سپرده بود ... شدم چون
بخدمت شیخ آمدم و واقعه که دیده بودم معلوم ... بودم فرمودند
که نظام و انتظام دولت ها و نسق و رونق و اشراع ملک ... و
عطا و آن بکسانی مدیست حق ... نایبان خدا است و بر ...

یکی از جانب امام الاقطاب موکل می باشد و تایید آن دولت میکند
آن دولت بوی قایم می باشد چون از عالم رحلت کند اگر دیگری بجای
او تعیین نشود آن دولت متلاشی گردد و فرمود که بر دولت قیصر یکی از رجال الغیب
موکل بود درین سال رحلت کرد و تو بر ایشان ظفر یافتی فر باشاره یافتم که
نوبت فر هم باخر رسید اما امیدوار می بودم که دیگری بجای وی تعیین شود
و چهار هزار رومی که در بند من بود از بند و قید آزاد کردم و بر ایشان بخشیدم
و چون در سنه که ساحت توران زمین را از خس و خاشاک اوزبکیه
پاک ساختم و بر سریر خلافت سلطنت ماوراء النهر متمکن شدم خطبا
خطبه سلطنت مرا بر منابر آن ملک کردند و در آن وقت سادات و علمای آن
و مشایخ و فقرا ارادت بدعاء دولت فر برآوردند و خواجه عبید الله که
مقتدای وقت بود ایشان را از دعای من منع کرد و گفت از برای
آن ترک خونخوار سفاک که چندین هزار هزار از اهل اسلام را بقتل آورده
دعا مکنید و فاتحه نخوانید شب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و آله بخواب
می بینید که فر مشعل علمی در پیش آن حضرت مقرب ایستاده ام خواجه را

عبیدالله آمده بر آن حضرت سلام میکند و جواب سلام نمی یابد
در مرتبهٔ دوم و سیوم سلام میکند و جواب نمی یابد آخر بفریاد
در می آید که یا رسول الله تیمور که چندین هزار هزار امت شما را بقتل
رسانیده و خانهای اهل اسلام را خراب کرده مقرب ایستاده
و من که در دین شما اجتهادات کرده ام و شریعت شما را رواج
داده ام سلام من بمسامع قبول موصول نمیگردد آن حضرت
از روی عتاب بوی جواب میدهند که اگرچه تیمور خون بسیار
کرده و امت مرا بقتل آورده اما آل و اولاد و ذریت مرا دوست
تر داشت و نصرت داده و تعظیم و اعزاز و اکرام و احترام ایشان آورده
تو چرا منع دعا و فاتحه او کردی خواجه عبیدالله چون از خواب بیدار
شد شب بشب بمنبر در آمد و عذر خواست و چون این خبر بمسامع
خواص و عوام رسید دست بر دعای من برداشتند و ایده الله
گفتند و مرا موید من عند الله دانسته بتایید من گواهی دادند
من بشکرانه این عطیه در تعظیم و احترام و محبت آل محمد صلی الله علیه وسلم

و مودت ایشان بیشتر از بیشتر سعی کردم و خود را موید من عند الله
دانستم و از جمله تائیداتی که بدان موید بودم یکی این بود که در شهور
سنه که در ارض روم با چهار صد هزار سوار قیصر فوج بسته رو برو شدم
و صف آرائی کردم و بر دست راست و چپ افواج نظر میکردم در
آن وقت که فوجی از عراق عرب نمودار شد بعد از ساعتی قراولان
آمده بعرض من رسانیدند که فوجی از اعراب عراق عرب و سادات
کربلا و نجف از آل ترجم که سردار ایشان سید محمد مفتاح است بمدد
آمده اند و علم سبز سفید همراه آورده اند فرمان باحضار ایشان حکم نمودم
و آمدن ایشان بر خود شگون گرفتم و تائید از تائیدات الهی
دانستم و سید محمد که علمدار بود بعرض من رسانید که خلیفه چهارم را
بخواب دیدم ... فرمود که علم بیضا را با جوی تیمورک برسانید اصحاب
نجف کفند ... جوی تیمورک این است که بر دوم لشکر کشیده من
شکر حق تعالی را سجده شکر کردم و امر نمودم که این قضیه را در دفتر
... ثبت نمایند و در نوشت علمای رکاب فرمان چنین بشارت

داننده که در قران کریم نازل شده که روم در سنه ۸ مغلوب خواهد شد
من دران حال خود را مؤید من عند الله یافتم و هم درین وقت اتیکی تیمور
از بود آل خود آمده فتح مبارک باد گفت من کلمه فتح را بفال گرفتم و
علم بیضا را بوی سپردم که رفته جنگ بیندازد و چون ویرا نظر بران
علم افتاد در وقت کرده روانه کارزار شد و از جمله بشاراتیکه بدان بشارت
یافتم یکی دیگر این بود که دران وقتی که متوجه بتسخیر دار الملک روم میشدم از یکی
مقامات بزرگ شیخ احمد یسوی فال گرفتم چنین بشارت یافتم که هر او رسل
داکه سزلارکا مشکل کیلکای و هر قانده که مشکل بولکای بو رباعیی اوقونک
یا الهی شمع شبستان اتیکن پر لحظه عالم نی گلستان اتیکن
بس مشکل اتشم تو سنیتر اسان اتکنم ای برجنبی مشکلنی اسان اتیکن
من این رباعی را بخاطر گرفتم و دران وقتی که بلشکر قیصر روم روبرو
شدم بخواندن این رباعی اشتغال نمودم و هفتاد مرتبه این رباعی را
خواندم تا آنکه فتح کردم و از جمله بشارتی که بدان مستبشر شدم یکی دیگر
این بود که در شهور سنه ۷۶۱ که تغلق تیمور خان نبیره چنگز خان بعزم تسخیر ماوراء النهر

در مرتبه اول از آب خجند گذشته امرای ماوراءالنهر حاجی برلاس از
هراس فرار بر قرار داده روانه خراسان شدند چون از آب خجند گذشتند
من هم دل نه بودم که ایل و الوس را همراه گرفته روانه خراسان شوم یا رفته
تغلق تیمور خان را ببینم درین باب به پیر خود شیخ زین الدین ابابکر تایبادی
نوشتم که تغلق تیمور خان با لشکر فراوان بماوراءالنهر درآمد و من دو دل شده ام
در آنکه ویرا ببینم یا ویرا نادیده روانه خراسان شوم ایشان در جواب من
نوشتند که از خلیفه چهارم سوال کردم که هرگاه آسمانها کمان گردند و زمینها زه
کمان شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند و
تیر اندازنده خدا باشد آدمیان در کجا گریزند خلیفه در جواب فرمودند
که در خدا گریزند اکنون راست براست باید که در تغلق تیمور خان گریزی
و در بغل وی درآئی و تیر و کمان او را بگیری والسلام ازین مکتوب بشارت
تمام یافتم و رفته تغلق تیمور خان را در کنار آب خجند دیدم و وی دیدن
مرا بر خود شگون گرفت و مؤید شدم تا آنکه تغلق تیمور خان را مسخر خود
ساختم و وی مرا مسخر خود ساخته در هر کاری از من کنگاش میخواست

تا آنکه بوی خبر رسید که امرای وی در دشت قبچاق علم مخالفت بر افراخته اند
درین باب از من کنکاش خواست که خود بذات خود متوجه دفع و
رفع مخالفان شود یا افواج بدفع آنها تعین نماید من بوی چنین کنکاش
گفتم که در بار رفتن تو و فوج فرستادن دو خطر است و در رفتن تو یک خطر
و عاقل آنست که یک خطر را اختیار کند وی مرا تحسین کرد و آنگاه کنکاش
خواست من بوی چنین کنکاش گفتم که سین پیر سلطان سین مثل خیمه
دور کیمها و را النهر ده برپا بولوب سین ستون آن خیمه را بچوب عدالت
استوار بدار و میخ های طناب آنرا بانصاف محکم گردان تا هر کس بخیمه تو
در آید و برآید و هر کس در نیاید بر افتد سادات و علما و مشایخ این دیار را
عزیز دار و امرا و رعایا را در ظل عدالت خود نگاهدار به نیکان این ملک مروت
و نیکی کن و بدان بدارا معاش کن و سپاه این دیار را در بند احسان نگاهدار
تا اگر کار کنند مزد بگیرند و اگر کشته شوند ما جور باشند چون امرای کانش بواسطه
باز خواست مال و اموال که از رعایای ماوراء النهر گرفته بودند وی طلب آن نموده بود
آزرده شده بودند در باب بازیافت آن مال از من کنکاش خواست من بوی

چنین مکاتبش کفتم که حوصلهای ترکان مثل چشمهای ایشان تنگ است

چشم و دل ایشان را سیر کردان تا دل نهاد شوند و زبانهای ایشان کوتاه

کردد چون مکاتبهای که بوی کفتم پسندیده داشت و عازم دفع و رفع

امرای دشت قبچاق شد و مملکت ماورالنهر را بقبضهٔ برادری من کذاشت

درین باب عهدنامه نوشت اینکه یرلیق بولدی خاقان بن خاقان تغلق تیمور خان

کیم ماورالنهر قلم روی قارین داشش آتاباسی تیمور غازی دوق و این جمیله بودکم

بمن کرد تا اینکه خاطر خود را از مخالفت امرای دشت جمع کرداند و از جمله

بشاراتی که بدان مستبشر کردیدم یکی دیکر این بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

را بخواب دیدم که بمن بشارت دادند که بدان نصرتی که تو اولاد مرا دادی

الله تعالی بتو هفتاد بطن از اولاد تو سلطنت ارزانی داشت و کیفیت این

واقعه بر این نهج روی داد که در شهور سنه ۷۶۳ که تغلق تیمور خان مرتبه دویم

بماورالنهر لشکر کشید و نامه محبت بمن رسانید من استقبال وی کرده رفتم

وی را دیدم وی بنقض عهد کرده ماورالنهر را به پسر خود الیاس خواجه داد

و مرا سپهسالار ساخت و چون مرا تیره بافت عهدنامه قاجولی بهادر خود

قبل خان را ظاهر ساخت من چون آن عهدنامه را که بر ورق فولاد
نقش کرده بودند که خانی در اولاد قبل خان متعلق باشد و سپه سالاری
اولاد قاجولی بهادر و بمخالفت یکدیگر نکوشند مطالعه کردم بنابر
وفای عهد مخالفت نکردم و سپه سالاری را قبول کردم لیکن چون الیاس خواجه
از سلطنت بهره نداشت امرا و لشکریانش دست تعدی و ظلم و جور
دراز کردند درین وقت اهل ماوراءالنهر بمن در آمدند و زاریها و گریها و نالها
کردند و بعرض من رسانیدند که طایفه اوزبکیه قریب بهزار دختر بکر
از سمرقند و مواضع بیغما برده اند چون با الیاس خواجه گفتم سخن وی
در اوزبکان اثر نکرد درین حال جمعی از سادات ترمذ بمن آمده فریاد
کردند که هفتاد سید و سیدزاده از ذریت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
در قید ظلمیه اوزبکیه اسیر افتاده اند مرا غیرت اسلام در گرفت و بر
ایشان ظفر یافتم و هفتاد سید را از بند ایشان خلاص ساختم و
اوزبکان ازین جهت بمن کمر نزاع بر بستند و شکوه من بتغلق تیمور خان
نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراشت وی یرلیغ بکشتن من فرستاد

آن یرلیغ بدست من افتاد من خود را جمع ساختم و در آن حال حضرت رسالت پناه را
صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که بر من بر تو لطف انداختند که بدان نصرتی
که تو و اولاد مراد ادی الله تعالی بهفتاد بطن تو و از اولاد تو سلطنت ارزانی
داشت چون از خواب بیدار شدم صورت واقعه را به پیر خود نوشتم در
جواب من نوشتند که بشارت باد ترا که از دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله
فتوحات بسیار ترا روزی خواهد شد و آثار بسیار برین خواب مترتب
خواهد گشت هرگاه پدر سبکتکین بواسطه رحمی که بر حیوانی کرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله
بخواب دید که بوی فرمودند که بآن رحمی که بر آن آهو کردی حق تعالی بچندین
بطن تو سلطنت ارزانی فرمود تو که اولاد محمد رسول الله را انحضرت داده
و از ظلمیه اوزبکیه خلاص ساخته بطریق اولی اولاد و احفاد تو بسلطنت
و حکومت خواهند رسید از بشارت شیخ سطوت سلطنت من
بیشتر از بیشتر گردید و از آثار این خواب بود که من در زمان حیات خود
سی و هفت نفر از اولاد و احفاد خود را سلطنت و حکومت دادم و
به یک تختگاهی از بیست و چهار تختگاه که مسخر من شده بود ارزانی داشتم

واز جمله بشاراتی که بدان بشارت یافتم دیگری این بود که پیر من بمن
نوشتند که در مکاشفه دیدم که الله تعالی ترا خزانه دار دار الملک خود ساخت
و کلید آنرا مصطفی صلی الله علیه و سلم بدست تو داد ازین بشارت شادیهای
بزرگ در خود یافتم و منتظر فتوحات غیبی می بودم و بشارتی دیگر از بشارتهای
که بر سلطنت خود یافتم این بود که چون طایفه ازبکیه کمر نزاع و
مخالفت من بر میان بستند و از روی نفاق می در آمدند و می بر آمدند
تا آنکه مرتبه دیدم که یرلیق کشتن من از جانب تغلق تیمور خان با
ازبکان رسید ایشان در کشتن من اتفاق کرده منافقانه بمن
صحبت میداشتند و خیال کرده بودند که بناگاه مرا غافل ساخته
دستگیر نمایند و ایشان میدانستند که من از ما فی الضمیر ایشان آگاه
هستم چون نفاق اوزبکان بسیار شد بعزم شکار از سمرقند برآمدم
و در گورستان نواحی سمرقند بر سر سنگی تکیه کردم در آن حال مرغی مانند
همای آمده بر سر من سایه انداخت و در خواب خوشی میدیدم و چوبانی
که در آن صحرا بود آمده مرا از خواب بیدار کرد و گفت سر سبک سر من

نحن اورا انفعال گرفته بشارت یافتم و بسمرقند مراجعت نمودم لیکن از طایفه
اوزبکیه ایمن نبودم تا آنکه جور و ظلم طایفه اوزبکیه بسر حد افراط رسید اکابر
و اهالی و علمای و مشایخ ماوراء النهر فتوی نوشتند که بر گویندهای کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله واجب است که اتفاق نموده جمعیت کنند
و در قتل و قمع طایفه اوزبکیه که متعرض اموال و امتعه و عرض و ناموس مسلمانان
میشوند بمال و جان کوشش نمایند و ما هم کمر اطاعت امیر قطب السلطنه
بر میان جان بستیم که در استیصال طایفه اوزبکیه همت بر بندد
اگر مساهله نماید جواب در قیامت بروی باشد چون فتوی را
بمن آوردند از اتفاق مسلمانان بشارت یافتم و فتوی را بسیر
خود فرستادم ایشان بر حاشیه این فتوی نوشتند که قطب السلطنه
را بشارت باد که این فتوی اغره حجتی است قاطعه که اهل اسلام
بر سنت خلفای راشدین و اصحاب سید المرسلین بر سلطنت
تو اتفاق نموده اند و از حرارت ظلم شاه بابیه دولت تو آورده اند
چون فتوی بمن رسید نهمت عزیمت بستم که داد مظلوم از ظالم بگیرم

در ساحت ماوراءالنهر را از خس و خاشاک طایفه اوزبکیه پاک سازم لهذا
درین کار محرمی بجز خود نیافتم که بوی کنکاش نمایم و اگرچه اکابر و اهالی
ماوراءالنهر بمن دست بیعت داده اتفاق نموده بودند لیکن من دل بنهاد
اتفاق ایشان نشدم که در خطهٔ سمرقند علم عدالت برافرازم و چون
اهل ماوراءالنهر خود بخود این سر را فاش ساختند ازبکان در مقام
هجوم درآمدند درین حال نامهٔ پیر من بمن رسید که مؤید من عند الله
تیمور ایده الله را معلوم باد که در مکاشفه دیدم که رسول رب العالمین
قهرمان خود را ناصر و معین و مؤید تو ساخته لا تخف و لا تحزن
فانه معکم ازین بشارت یافتم و قوی دل شدم و درین اندیشه
بودم که یرلیغ تغلق تیمور خان بازگشتن من رسید درین وقت
امیر کلال مرا اشارت بجانب مملکت خوارزم فرمودند و شنیدم که
می‌گفتند که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین من از قرآن
فال کشادم این آیه بفال برآمد که والشمس تجری لمستقر لها
ذلک تقدیر العزیز العلیم و سنت حضرت سید المرسلین بهجرت

اختیار کردم و از خال خود نامه به پیر خود نوشتم و در شهور سنه ۷۶۴ با شصت
سوار از سمرقند برآمده بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف داشتم
درین وقت جواب نامهٔ من که به پیر خود نوشته بودم بمن رسید که
ابو المنصور تیمور ایده الله تعالی چهار امر شعار خود کرداند تا بیاری
همت کامکار و کامیاب کردد اول بر سنت سنیه انبیای اولو العزم
بر عزیمت خود عازم کردی و بر هر عزیمتی خود عازم باشی و فسخ عزیمت
نکنی و در عزیمتها توکل بر خدا کنی دویم بر سنت حضرت ابراهیم
غیرت را شعار خود کردانی که در زمان سلطنت تو زنا و فسق و
فجور بر وقوع نیاید و از غیرت لک لک باز نمانی که چون در آشیانه خود
بچه زاغی را هم آغوش بچکان خود دید سه شبانه روز بر آن بچه زاغ نظر
کماشت و بعد از سه روز که غائب شد سه صد چهار صد لک لک
جمع آمدند و ماده آن لک لک را بمنقار و مخلب میزدند تا بمرد غیرت
مردان مرد باید خصوصاً سلاطین باید که از غیرت مرغی در نکاهداشت
عرض و ناموس کمتر نباشد سیوم بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه

از مشاورت و تدبیر و حزم و احتیاط غافل نباشی که هر سلطانی که از تدبیر
و مشاورت غافل گردد و بساط سلطنتش در نوردیده گردد چهارم سنت
خلفای راشدین کرار غیر فرار باشی و منبع شجاعت و همت و سخاوت و
را شعار خود گردانی و بهمت و توجه کار کنی و از توجه کشف که بنظر و توجه
حقیقت خود را می شکافد و بجه بر می آورد تجربه بر داری والسلام
علی من اتبع الهدی و از آن رایی که بدان مستبشر گردیدم و مؤید
شدم دیگری این بود که در آن وقت که هزار سوار بر سر من در آمد
با شصت سوار بوی رو برو شدم و بر توکل بهادر ظفر یافتم و نهصد و
پنجاه سوار وی را بقتل آوردم و در آن وقت که توکل بهادر از
جنگ کردن با من پشیمان شد و فرو متوجه ولایت خراسان
شدم و علی بیک جانی قربانی مرا مقید ساخت و قصد کشتن من
و مرا مدت دو ماه بندیخانه پر از کیک مقید ساخت مؤید
شدم با این که شمشیر کشیده از آن زندان بر آمدم و هیچکس از زندانبانان
یارا نتوانستند که سر راه بر من بگیرند تا آنکه دنبال مرا گرفته فریاد

کردند که گریخت و من گریختن را عار دانسته بعلی بیک در آمدم و وی شرمنده
شده عذرخواهی میکرد که فرستاده برادرش محمد بیک جان قربانی در رسید و
چندین اسب و اسباب و زر و یراق از برای من آورد و بعلی بیک نوشته بود
که چون امیر تیمور بولایت و سرزمین شما در آید اعزاز و اکرام وی بجا آورید و مردمی
ممسک بود آنچه برادرش بمن ارمغان فرستاده بود حصه طمع کرده برداشت و
من نیز حصه دیگر بر آن افزودم و چهارم از جملهٔ رایاتی که بسلطنت خود
یافتم دیگری این بود که منجمی بمن درآمد و زایچهٔ طالع مرا آورد و حکم کرد که جدی
طالع تست و زحل صاحب طالع است و در خانه دهم که خانه دولت تست
دلالت میکند بر بقا و ثبات و استمرار و کمال و رفعت و اقبال و سلطنت و
دولت تو که چون زحل بشرف خود برسد بر سایر سلاطین فایق گردی
و هر کس بر تو بر آید مغلوب گردد و هر کس بر تو در آید مطالب و مقاصدش آتی
بانجاح مقرون گردد و چون آفتاب در خانه چهارم که برج حمل است و خانه شرف آفتاب
است و خانه مقام است درجا و مقام و ملک خود بر سریر سلطنت متمکن گردی
و ممالک را رونق دهی و دین را رواج دهی و بتخانها بشکنی و چون مشتری در خانه

نجم است از بسیاری اولاد بلند مرتبه گردی و حشم بسیار شود و بمدارج کمال تربیت

وار فرزندان تو سالها از نامداری و شهریاری بر صفحهٔ روزگار بماند و چون

مشتری مربی اصحاب شریعت است تا دین دار باشند و بر شریعت مستقیم باشند

سلطنت ایشان دوام پذیرد و اگر در دین تصرف کنند و خلاف شریعت

نمایند و دست از تقویت دین باز دارند خانهٔ سلطنت ایشان انهدام پذیرد

روایت دیگر این بود که شنیدم امیر طراغای مرا خبر داد که من در سنه ۷۳۲ شبی در خواب

دیدم که مردی نورانی شکل و شمایل عرب شمشیری برهنه بدست من داد من

آن شمشیر را بجولان در آوردم و از آن پرتوی می درخشید که شعاع آن منیر عالم را

روشن میساخت چون از خواب بیدار شدم بخدمت امیر کلال رفتم و

صورت واقعه را بعرض ایشان رسانیدم چنین فرمودند که تنگری تعالی

بتو پسری ارزانی دارد که روی زمین را بضرب شمشیر مسخر گرداند و فرمان فرما

گردد و اهل اسلام ازوی منتفع گردند و دین اسلام را رواج دهد و مقوی و مروج

دین باشد و دفع و رفع کفر و بدعت و ضلالت نماید و خونهای بحس بریزاند

تا آنکه در شهور سنه ۷۳۶ تنگری تعالی ترا ابن کرامت کرد و از تکنی رحم بعرصهٔ وجود

آورد در روز عقیقه ترا بخدمت امیر شمس الدین کلال بردیم ایشان در آن وقت
این آیت تلاوت میفرمودند که أَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ
فَإِذَا هِيَ تَمُورُ فرمودند که ما این پسر را تیمور نام نهادیم وفاتحه خواندند و من
این حکایت بشارت تمام یافتیم وشکری تعالی داشتم که نام مرا از قرآن کریم
گرفته نام نهادند و از آن وقت که این قضیه را شنیدم بتلاوت سورت
تبارک اشتغال نمودم تا آنکه این سورت منسوخ شد بشارتی دیگر از
بشارتهای که بر سلطنت خود یافتم این بود که در خواب دیدم که بر ساحل
بحر محیط نشسته ام و دامی طویل و عریض بدست دارم و دران بحر پهن
کرده ام و شکار میکنم و آن دام تمام دریا را گرفته و جانوران و حیوانات
آن دریا از نهنگ و ماهی و غیره همه بدام فرو در آمدند معبران همین تعبیر کردند
که دام لوای سلطنت است که در معموره زمین گسترده شود و کافه
خلق مسخر تو گردند و از جمله بشارتی که در اول حال بر سلطنت خود یافتم
این بود که باتفاق امیر شیخ کلال بخدمت امیر کلال بجهت گوسپند
نذر گرفته رفتیم چون نظر امیر کلال بر من افتاد فرمودند که سمای سلطنت در

تو مشاهده می نماید و بمراقبه رفته سر برآورد و گفت که سلطنت بر تو و اولاد تو مبارک باشد
وصیت سلطنت تو در عالم بسیار باشد مادامی که دین شریعت را رواج دهی چون
از صحبت ایشان برآمدم شکوه سلطنت و ملک گیری بر من غالب شد برامر
سلطنت عزیمت بستم تا بمرتبه سلطنت رسیدم و رسیدم بدانچه رسیدم و
از جمله تائید آلهی که بدان مؤید شدم دیگری این بود که در آن وقت که
امرای جته که سرداران ایشان منکلی بوغا و امیر ابوسعید بن طایغو لشکر
جته با شش هزار سوار بر من در کناره آب بلخ درآمدند و با من هزار سوار زیادت
نبود چون صفهای امرای جته آراسته شد من هم هزار سوار خود را به فوج صف
بربستم درین وقت بنظر لشکر کثرت عظیم درآمد افواج من مضطرب شدند
درین وقت امیر جاکوی برلاس و ایکو تیمور و امیر موسی و امیر سلیمان با هزار سوار
نمودار شده آمده بمن پیوستند لشکر مرا دل قوی شد و من خود را مؤید دیدم
بتائید آلهی جنگ انداختم و بر لشکر جته غالب آمدم و از تائید آلهی که بدان مؤید شدم
دیگر این بود که در آن وقت که الیاس خواجه بن تغلق تیمور خان با سی هزار سوار
از پل سنگی گذشتند و قلاع را مضرب خیام خود ساخته بود و همگی با من شش هزار

زیاده نبودند و لشکر خود را اندیشت میدیدند و بجنگ کردن مبادرت و
دلیری نمیکردند و من ایشان را دل میدادم و دل بنهاد جنگ نمی‌نشستند در این
حال فوجی از سادات خراسان و ترمذ رسیده بمن در آمدند و مردانه شمشیر
کردند و سپاه مرا از نخستان ایشان دل قوی شد و دل بنهاد جنگ شدند
و جنگ انداختم و فتح کردم و از بشارتی که بدان مستبشر گردیدم دیگر این بود
که در آن وقت که بلشکر الیاس خواجه نزدیک شدم و افواج خود را مرتب
ساختم و سلاح ترتیب خود در بر آوردم و صورت جنگ و در آمدن و
بر آمدن را با خود تصور میکردم وقت نماز داخل شد ادای نماز کردم
و در سجده گاه تکیه نمودم درینوقت شنیدم که گوینده میگفت که تیمور
نصرت نصرت ترا است چون بیدار شدم کسی را ندیدم و از خدم و حشم هم
کسی نزدیک من نبود دانستم که آواز هاتف غیب بود که بسامع من رسید مرا
رقت شد سر بسجده شکر تنکری تعالی آوردم و از جمله تائیداتی که در سلطنت خود
بدان مؤید شدم دیگری این بود که در آن وقتی که متوجه تسخیر دار الملک فارس شدم
و شاه منصور با پنجهزار سوار بر فوج در آمد و بمن نزدیک رسید و من نیزه طلب داشتم

نیزه داران مسن حاضر شدند که ناگاه در پهلوی خود نیزه داری حاضر دیدم بشکل
و شمایل عرب که نیزه بمن داد و گفت اللهم انصر تیمور شاه منصور را الان بر در
افتاد و شاه خود را بوی رسانید و در آن سوار عرب را ندیدم و دار الملک فارس
مسخر ساختم و جمله بشاراتی که بدان مستبشر گردیدم دیگری این بود که در آن وقت
ولایت بلخ و حصار شادمان و بدخشان را از امیر حسین والی بلخ انتزاع نمودم مسخر
ن نوشت که ابوالمنصور تیمور را بشارت باد که سلطان خراسان کلید ممالک
خراسان را بتو ارزانی داشت که اهالی خراسان را از جور و ظلم سلطان غیاث الدین
نجات دهی و باین بشارت مباهات کردم و بتسخیر خراسان سنه ۷۷۳ از آب جیحون معبر
شدم و ملک غیاث الدین کرت را با خزاین و دفائن و مملکت خراسان
مسخر ساختم و از تأییداتی که شامل حال من شد دیگری این بود که سید محمد
گیسو دراز از یمن در آمد و مرا بشارت داد که امیر سید علی همدانی بمن خبر داد که
ن با امیر صاحب قران که حضرت خضر ممد و معاون اوست تا آنکه دین
محمد صلی الله علیه و سلم در دار الملک هند رواج دهد چون خبر بحضرت امیر سید علی کمر
ارادت بستم چه در وقتی که در سمرقند بمن در آمدند و کرامات از ایشان مشا

نمودم و در آن وقت کلمه نا ملایمی شنیدم که از آن تنگدل شدم و ایشان را عذ
خواهی کردم چون ایشان از سر تندی ایشان برآمدند دل نگران شدند و مبا
از من دل آزرده شده باشند تا آنکه پیغام ایشان بمن رسید بدانستم که در
این طایفه رنجش نمی باشد و از ان کوفتگی خاطر که داشتم برآمدم چون این
یافتم اول بتخانهای آن دیار را خراب کردم و دین اسلام را رواج دادم و
وقت که بتخانه گوکل را که از اعاظم بتخانهای هند بود خراب کردم و
آن بتخانه را بدست خود می شکستم برهمنان آن بتخانه پیش من درآمدند و چند خر
زر پیشکش آوردند که از شکستن خدایان ایشان دست باز دارم چون
شنیدند از خدایان خود سخن کردند گفتم خدایان شما اگر شکنیم اگر ایشان را
کراماتی باشد خود را درست خواهند کرد و تمثالی بزرگ بی مقدار آدمی در آن
بتخانه دیدم و شروع در شکستن آن تمثال کردم برهمنان به تضرع درآمدند و مرا
شکستن آن تمثال تحذیر کردند و از کرامات صاحب آن تمثال سخن کرد
شدند و گفتند که صاحب این تمثال را چندین کرامات است و یکی
از آن جمله آنست که ویرا هزار و ششصد زن بوده که در یک شب نزد همه حاضر می آم

بدیشان گفتم که شیطان هم در یک شب در نزد چندین هزار کس حاضر می آید و ایشان
را محتلم میگردانند پس این کرامات را چندان موقعی نباشد و از تائیدات
که بدان موید شدم این بود که هر کاری که میکردم بساعت و غیر ساعت متوجه
نمی شدم و توکل بر خدای کرده آنکار را میکردم و چون منجمان ملاحظه ساعت
میکردند آن کار در ساعت سعد بوقوع آمده بود و از جمله تائیداتی که بدان مستبشر
شدم این بود که هر کاریکه بر من مشکل میشد صورت خیر و شر آن را در خواب
بمن نمودار میساختند چنانچه در آن وقتی که تغلق تیمور خان بر ماوراء النهر لشکر کشید
در دیدن وی متردد شدم تا آنکه در خوابی دیدم که شاهینی آمده بر دست من
نشست و کاوان بسیار بمن در آمدند و شیر در میان آن کاوان افتاده بود.
و من آن شیر را گرفته بقلاده در آوردم معبران چنین تعبیر کردند که شاهین
دولت و مملکت است و کاوان فراخی نعمت و شیر سلطان است که چون بقلاده
در آورده مسخر تو گردد و من ازین خواب بشارت یافتم و رفته تغلق تیمور خان را دیدم
و وی مسخر شد و در آن وقتی که امیر حسین نبیره امیر قزغن از کابل بطمع ملک
گیری که بر جای پدر نشسته آمده بمن در آمد وی را یاری و امداد نمودم و وی بمن

بارها عهد کرد و نقض عهد نمود و در مقام کشتن من می بود و من همیشه
بوی احسان و نیکی میکردم و چون همشیره اش در خانه من بود گفتارها و
کردارهای ناشایسته او را ناشنیده و نادیده می انگاشتم و امداد وی
مینمودم و چندان در حق او سعی کردم و وی را بر دار السلطنه بلخ حاکم ساختم
چون قوت یافت بزرگ شد و گردن کشید و بقصد کشتن من علم مخالفت برافراخت
و فرا احتیاط صله رحم کرده خویشیهای قدیم و جدید را منظور میداشتم چون
در استیصال کمر همت بربست متردد الاحوال شدم در آنکه با وی صلح کنم
یا جنگ چون بسیار غلیظ القلب و حاسد و کینه گیر و منقلب الاحوال و بی باک
و سفاک بود و تند خو و عاق و تلخ گوی نیز بود مرا بر وی اعتمادی نمانده بود
که با وی صلح کنم و در جنگ وی متردد بودم که در خواب دیدم که بباغی در آمدم و عمارتی
در آن باغ دیدم که مردی جامه سرخ پوشیده بشکل امیر حسین از آن عمارت
برآمد و شمشیری بر خوانی نقره نهاده بمن آورد و در تعبیر و عکس بسیار دیدم که روی
بحجوم آورده اند معبران چنین تعبیر کرده اند که امیر حسین امام حسین سبط پیغمبر
است صلی الله علیه و سلم و آله و طبق نقره ملک است که بشمشیر ملک امیر حسین را

بکمیری و وی لشکریان خود مقتول کردد و تبرا از زیارت قبر حضرت امام حسین
علیه السلام سبط پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی کرد و چنان شد که معبران
تعبیر نموده بودند و در آن وقتی که از سمرقند بر آمده بجانب خوارزم نهضت نمودم
خود را در خواب برهنه دیدم که زغن سیاه بر پشت بسته ام و مگسی بسیار بر من
هجوم آورده اند و من آن مگسان را بقطاس میرانم چون از خواب بیدار شدم
خود را غمگین یافتم درین وقت توکل بهادر با هزار سوار بر سر من رسیده آمد
و من خواب خود را چنین تعبیر کردم که برهنگی غم و الم است و زغن سیاه اندوه هست
و راندن مگسان شکست یافتن لشکر توکل بهادر است تا آنکه با شصت سوار
خود با هزار سوار توکل بهادر روبرو شدم وی را شکست دادم و در آن وقتی که بر سر
بلخ لشکر کشیدم در خواب دیدم که شخصی بمن در آمد و عصای بدست من داد و بازی
بر سر دست من ننشست، در همان چند روز که بحوالی بلخ رسیدم و امیر حسین صف
آرایی کرد و امیر ابوالبرکه از امیر حسین رنجیده آمده علم امام حسین را پیشکش کرد
و امیر حسین را از مناره بلخ گرفته بمن آوردند و در آن وقتی که بر مملکت فارس لشکر
کشیدم در خواب دیدم که چند شیشه شراب بمن آوردند و من بشمشیر خود آن شیشه ها را

می شکستیم و در شمشیر من رخنه ظاهر شد چنین تعبیر کردم که چشم زخمی بمن رسد و
آنچنان شد که شاه منصور با پنجهزار سوار خود را بمن رسانیده و بتائید الهی
شکسته حال و پایمال گردید و در آن وقت که لشکر من در دشت قبچاق شکسته حال
شدند و توقتمش خان احسان مرا فراموش کرد و چشم خود را از آنکه وی را بادشاه کرده
دشت قبچاق ساختم پوشیده داشت کم فرصتی کرده بر من لشکر کشید و با لشکر
فراوان زیاده از قطرات باران بر سر من آمد من بوی نوشتم که هر کس با نیکوکار خود
بدی کند وی ولد الزنا باشد و عنقریب بسر آید من بتو نیکی کردم و تو از آتش خاق
گریخته در بر من آمدی به نیت و کردار خود گرفتار خواهی آمد چون نامه را روان ساختم شب
بخواب دیدم که آفتابی از مشرق طالع شد تا ببالای سر من آمد خود بخود ادبی نور
و برگشته بمغرب غروب کرد معبران چنین تعبیر کردند که آفتاب توقتمش خان است
که با امیر مقابل شود و شکسته حال و بی پر و بال شده هزیمت یافته براهی که آمده بر گردد
و چنین شد که توقتمش خان با لشکر فراوان در مقابل من صف بر زد و لشکر من بر
سر کرسنه لشکر توقتمش خان را طعمه خود ساختند و توقتمش خان الوس جوجی
را بغارت برده شکسته رکاب و گسیخته عنان رو بفرار بنهاد و من مظفر و منصور گشتم و

درآن وقتی که عازم تسخیر مملکت عراق شدم بخواب دیدم که بوادیی درآمدم
ودرآن وادی شیر بسیار دیدم ناگاه خودرا درمیان شیران دیدم و دیدم که
شیران برمن درآمدند فرزندان بنی لام وبنی زبیه بدرگاه من آمده پیشکش بسیار آوردند
وبلاد عراق عرب مسخر من شده ودرآن وقتی که برسر هندوستان لشکر کشیدم
امرای من مرا از تسخیر هندوستان متردد ساخته بودند خواب دیدم که بباغستانی
درآمدم دیدم که جمعی درآن سرزمین بغرس اشجار وکاشتن حبوبات و
بذورات مشغول اند وچنین میدانم که گویا آن باغستان ملک منست ودرختان
خورد و بزرگ بسیار دیدم که مرغان برآن درختان آشیان نهاده ومن دیدم
که فلاخنی دردست دارم وبضرب سنگ فلاخن آشیانهای آن مرغان
راکه بدان درختان نهاده خراب میکردم وآن مرغان راهم پرانیدم وهمین
طور شد که بدارالملک هندوستان درآمدم سلاطین آن دیار را انهزام
دادم وبتخانهای آن دیار را خراب کردم وآن مملکت را مسخر خود ساختم
ودرآن وقتی که برسر شام لشکر کشیدم ولشکر شام ومصر واستنبول همه
جمع آمدند وامرای من بمن درآمده گفتند که مقاومت با لشکر

هزیمت دادن سه فوج خیل قوت مستطاب الصلوات مشغول شده بخواب رفتم
بخواب دیدم که بکوهی بر آمدم چون بذروه کوه رسیدم ابرهای سیاه و سفید
و گرد و غبار دیدم که دور مرا فرا گرفت درین حال دیدم که باران متقاطر شد و آن
گرد و غبار فرو نشست و علما چنین تعبیر کردند که کوه دار الملک شام است و ابر سیاه
و سفید لشکر مصر و استنبول و گرد و غبار شورش ایشان است و قطرات باران
لشکر مهربان است که افواج مصر و شام را مقهور خواهی ساخت و شورش تسکین خواهد
یافت من بکتیبه بر خواب حمد کرده بعزم تسخیر دار الملک شام عزیمت نمودم و لشکر
مصر و شام را هزیمت دادم و مظفر و منصور شدم و در آن وقتی که قیصر با چهار صد هزار
سوار بمن رو برو شد و با من همگی صد هزار سوار و پیاده زیادت نبودند
چون غلغله در میان بسیار شد بحضرت پیغمبر و آل و اصحاب او متوجه شدم
و الصلوات مشغول شدم شب بخواب دیدم که به بادیه براهی میروم و خلق بسیار در
اطراف و جوانب آن بادیه دیدم درین حال از دور روشنائی بنظرم در آمد
که با افق آسمان تتق بسته بود و من متوجه آن روشنائی شدم و درین وقت
دیدم که سه توده خاکستر بر سر راه من افتاده و دودی از آن توده‌ها خاکستر بر می آید

و پنج شخص را دیدم که دست بدست داده پیش پیش من میروند و مرا از دیدن آن
رعب و هیبتی در خاطر افتاد درین حال شنیدم که شخصی بمن میگوید که این پیغمبر خداست
صلی الله علیه و آله و سلم با کوچ و کوچ جمال تا باسمان میرود و من بسرعت روان
شدم چون دررسیدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردم صوفیجانی
که بدست یکی ازان چهار تن بود بوی اشارت فرمود که آن صوفیجان را
بمن داد چون بدست گرفتم بسیار بلند بود چون از خواب بیدار شدم
خود را بشوکت و عظمت یافتم قوی دل شدم و صباح آنروز که بقصد روم برو
شدم مؤید بتایید علیم مضا شدم و از آثار آن خواب بود که قیصر و دار
روم مسخر فرشد و در آن وقتی که یاد محنت ها و رنجهائی که کشیده بودم میکردم و با خود
میگفتم که گرفتیم عالم بمردی و زور آیا دولت و سلطنت من پایدار بماند و
اولاد و بنابر من کدام یک را خدا دوست داره و بر تخت سلطنت نشیند
و دولت و سلطنت مرا نگاه بانی نمایند و نامداری مرا بلند آوازه گردانند
با آنکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شنیده بودم که [illegible] شخص از اولاد
من بر زمین حاکم خواهند شد آنکه متفکر می بودم تا آنکه خوابی دیدم که درختی

پر از شاخ و برگ سر بفلک کشیده و بر زمین سایه گستر شده و من در سایهٔ
آن درخت نشسته ام و از شاخها و برگهای آن درخت مثل قطرات
باران اقسام میوه متساقط است و مور و ملخ و پشه و حشرات الارض
و مرغان و پرندگان و دواب و حیوانات و سگان و گرگان و شغال و
روباه و مگس بسیار بر دور آن درخت میگردند و هجوم آورده بخوردن
آن میوه‌های مشغول میشوند مخلب و منقار بیکدیگر را میزنند من چون از
میوه‌های آن درخت چشیدم بعضی شیرین بود و بعضی ترش و بعضی
تلخ و بعضی بیمزه درین حال شنیدم که شخصی بمن میگوید که این درخت خود
کاشتهٔ تست چون از خواب بیدار شدم معبران چنین تعبیر کردند که
درخت توئی و شاخ و برگ آن درخت اولاد تو اند که دولت و سلطنت را
نگاهبان خواهند بود و هم خیر و هم کس از ایشان بنفع خواهد رسید در
آن وقتی که بر احوال گذشته خود بتأسف میبودم بخواب دیدم که در صحرا
پر از خس و خاشاک نشسته ام و جمع از دیوان و خوکان و سگان و مردان
و زنان ناصورتهای زشت قبیح منظر با مار و عقرب و وحوش و طیور و مور و

نمی بر من در آمدند و من از دهشت آنها از خواب در آمدم و به پیر خود
واقعه را نوشته فرستادم در جواب من نوشتند که آنچه در خواب
دیده صور اعمال و افعال تست از ظلم و غضب و شهوت و آزار خلق
و بخل و حسد و تکبر که از اخلاق بد تست باید که به تبدیل اخلاق نمائی
و از اعمال و افعال بد خود توبه کنی بفرموده پیر خود کردم و به نماز و روزه
اعمال و افعال خیر و اخلاق نیک کوشیدم و از آزار خلق خدا کناره [illegible]
باز آمدم بعد از چند گاه بخواب دیدم که بباغی در آمدم پر از سبزه و ریحان
و گل و درختان میوه دار و آبهای روان و جوانان خوش الحان
و خوش لقا و مطربان خوش آواز و پسران و دختران و جوانان خوش
منظر که همه ایشان در خدمت من حاضر آمدند و مرا از دیدن ایشان نشاط
تمام حاصل آمد و بهره وری تمام یافتم صورت این واقعه را به پیر خود نوشتم
ایشان در جواب من نوشتند که خدا را شکر گو که الله تعالی صورت
اعمال و افعال حسنه ترا بر تو نموداری ساخته است بدانکه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که با هر آدمی شیطان موجود است و حاضر است

و مرا نیز هست اما خدای تعالی مرا بروی نصرت داده و او مقهور من گشته
و بهر کس واجبست که بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم شیطان
خود را مقهور خود کرداند و صفات نفس سبعی و بهیمی را از شهوت و
غضب مغلوب سازد و اخلاق حسنه و صفات پسندیده را شعار
خود کرداند تا بسعادات ازلی فایز گردد والسلام علی من اتبع
الهدی و در آن وقتی که بعزم جهاد غزوات کفار دار الملک حصار
عزیمت بستم بجد بدلیاق نمودم و از سمرقند برآمدم و سوار شدم و
متردد بودم که عمر وفا کند یا این که بغزا و جهاد کفار مستعد کردم
پاینه در آن وقت در خواب دیدم که بدرختی بزرک برآمدم و بر شاخ
از شاخهای آن درخت برآمدم و نشستم در آن حال دیدم که آن شاخ
درخت شکسته بر زمین افتاد و من خود را بر زمین دیدم و در آن حال
خود را چنین دیدم که سبوی پر از آب بسر نهاده ام و براهی میبردم
بناگاه آن سبو از سر من بیفتاد و بشکست و آب بریخت و در آن
حال دیدم که پدرم امیر طراغای دست مرا گرفته بر غذایی در آورد و مرا

در مرغزار گذشته روان شد هر یک از معبران خواب مرا تعبیری
کردند من به تعبیرات ایشان دل نهادم و بتقدیر خدا راضی شدم و هم
در آن وقت دیدم که در صحرا تنها افتاده ام و آن صحرا بود موحش و
خود را در آن غربت میدیدم و چون پاره راه برفتم بمرغزاری رسیدم
و در آن مرغزار باغی دیدم چون بباغ درآمدم فرحتی تمام یافتم و
آن باغ بود خوش منظر که بچمنها و آبها و اشجار و انهار آراسته بودند
و سازنده نواهای مرغان خوش الحان در آن باغ بسیار بود و در میان
باغ قصری دیدم رفیع منظر و مردی عظیم الشان در آن قصر نشسته
و از جانب دست راست وی فوج فوج ایستاده قلمها و کاغذها بدست داشتند
و دفترها در پیش ایشان گشاده بودند من پرسیدم که این مردم چه چیز
می نویسند چنین بسامع من رسید که درین دفاتر حساب ارزاق و عمر
خلایق می نویسند میخواستم که از مدت عمر و رزق خود سوال نمایم
که از خواب بیدار شدم و در آن وقت که دار الملک فارس را مسخر
خود ساختم چون اهالی شیراز نقض بیعت شاه منصور کرده باتفاق حاکم

مرا بقتل رسانیده بودند من حکم بقتل عام اهل شیراز کردم در آن وقت سید
جلیل القدر سید ابو اسحاق بمن در آمد و درخواست گناه اهل شیراز کرد
که قتل عام شیراز نکنم من سخن سید را رد کرده قبول نکردم شب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که بر من گرانی میکند و فرمود ندکه فرزند من
بدرگاه تو آمد و شفاعت جمعی از گنه کاران کرد چرا شفاعت وی را
قبول نکردی تا من ترا در درگاه رب العالمین شفاعت کنم چون از خواب
بیدار شدم خود را مقصر دیدم سوار شدم بمنزل سید رفتم و عذر خواستم
و شفاعت وی را قبول کردم و دار الملک شیراز را خالصه کردم و باهل شیراز
وظایف دادم و بخواجه محمود که از مخلصان بود موضع مهرجان دادم و وی را
دهزار خطاب کردم و با خود مقرر نمودم که سخن هیچ سیدی را رد نکنم
و در تعظیم و احترام ایشان تقصیر نکنم و در تعظیم آل محمد و اصحاب آنحضرت و محبت
و مودت ایشان بی اختیار شدم و بیشتر از بیشتر تعظیم آل محمد صلی الله علیه و سلم
و آله بجا آوردم و این واقعه را بسیر خود نوشتم ایشان بر حاشیه خط
نوشتند که اوصلکم الله الی ما تمناه بحق و آل من و آله بشارت باد

ترا بشفاعت محمدی و تائیدات ربانی طائفه را بحکم خدا از برای
خدا دوست باید داشت و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و نمی‌بینی که از
غایت حرمت در نماز پنجگانه بر ایشان صلوات میفرستیم تا
نمازت صحیح باشد مهدی وارث زمین در دنیا و آخرت باش و بفرما تا بفرمایند
والسلام علی من اتبع الهدی و از جمله بشاراتی که بدان مستبشر شدم و بر سلطنت
خود مؤید گردیدم فرّ یزدانی و کرد سبحانی در خود یافتم این بود که پدرم امیر
طراغای بمن خبر داد که در سنه ۷۳۲ که تو هنوز بعرصهٔ عالم نیامده بودی در خواب
دیدم که شمشیری بدست دارم و جولان میدهم و در روشنی از آن حتی تا بدر این
حال دیدم که از قضیب من آب بطریق فواره بهوا می‌جهد و قطره قطره بر
زمین فرود می‌آمد معبران چنین تعبیر کردند که از صلب تو پسری بعرصهٔ
وجود آید که بشمشیر عالم گیر شود و روی زمین را از آلایش پاک سازد و
بلاد الله را معمور و آباد گرداند و خلق عالم از وی منتفع گردند و اولاد و
احفاد او نیز بادشاه شوند من از این خواب بشارت تمام یافتم و دانستم که در لوح تقدیر
سلطنت بنام من مقدر شده آنچه پیش ازینک و بر می‌آمد خود را

خورسند میداشتم و بتقدیرات الهی راضی می بودم و امیدوار شدم و مرتبه
سلطنت در شهور سنه ۷۳۷ که قدم در مرحله هفت سالگی نهادم پدرم امیر
طراغای دست مرا گرفته بمکتب خانه برد و ملا علیکه را معلم من تعیین کرد
و چون ملا علیکه لوح تعلیم بر کنار من نهاد در آن لوح حروف ابجد نوشته
بودند چون نظر من بر آن لوح انداختم حروفی که بر آن رقم زده بودند مشکل
سر و شان بنظر من در آمد و مرا از دیدن آن لذتی تمام حاصل آمد و چون قدم
در مرحله نه سالگی نهادم مرا نماز تعلیم کردند من در نماز سورت و الشمس قرائت
مینمودم چون در مکتب خانه نشستم طبعم تقاضای آن کرد که بر اطفال مکتب خانه
خلیفه باشم و چون بمجلس می در آمدم البته بر صدر مجلس می نشستم و اکثر اوقات
بر دو زانو می نشستم تا آنکه در یکی از مجالس سخن بر آمد که بهترین نشستنها
دو زانو نشستن است که حضرت پیغمبر امر نموده اند که در نماز دو
زانو بنشینید که اهل مجلس مرا تحسین کردند و چون از مکتب خانه
بر می آمدم ببازی اطفال مشغول می شدم و خود را برایشان
امیر می ساختم و ایشان را بجنگ در می انداختم و هر فوجی که مغلوب

می شد وی را امداد میکردم و چون قدم در سن دوازده سالگی نهادم
آثار رشد و تمیز در خود مشاهده نمودم و هر کس بمن می درآمد و
می برآمد بوی صحبت میداشتم و بمقدار رتبهٔ و مرتبهٔ وی بوی
سلوک میکردم و مرا در آن وقت چهار مصاحب نیکوکردار
بودند که شب و روز باکدیگر بسر میبردم روزی که تنگری تعالی
مرا بمرتبهٔ سلطنت رسانید اطفال و همسران خود را که همبازی
من بودند بنواختم و حق آشنائی و مرافقت و صحبت ایشان رعایت
نمودم و هر یک را بمرتبه که لایق حال ایشان بود رسانیدم و تنگری
تعالی مرا توفیق داد که از هفت سالگی تا هفتاد و هفت سالگی آش
و طعام تنها نخوردم و تنها براهی نرفتم و جامه که می پوشیدم چون
بر می آوردم دیگر نمی پوشیدم و به همسران خود میدادم و همسران
من آنچه از من میطلبیدند نی نمی گفتم و بدیشان میدادم روزی
گوسپندی ذبح کردم و امر نمودم که آنرا هفت سان کردند و هر سانی
را بیکی از رفیقان خود دادم که هر یک بدان گوشت طعامی طبخ

نمایند و بدیشان شرط کردم که هر کس بد طبخ نماید خود بخورد و بروی
تاوان باشد ایشان همه طبخ نمودند و خود خوردند و چون قدم
در مرحله چهارده سالگی نهادم بجوانی نازک نهال گرفتار شدم و شبها
و روزها در خیال وی می بودم و او هم دانسته بود که من گرفتارم او نیز
بمن محبت می ورزید تا آنکه یکی از خبائث ماوراءالنهر که او را
ملاچه میگفتند در لباس طالب علمی بمن آشنا شد و در آن اثنا
تعشقی با آن جوان بهم رسید و چون بسیار خوش سخن بود مرا
از سخنان وی شکفتگی حاصل می شد ملاچه گستاخ شد و سخنان
عارفانه رندانه می گفت روزی از اغلان خبری طلب کرد و
اغلان بوی عارفانه گفت از من بوسه بگیر ملاچه گفت من
بوسه را چکنم مرا ازین سخن دل بهم برآمد و قرار دادم که خباثت را اظهار
نکرده راه ندهم و ملاچه را از پیش خود براندم و چون قدم در مرحله
پانزده سالگی نهادم بسواری اسپ و شکار مایل شدم روزی بسیر
شکار تا پل خشلان راندم و چون در کنار آب نزول نمودیم با مستورات

مشغول شدم درینوقت ترکی مسلح ترکش بسته در رسید و در کنار آب
ورود آمد درین حال کنیزکی از مردم صحرانشین مشکی یغرت در پشت
بسته بوی رسید آن ترک مشک یغرت ویرا خریداری کرد و آن کنیزک را
بر زمین نهاد و با پیهای ویرا معطل کرد و ترکش بسته بجانب حرب درآمد
و درین اثنا صاحبان آن کنیزک در رسیدند بروی حمله کردند وی در کار خود
دست به تیر و کمان برده بخانه کمان درآمد و هم کمر و هم بدست حرکت میکرد
و برایشان تیر میکشید تا آنکه خلاص شد عجب تماشای کردم که هرگاه
حرکات و سکنات آن ترک بخاطر میرسد در خنده بی اختیار میشوم و
چون قدم در مرحله شانزده سالگی نهادم پدرم امیر طراغای دست مرا گرفته
بخانقاه خود درآورد و گفت اوغل از پدر بر پدر سپه سالاری بمن رسید
من دنیا را هیچ دانستم که دنیا مثل حقه زرین است که درونش پر از مار و
کزدم است بدان جهت ترک سپه سالاری کرده گوشه عافیت گزیدم
و این موضع را که محل مولود تست بنام خود آباد ساختیم و این خانقاه را
عمارت کردم اکنون ترا بچند چیز وصیت میکنم که اگر بکاربری ترا منفعه دولت

بزدی وصیت های مرا فراموش نکنی وصیت اول آنکه نسب و نسبت خود را
گم نکنی و بدانکه نسب من و تو بدین ترتیب بتومنه خان که در زمان دولت
اسلام بر تخت سلطنت نشست منتهی میشود تیمور ابن طراغای ابن امیر
برکل بن امیر ایلنگیر بهادر بن انجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوبجی
بن ایرومجی بن قاچولی بهادر بن تومنه خان و نسب تومنه بیانت
اغلان منتهی میشود اول کسی که از اجداد ما بشرف اسلام مشرف
شد قراچار نویان است و گورکان جغتای خان است و وی جوان
مردی عاقل بود خود بخود اسلام آورده و بخیل و حشم خود گفته که
هر چند در عالم نگاه میکنم همین یک عالم می بینم دانستم که یک عالم است که
در وی چندین هزار عالم است و از عقل خود بر سر آوردم که چون
یک عالم است خدای عالم یکی است که عالم ها [illegible] ت عالم خلق کرده
آن عالمیان اجزای این عالم اند پس گفت که درین عالم یک خدا باشد کافی باشد انگاه
گفت که این عالم خانه خداست پس در عالم یک خدا باشد و گفته اند که کد خدا
را در هر کاری درکار است خدا را هم نیز ضروری باشد انگاه گفته پس محمد

صلی الله علیه و آله و سلم وزیر وی باشند و محمد را هم وزیری ضرورست و
خلفای راشدین وزرای وی باشند و چون این مقدمات را
بعقل خود درست آورده اسلام آورد و مسلمان شد و احوال
تومنه که بیافت اعلان منتهی میشود در تاریخ ترک مسطورست و
وصیت دوم آنکه دین اسلام محکم کنی و اسلام را رواج دهی پس ترا
وصیت ای تیمور که بطریق آبا و اجداد خود که بشرف اسلام مشرف
شده اند بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت
مصطفوی و آل و اصحاب آنحضرت مستقیم باشی و خلاف شریعت
نکنی و بر مسلمانی شرط دوستی بجا آری و سادات و علما و مشایخ
را دوست داری و اعزاز و اکرام و احترام ایشان بجا آوری و بدان
ت بواری و از گوشه نشینان درویشان و صلحا و مشایخ
و از ریزه همت التماس فاتحه نمائی و تعظیم امر خدای بجا آوری و بر خلق
خدا رحم کنی و وصیت سوم آنکه بدانی که ما همه بندگان خدایم و در
زیر این گنبد سبز بتقدیر خدا گرفتاریم و آنچه بر پیشانی ما نوشته

همان میکنیم و آنچه خدا بر ما نوشته و خبر از احوال ما داده که بندگان چنین
و چنان خواهم کرد و چون از زیر گنبد نمیتوانی بر آمد بتقدیر خدا باید که
راضی شویم و بداده خدا رضا دهیم و بهمه کس بصلح باشیم و بهمه خیر خورش و پوشش
رسانیم و کسی را بد نگوییم و بد نرسانیم و بهمه کس بصلح باشیم و امداد خلق
خدا کنیم و بتوحید خدا ایمان آریم و بارکان شریعت نماز و روزه و حج
و زکوة عمل نماییم وصیت چهارم آنکه بخویشان و قرابتان مواصلت
هیچکس را از خود آزرده نگردانی و کسی را در بندگاه نوازی مگر در بند ا جان
و حق کسی را نگیری و بظلم و جور میل نکنی و عدالت را شعار خود گردانی
و از اشرار و بدنفسان احتراز کنی و هیچکس را بیشتر سه روز در بندگاه
نداری و در اطعام طعام بفقرا و مساکین تقصیر نکنی و به نیکی در دلهای
خلق مقام کنی که مبادا از دلی بدر افتی چون وصایای پدرم را شنیدم
در جان و جنان نصایح و وصایای وی را راه دادم و عزیمت بستم که
بوصایای وی عمل نمایم و در همین سال از بشارتی که بدان بشارت
یافتم این بود که بخدمت امیر کلال رفتم و چون بمجلس در آمدم نشسته در

صف نعال نشستم ایشان در من نظر کردند و فرمودند که این اغلان اگرچه
من
بجثه و ترکیب حقیرست اما بمعنی بزرگست و مرا درون کل خود راه دادند و در
زیاده نمودند
نظر بسیار کرده توجهات انگاه مراقبه شدند و چون سر از مراقبه بر داشتند در
پیش ایشان بار کشتی پر از نان و حلوا حاضر آوردند ایشان دست دراز
هم
کرد هفت نان شماره با حلوای که بدان بود بمن عنایت نمودند و مرا
فرمودند که از هر نان ترا لقمهٔ باید خورد تا انکه هفت اقلیم روی زمین مسخر
تو گردد من ازین سخن متعجب شدم و ارباب مجلس همه هم یکدیگر نگاه ما کردند
و بر من نظر میکردند اما از هیبت امیر کلال کسی را یارای دم زدن نبود که
آن نان ها را پوشیده در سفره چرمی بستم نزد پدر بردم ایشان فرمودند
که امیر کلال بزرگست و از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب کشف و
کرامات است و آنچه بر ایشان کشف شده بود بتو گفته اند که
بوقوع خواهد آمد بر تو باد که این نانها را نگاه داری و بکسی ندهی که این
بملازمت
برکتی است از برکات آن بزرگ و روزی دیگر پدرم امیر طراغای کلان
ایشان شتافت ایشان بوی گفتند ای امیر تنگری

تعالی سفره بخشی اغلان عنایت فیلب تبا نگاه چند جوزی که
در پیش ایشان بود به پدرم امر نمودند که شماره کن چون شمار
کردند سه صد و هفتاد جوز برآمد فرمودند که هر جوزی یک سال است
که سیصد و هفتاد سال باشد و آنکه از صد یکیست عدد فرزندان
تیمور باشد و آن سه صد و هفتاد جوز را به پدرم عنایت نمودند
من آن جوزها را با نان نگاه داشتم و سالها با من بود و تا آن زمان
و آن جوز در خانه من بود روز بروز برکت بر برکت می افزود و ترقیات
مینمود چون این واقعه را بمادرم عرض کردم ایشان سر برآوردند و دست
گرفته دعا کردند و روز دیگر بقضا و حرم امیر کلال رفتند ایشان توجهات
نموده فرمودند که ای خاتون سنی اوغلانینک بیتی اقلیم خانلاری
اولدرر و سیصد سال دوام دولت و سلطنت فرزندان و اولاد
و نبایر و احفاد وی باشد و سیصد و هفتاد نفر از اولاد او
بمرتبه سلطنت برسند بشرط آنکه در دین تصرف نکنند و
بر دین اسلام قایم باشند و دین را رواج دهند و زیاده ازین هم

شوند اگر روح اعظم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از خود آزرده نه زند
وخشنودی دل آنحضرت علیه الصلوت والسلام خواهند نعمت
بر نعمت دولت بر دولت افزوده گردد وخشنودی دل مبارکش
گاهی میسر شود که اجرای به تبلیغ رسالت وی را مودت ومحبت
ذو القربی وآل واولاد وذریات آنحضرت است چون ما در رم سخنان
امیر کلال را مسموع من نمود ودرین هفده سالگی با خدای کریم در چشم عهد
کردم که از خشنودی دل مبارک آنحضرت بتقصیر راضی نشوم ودر تعظیم
آل کرام واصحاب عظام او بجان وجنان بکوشش تمام که چون
قدم در هفده سالگی گذاشتم در خود شوکتی ملاحظه میکردم که هیچ چیز
در نظر من نمی نمود ونظر من در نمی آمد در آن وقت من بسیر وشکار
سوار شدم ودر آن صحرا بدنبال آهو اسب انداختم در اثنای
تاختن چبری پیش آمد که عرضش از پنج گز زیادت بود وعمقش از
چهار گز کمتر نبود وچون بکنار جرچی رسیدم خواستم که عنان باز
کشم نتوانستم واسب سختی کرد وبر دری که داشت جست وخیز

زده و دست خود را بر لب جر رسانید و نتوانست که بالیهای
خود را برساند و کمری شد من جستی کرده پا از رکاب خالی کردم
و خود را غنچه ساخته در کنار جر گرفتم و اسب در جر افتاد و سقط شد
چون همراهان در رسیدند بر دولتمندی من گواهی دادند که
دولت ترا نگاه داشته من گفتم مرا تنگری تعالی نگاه داشته و دولت را
هم او عطا میکند چون اسبان ایشان را طاقت آن نبود که
ازان جر بگذرند من جستک زده ازان جر معبر شدم و اسب کوتلی که
حاضر بود سوار شدم و چون پاره راه برفتیم برف و باران
باریدن در گرفت و راه را گم کردیم و شام نزدیک شد و سرما بسیار
شد دل بهلاکت نهادیم درین خانه الاچوقی چند سیاه خانه بنظر
من در آمد همراهان گفتند که این سیاهی تهبار خار و خاشاک
است و دل بر مردن نهادیم من اسب خود را از جلو خالی ساخته
سر دادم ریال آنرا گرفتم و آن اسب سر و گردن خود را تزک کرده
نمایان بساخت و شیهه کشیده بجانب آن سیاهی روان شد

جون قریب یک فرسنک راه رفته شد روشنائیی ازان
خانها نمودار شد و سروری تمام بدل ما رسید من رانده بدر
خانهٔ الاجوقی رسید بیخودانه خودرا از اسب برتافتم و بآن الا
جوقه در آمدم صاحب آن خانه دانستند که مکر دزدم اغزی کفته
بجنک پیش من آمدند من قصّه و احوال خود بدیشان کفتم ایشان
خجل شده خانه که در زیر زمین کنده بودند از برای من خالی کردند
و آتشی برافروختند و همراهان من هم در آمدند و در آن خانه در
زیر زمین آسوده شدیم و آتشی تتماج قروتی از برای ما آوردند
ازان آش بسیار خوردیم و حظّی کردیم و نمدی از برای نهالی و بالشت
از برای تکیه کاه من آوردند و شپش بسیار در آن بود که تا صباح
مرا الخواب نکذاشتند و در وقتی که بر سریر سلطنت متمکّن شدم
یاد شکار نمودم و شب برف و سرما و صحبت شبستان و خانهٔ زیر
زمین آن قبیله و حشم را ترجیح نساختم و چون قدم در سن نوزده
سالکی نهادم چهار ماه بیمار شدم و اطبّا از معالجهٔ بیماری من عاجز

شدند و دل بر مردن نهادم و هفت شبانروز چیز نخوردم
روز هفتم اناری بمن خوراندند و مرا پشت و بدن و دل درد گرفت
و از خود بیخود شدم و خیالم اینست که مرا بر چرخی بسته بر آسمان
می برند و بر زمین فرود می آورند و از خود بیخبر شدم وقتی که
از خود خبردار شدم که میانه انگشت و شهادت مرا داغ
کردند و چون حرارت داغ بدست من رسید چشم باز کردم
و مردم و پدر و مادر را دیدم که بر دور من ناله بسته بزاری زار
میگریند مرا هم گریه آمد و در آن حال گرسنه شدیم حکما گفتند
که آنچه دلت خواهد و طلبد حاضر آوریم و گوشت یخنی و شوربای
تتماج طلب کردم و یک طبق خوردم و همدران شب عرق
کردم و صحت یافتم و از جملهٔ شش راتبی که [illegible] دولت خود یافتم
این بود که درین سال روز نهم در خانقاه پدر نشسته بودم
و سوره تبارک الذی بیده الملک میخواندم سیدی در ان
حال که گیسوانش سیاه و سفید بود از در خانقاه در آمد و بر من

بسیار نگاه کرد و از نام من سوال کرد و نام مرا بآیت تبارک الذی
بیده الملک امزاج داد و گفت تنکری تعالی سلطنت زمین
با من او علاق و اولاد او از ان خواهد داشت و ملک و ملک خود
خواهد ساخت مرا این سخن شب بخواب نگذاشت و جون بسامع
پدرم رسید مرا بنواخت و زایچه منجمی از اختر شناسان ولایت
ترکستان بمود ار ساخت و ایشان چنین حکم کردند که ای علاق او
در ملک خود بادشاه شوی و بقدر و منزلت بر سایر سلاطین
فایق گردی و ممالک اسلام را زینت دهی و بمن گفتند که
اولاد و احفاد تو بلند شوکت کردند و باقصی مدارج کمال رسند
جون کلمات این منجم بسامع من رسید در خود شوکتی تمام
دیدم و آتش تنها نخوردم و جامه که می پوشیدم مکرر نپوشیدم
بهمسران خود عطا میکردم و جون همسران من جمع آمدند
خود را برایشان امیری ساختم و ایشان نیز اطاعت من
میکردند و مرا بلعب شطرنج میلی تمام بود و تلاوت قرآن می نمودم و

امداد خلق بسیار میکردم واز گوشه نشینان ودرویشان
التماس فاتحه ودریوزه همت مینمودم وچون بسن بیست
سالگی رسیدم بسواری اسب مایل شدم ومتعلم سوار
کار بود وروش جنگ سواره بمن آموخت وچون با همسران
خود بر اسپان ایلجی سوار میشدم دو فوج می شدیم وریسمان
سوی وبستیمی چقولتش میکردیم وروش در آمدن وبر آمدن با
میدان جنگ می آموختیم پدرم دران وقت از احوال آبا واجداد
خود از امیر طراغای از تاریخ حضرت یافث واغلان وقبایل
ترکان چنین حکایت کرد که در تاریخ ترک نوشته اند که نسب و
نسبت ما بابو الترک که وی را یافث اوغلان میگفته اند که بعد
از حضرت یافث جانشین پدر شده بود منتهی میشود ووی
اول سلاطین ترکست وچون اولنجه خان که فرزند نجم وی
است بر تخت سلطنت ترکستان نشسته تنگری تعالی بوی دو
پسر از یک شکم ارزانی داشته یکی را تاتار نام نهاده دیگری را

مغول نام کرده جون تنکری تعالی با ایشان بادشاهی داد از غرور سلطنت
دین وملت آبا واجداد ابو الترک را فراموش کرده قدم در وادی
کفر وکافری نهادند واز تاتار هشت بسر مانده وایشان هم
هشت الوس شدند واز مغول نه بسر مانده وایشان نه
قبیله شدند وهمیشه در صحرای ترکستان با یکدیکر محاربات
میکردند تا انکه در زمان دولت اسلام تومنه خان بر تخت
سلطنت نشست وآیالت ترکستان وخانی ترکان
بوی رسید تنکری تعالی بوی دو بسر جنک ... ارزانی داشت
یکی را قاجولی ودیکری را قبل خان نام نهاده وقتی که قاجولی بسن
تمیز رسید در خواب دید که دو کوکب از جیب برادرش
قبل خان طلوع کرد وغروب نمود وکوکبی دیکر نورانی مانند افتاب
طالع کشت وعالم را روشن ساخت قاجولی این واقعه را ببدرش
تومنه خان نقل کرد واین واقعه را جنین تعبیر کرد که از نسل برادرت
فرزندی در نوبت سیوم عالمکیر شود نکاه جنین ترتیب کرد وامرای

الوس را جمع کرد و طوی داد و قاجولی و قبل خان را معانقه فرمود که
و در میان ایشان بترکی نامه نوشت که مضمونش اینست
که اولاد قبل خان و اولاد قاجولی با یکدیگر مخالفت نکنند و
مرتبه خانی باولاد قبل خان متعلق باشد و سپهسالاری و
امور ملکی باولاد قاجولی مقرر باشد و آن عهدنامه را بر
ورق فولاد نقش در خزانه مضبوط داشتند تا آنکه در سنه ۵۴۹ از پیشکو
بهادر بن برما بهادر بن قبل خان پسری با دو مشت پر از خون بسته
از تنکنای رحم بعرصه وجود آمد وی را تموجی نام کردند و در سنه ۵۹۹ که عمرش
بچهل و نه رسید بعد از محنت و مشقت بسیار بر سریر خانی ترکستان
متمکن گردید در روزی که بر تخت خانی نشست ناگاه مجذوبی از
در بارگاه درآمد و گفت الغ تنکری بمن گفت که روی زمین را
بتموجی دادم و ترا چنگزخان خطاب کردم یعنی شاه شاهان نام
نهادم و چون چنگزخان بر رکاب جهان گیری سوار شده و بقتل
و غارت بلاد خوارزم را خراب ساخته و چندین هزار اهل اسلام را

بقتل آورده تا آنکه روزی که عالم را وداع میکرد جغتای خان که پسر
بزرگش بود حاکم ماوراءالنهر ساخت و قراجار نویان بن سوغن
بن اوردمجی برلاس بن قاجولی بهادر را که جد چهارم پدر من و
جد پنجم من است سپه سالار و وکیل و مشیر ساخت و عهدنامه
قاجولی بهادر و قبل خان که با یکدیگر مخالفت نکنند از خزانه
برآورده بدیشان سپرد و دختر جغتای خان را با قراجار نویان
عقد کرد و ویرا کورکان نام نهاد خدا چون بوی پسر ارزانی داشت ویرا
ایجل نویان نام کرد و اعتقاد قراجار نویان در خداشناسی موافق مع
اعتقاد فرقه نخشبیان بوده که اعتقاد کرده بوده اند که هر چیز را خدای
هست و هر کس خدای دارد و وی مردی بود خدا طلب و از هر کس
طلب خداشناسی مینمود تا آنکه روزی یکی از علما که نسبتش بخاندان
رسالت منتهی می[illegible] بوی در می آید ویرا از آن حال می پرسد که
مسلمانان در خداشناسی چه میگویند آن عالم میگوید اعتقاد
مسلمانان اینست که در کون و مکان قادر مختار یکی است که آنکه

من است واله همه اوست وهر کس فهم چنین نمی را خدای است
وخدای همه یکیست ونفی جمیع خدایان میکنند ویک خدا اثبات
مینماید که خلق عالم وعالمیان است قراجار متامل شد وگفت
بو سوز تنگ حق در که در خانه یک خدا کافی باشد آنگاه گفت
که بو عالم دن تنگری تعالی نی اوسی در باید که خانه یک خدا باشد آنگاه
بدست آن سید اسلام آورد وچون قایل بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
شد گفت لا اله الا الله معنی سی نی دو وجه معنی دارد گفتند غیر خدا
خدائی نیست که زنده است ودانا است وقادر است ومختار
وصاحب اراده وسمیع است وبصیر است ومحمد رسول وی است
که باعجاز از شق قمر وغیره رسالت خود را اثبات کرده وآنحضرت
وزیر اوست تعالی شانه وخلفای راشدین وزرای رسول
اویند قراجار تصدیق نمود که هر که خدا را وزیری لازم است
تا آنکه آن کدخدا بنفس خود مباشر کارهای خانه نشود و
گفت که چون این عالم خانه خداست خدا را لازم است که

بشهر و خانهٔ خود حاکمی بفرستند تا خانهٔ او را توزک نماید و بعد از
وی هم در رای او توزوک و صلاح فرزندان او نماید انگاه بر سر شریعت
مستقیم شد و مردم را باسلام دعوت نمود و الوسات او و
قشونات را ترغیب باسلام کرد و مسلمانی را رواج داد و در میان
ایران و توران را بر ایل و ایماقات و احشامات قسمت
کرد و صحرای کش مسکن الوس برلاس مقرر کرد آبخور و علف
چراان این سرزمین را معه مواضع بدیشان ارزانی داشت
و بعد از قراچار نویان الجل نویان سپهسالار شد و در زمان
سپهسالاری خود در ابلاد بدخشانات و کاشغر و اندجان و
حصار شادمان و بعضی از بلاد خراسان در تیول خود گرفت
و چون عالم را وداع کرد امیر ایلنکر بجای پدر بنشست و سپهسالار
شد و بعضی بلاد در زمان سپهسالاری او فتح شد و جنگ مخالفات
و اختلافات در میانه الوسات و قشونات بسیار شد
در ینوقت امیر برکل که نوبت سپهسالاری بوی رسیده بود

چون سرانجام سلطنت را بر وفق نیافت ترک سپاهداری نموده
در کش متوطن شد و با مآرب الوس برلاس قانع شد و
گوسفند و شتر و دواب و غلام و خدم و حشم وی بسیار بود
بمرتبه که در حساب آن عاجز بود و رسید و چون عالم را وداع
کرد نوبت گوشه نشینی بمن رسید در آن وقت منجمی از منجمان
وخش ماوراءالنهر آمده بود وی در مجلس علمای زمان گفت که از
گردش سیارگان چنین معلوم میشود که در هفتصد و سی مولودی
از رحم مادر در عرصه توران متولد شود که عالمگیر شود و دین را رواج
دهد و من همیشه بصحبت علمای عظام و مشایخ کرام میرسیدم و با ایشان
صحبت میداشتم و از انفاس متبرکه ایشان دریوزه همت و استدعای
فاتحه مینمودم که تنگری تعالی بمن فرزندی ارزانی دارد که الوس
جغتای را بلند آوازه گرداند تنگری تعالی ترا بمن ارزانی داشت
چون این حکایت بسامع من رسید دانستم که وارث تخت
سلطنت ام و در خود شان بزرگ مشاهده نمودم والعبادت

شرعي مشغول شدم واز تنکري تعالی دعا دولت میطلبیدم
والباوات وعلما و مشایخ نذورات از کوسفند ودواب
مي بردم چنانچه با میر کلال ببست کوسفند نظر بردم و در راه
باران کوسفندان را معطل ساخت ومن هم با ایشان
بودم وایشان را کذاشتم روز دیکر که بصحبت امیر کلال رسیدم
کوسفندان را بر درخانه ایشان حاضر دیدم تنکري تعالی
را شکر کفتم وایشان را چون نظر بر من افتاد فرمودند که سلطنة
بلاد الله باین ترکک عنایت شده و بنماز مشغول شدند و
من با ایشان اقتدا کردم بعد از فراغ از نماز فرمودند که دولت
سلطنت بتو نصیب است بشرط آنکه دین را تقویت دهي و
اسلام را رواج دهي من در آن وقت توبه کردم و بازي شطرنج
را ترک دادم و با طاعت متابعت شریعت کرویدم و آزار خلق
خدا نرسانیدم واکر میرسانیدم خود متاذي مي شدم چنانچه
روزي نادانسته موري در زیر پاي من در آمد مرا چنان نمود که

من خود در بابی خود گرفتارم و همواره بامداد خلق الله اشتغال مینمودم
و مدد خلق خدا میکردم و چون بسن بیست سالگی رسیدم و
خود را بالغ و عاقل یافتم که در سنه ۷۵ امیر طراغای از برای من جوسق و گوسفند
و شتر و غلام و خیل و حشم جدا کرد و دران سال مرا برکت بسیار
حاصل آمد و اول تزوکی که سرکار خود را کردم این بود که هر ده غلام
بیک غلام سپردم و ویرا اونباشی نام نهادم و هر بیست اسپ را طویله
نام کردم و بیک اونباشی سپردم و هر ده شتر را قطاری ساختم
و بغلامی سپردم و هر هزار گوسفند را گله ساخته بغلامی سپردم
و منافع هر یک را مقرر کردم و بشخصی حواله نمودم و درین سال مرا
بیماری سخت عارض شد و حکیم سمرقندی مرا بآب انار مداوا کرد و مرا
از خوردن آن آثار خفقان و بیخودی حاصل آمد و پدر و مادر و اهل مجلس
بر من بگریستند حکیم ترکستان مرا داغ کرد و بحال خود آمدم و بمن
آش بلماق و دوغ غذا داد و من صحت یافتم و اسپ و گوسفند
بسیار بتصدق دادم و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صد شتر

نذر کردم و بخلفای راشدین پنجاه شتر نذر کردم و بر درهای
گوشه نشینان و فقرا و مساکین و مشایخ می گشتم تا آنکه
صحت کامل یافتم و چون درین سال امیر قزان سلطان بن
یسور اغلان در الوس جغتای علم سلطنت برافراخته
و مدت پانزده سال دست تعدی دراز کرده قدم از جاده
عدل و انصاف بیرون نهاده بود و خلق خدا را از ظلم و
تعدی و بیداد او بفغان آمده بودند و در خانهای خود نشسته
منتظر مرگ او می بودند از بسیاری ظلم وی مرا غیرت در
گرفت که بروی خروج نمایم و داد مظلوم از ظالم بگیرم دران کار
کمتر کسی بمن سعی کرد و آنکه مال و منال بر آن مردم ایثار کردم
بمن کسی متفق نشد و من مظلومان را میدیدم و بحال ایشان کباب
میشدم تا آنکه امیر قزغن که از اعاظم امرای جغتای بود بروی خروج
کرد و در صحرای دره زنگی با قزان سلطان قتال کرد و هزیمت یافت
و آن ظالم غالب آمد شروع در ظلم کرد و بجانب قرشی مراجعت نمود

مردم را از غالب آمدن ظالم تعجب آمد و از مغلوب شدن امیر
عادل حیرت شد یکی از سادات ترمذ گفت که هنوز در
نهاد امیر قزان سلطان ظلم هست که خواهد بر آمد و تا آن ظلم ها
از نهاد او بر نیاید مغلوب نخواهد شد مردم بدعای بد وی مشغول
شدند و وی شروع در انواع ظلم نمود و از اثر ظلم آن ظالم
به نیت بد وی در آن سال سرمای عظیم پدید آمد که چهار
پایان هلاک شدند و باران نیامد و زراعت خشک
شد و میوهای درختان نابود شد و قحطی در میان مردم
پدید آمد امیر قزغن در بهار آن سال ترتیب لشکر خود کرده
قزان سلطان را دستگیر کرد و داد مظلوم از ظالم بگرفت
ملک ماوراء النهر را از ظلم آن ظالم خلاص ساخت و بعدالت
آراسته گردانید و مال و منالی که قزان سلطان از مظلومان
بظلم گرفته بود بدیشان باز گردانید و او را از حق مظلومان
بری الذمه ساخت و بعد از دو سال معامله او را پاک ساخت

وی را بعد از الغراز فرستاد و مملکت ماوراءالنهر را متصرف شد همت من
تقاضا کرد که امامت ماوراءالنهر بگیرم چون امرای الوس و قشونات را
بضبط درآوردم و مملکت ماوراءالنهر را بحیطه تصرف باید درآوردم
شریعت را رواج دادم و دین اسلام را قوی ساخت و از میامن
عدالت و انصاف و تحمل و بردباری و تدبیر امور ملکی و مالی مملکت ماوراءالنهر
را بقرار خود باز آوردم و دانشمندجه اغلان بقوت امیر قزغن ده سال
سلطنت راند و چون بسن نوزده سالگی رسیدم خواستم که باتفاق
قبیله و عشایر برلاس خروج نمایم درین وقت هم مکتبان من که قریب
چهل نفر بودند همه آمده بمن متفق شدند و من کنکاش کردم که رفته
در کوه عرفان کنم و لشکری جمع نمایم درین وقت مادرم برحمت حق
پیوست و خواهرم ترکان خاتون متصدی کارهای خانه شد و درین
سال از عزای مادر باز پرداختم پدرم دختر امیر جاکوی برلاس را
بمن نامزد کرد چون وی عالم را وداع کرد غریب می بودم تا آنکه بواسطه
نسق ایل و الوس بمجلس امیر قزغن درآمدم و چون پدرم از سوالات

امیر قزغن که در باب الوسات و قشونات میمنود عاجز می آمد
بمدد وی زانو زدم و با میر قزغن همزبان شدم و ویرا همزبانی و
جواب و سوال من خوش آمد و مرا بفرزندی برداشت و دعوت داد
و نبیرهٔ خود را بمن داد و مرا کدخدا ساخت و مال و منال بسیار بمن
جدا کرده داد و در مجلس خود در برابر خود ترم داد لیکن ویرا از سلطنت
راندن بهره نبود حق آشنائی ویرا نگاه میداشتم والا میخواستم که
مرتبهٔ سلطنت را ازوی انتزاع نمایم که بسیار آسان بود و چه
کنکاش کرده بودم که امرای ویرا بخود ایل سازم و ایل شده بودند
حق نمک نگاه میداشتم صبر کردم و با خود گفتم که بصبر باید کار کرد
چون بنوزده سالگی رسیدم که سنه ۷ ۹۵۰۶ بود بعزم شکار سوار
شدم چون بشکارگاه رسیدم برف و باران بسیار شد
و برف دمه کرد و راه خانه گم کردم و سرگردان میرفتم
بناگاه سیاهی بنظر من در آمد چون بآن سیاهی رسیدم
کوهی بود و در پای آن کوه مغاک دراز افتاده بود والکوس

ارلات از سرما پناه با آن مغاک برده در شکستهای آن مغاک خانها آ
وسمجها و غارها ساخته الیجوقها بر پا کرده بودند من از بسیاری سرما
که خورده بودم بی اختیار شده بخانهٔ یکی از آن الوس در آمدم در
میان خانه اجاقی پر از آتش دیدم و دیگی بر آن اجاق نهاده آش
قمه دنی در آن پخته دیدم و بسیار گرسنه بودم صاحب خانه استقبال
من کرد و جامه و موزه که تر شده بود از من بر آورد و او را خشک
نموده در بر من کرد و من عرض حال خود بدیشان نمودم مرا بصلوات
مامور داشتند و فرمودهاند که هر مشکلی که ترا پیش آید بصلوات
بر محمد و آل محمد اشتغال نما تا آنکه مشکل تو آسان گردد و در مجلس دوم
مرا بشارتها دادند و فرمودند که ترا تائیدات الهی در پیش است
و امیر آل محمد تائید تو خواهد کرد و یکی از نائبان او همراه تو خواهد شد
که ممد تو باشد و تو او را نخواهی شناخت تا آنکه آخر کار او را
بدانی و بشناسی مرا از بشارتهای ایشان که بمن فرمودند قوت دل
و شوکتی تمام حاصل آمد و کار سلطنت مرا بصبر حواله نمودند و من

فتح عزیمتی که در پیش داشتم که ولایت خراسان مسخر گردانم نمودم باز
آمده و از خدمت ایشان مرخص شده بهرات مراجعت کردیم و آمده
در جلگای هرات نزول نمودم درین وقت فرستاده ملک حسین
رسیده آمد که سپاه من بر من برآمده بقصد من اتفاق نموده اند
که ملک باقر را بجای من نصب کنند که مرا از سلطنت معزول
نمایند اگر امیر کبیر با فوج خود بجانب شهر توجه نمایند من آمده بشما
ملحق شده بخدمت امیر قزغن متوجه شویم من حکم باحضار بهادران
نموده سوار شدم و گفتم که اگر ملک حسین راست گوید که امرای وی بر
وی برآمده اند دار السلطنه هرات و خراسان را بآسانی مسخر خواهم کرد
و بلا شریک متصرف خواهم شد بالاتفاق بهادران صف بربسته
متوجه دار السلطنه هرات شدیم ملک حسین بهانه جنگ من
سوار شد با ارمغان بسیار از شهر برآمد و چون صفوف قتال
راست شد فهم دانستم که حیله و خدعه بود که با من کرد من نیز سلاح
بر تن خود راست کردم و بهادرانی که حاضر بودند همه دل نهاد جنگ

شدند و میگفتند که بیا تا همه تن بکشتن دهیم درین
عزیمت بودیم که ملک حسین با مال و منال خود بجانب من
روان شده آمده بر سر آب ملاقات کردیم و سرداران
و لشکریان خراسان در آمدن او را ایمن غنیمت دانسته
دست از جنگ باز داشتند و من ملک حسین را همراه گرفته
آمده در یورت قزود آمدم و حکم کوچ کردم و چون خبر آمدن
من و آوردن ملک حسین با امیر قزغن رسید امیرزاده عبد الله
را باستقبال من فرستاد و باعزاز تمام ملک حسین را با پیشکشهای
که همراه آورده بود بمجلس امیر قزغن در آوردم و امیر قزغن مرا
در بغل گرفته پیشانی مرا ببوسید و دعا کرد و گفت یوز نکساق بوسن
و امیر قزغن ملک حسین را در خرگاه خاصه خود تورم داد بعد از چند
روز قوت طامعه امرای الوسات بطمع در آمده طمع پیشکش از ملک
حسین نمودند چون وی عاجز آمد در کشتن وی اتفاق کردند چون
امیر قزغن اتفاق امرا در کشتن ملک حسین ملاحظه نمود مرا شب

طلبید و گفت چنانچه این امانت را بمن آورده امانت دار او را
بمنزل او باز رسان من ملک حسین را شبا شب با بوس در آوردم
و در الاجوق خاصه خود محکم ساختم وی بسیار بترسید و بنداشت
که او را بجهت کشتن آورده ام چون وی را ترسناک یافتم وقایع
حال را بوی گفتم وی دعا من و امیر قزغن آورد و امیر نیز این معنی را
بوی پیغام کرد روز دیگر نیز در امیر قزغن آمدم و رخصت شکار خواستم
رخصت داد وی چون بسیار شکار دوست بود با دو کس معتمد خود
سوار شده و من و ملک حسین را همراه گرفته روانه شکار کنار آب آمو
شدم و امیر قزغن نیز بر آن صوب توجه نموده در شکارگاه مرا و ملک
حسین را طلب داشته مراعات فرمود و عهد و میثاق تازه کردند
و ملک حسین لعلی که در بازوی خود داشت بارمغان با میر قزغن گذرانید
و من و ملک حسین رخصت شده از راه وی راه بگذر آب مرغاب آمده
و زور آمدیم درینوقت خبر رسید که امرای غور و سپاه خراسانی ملک
باقر را بسلطنت برداشته بجمعیت تمام در دار السلطنه هرات نشسته اند

ملک حسین ازین خبر مضطرب شده در ورطهٔ تحیر فرو ماند درین باب از من
مصلحت خواست من بوی کنکاش دادم که ترا هیچ کنکاش باقی
نمانده الا اینکه کار که خود بشجاعت بر سر نهی و در زمرهٔ مردان بپوشی و
شمشیر تهور حمایل نمائی و نهنگ وار باین بحر پر از خون در آئی اگر غالب
آمدی نامدار گردی و اگر مغلوب شوی پیش خود شرمنده نباشی ملک
حسین ترک جان گفته برین عزیمت عازم شد و از من استدعا
همراهی نمود و ملک ولایت هرات را بمن پیشکش کرد من قبول نکردم و گفتم
که اگر سلطنت خراسان میان ما و تو مشترک باشد هرات را میگیرم
وی قبول نکرد چنانچه در آن وقت گوشت یخنی در میان بود شتالنگ از
میان گوشت استخوان بر آمد من آن شتالنگ را از گوشت خالی
ساخته نیت کردم که اگر ملک حسین غالب می آید بر طرف نشستن با
بنجم خود بنقش خود را نمودار گرداند و چون بنقشی که من نیت کرده بودم
نقش زدم بر مدد کاری ملک حسین که وی را خود را بر تخت گاه
خراسان بنشانم عازم شدم و ایشان لشکر دیدم همگی با من سیصد سوار

همراه بودند الله یار گفته عازم خراسان شدیم و بچهار ایلغ صبح بکار
بکازرگاه رسیدیم چون بمیان بازار درآمدیم صبح دمید چون بر
دست چپ نگاه کردم آتش بزی از در دوکان خود تخته برداشت
چون نظرش بر من افتاد مرحبای طعام گفت و جامی که در پیش وی بود
پر از هریسه کرده بنزد من آورد من شگون گرفته بملک حسین داده گفتم که
شگون غایا خشی و روان شدیم در وقتی که بدر دروازهٔ هرات رسیدیم
دروازه بان در را گشاده داشت من جالیغی بر اسب ملک حسین زدم
و اسب وی از تخته پل گذشته بدروازه درآمد و من دروازه را محکم کرده
بایستادم و ملک حسین بی دهشت سالماً و غانماً بشهر هرات درآمد
و هم از راه خوابگاه ملک باقر درآمد و چون کشکچیان که دربانش بودند
بوضو و نماز برخاسته بودند ملک حسین فرصت یافته ملک باقر را گرفته
محبوس ساخت و بر تخت سلطنت نشست و کس نزد من فرستاد
که بسیار تنها شده ام مبادا که لشکریان ملک از من آزرده شده
بر من هجوم آرند من ترک کرده بشهر درآمدم چون جمعیت من بنظر سپاهیان

ملک باقر در آمد افسار حظا کردند و آمده اطاعت ملک حسین کردند مرا
در آنوقت بخاطر رسید که خود بر تخت گاه هرات بنشینم لیکن بملاحظه
آنکه مبادا سپاه من بمن اتفاق نکنند جرات نکردم و چون بدایشان
اظهار نمودم چنان بود که من ملاحظه کرده بودم و چون سپاه من بمن در
سلطنت هرات بی اتفاقی کردند تجربه بمن رسید که یکدوست
متفق بهتر از هزار دوست منافق است و ناچار شده ملک حسین
را بر مسند حکومت نشانیدم و وی بپیشکشی که بمن قبول کرده بود آورد
و نقض عهد نمود و من زور نداشتم که سلطنت هرات را از وی بگیرم
و سپاه من بمن نفاق کردند و از نفاق ایشان آزرده خاطر
شدم و بجهت امیر قزغن ساوری لباس مصحوب و کلای خود بهم آهنی
فرستاد و چون بخدمت امیر قزغن آمدم وی مرا در کنار و بغل گرفت
و سر و روی مرا بوسید چون این خبر بامرای الوس رسید کمر نزاع
بر میان بستند و سر مخالفت برداشتند و از اطاعت و متابعت
امیر قزغن سر پیچیده رخ پنهان ساختند درین باب از من

کنکش خواست بوی چنین مصلحت دادم که چون دانشمند
چه اغلان را بخانی برداشته اند از جانب وی یرلیغ بطلب
هریک از مخالفان صادر فرما اگر اطاعت نمایند وآمده کنکاش
کنند ایشان را در بند احسان بدارد هرکس مخالفت نمایند
به تیغ آبدار سر ش را از تن بردار و چون لشکر بیست و دو سالگی
رسیدم که سنه ۷۶۲ بود درین سال خود بخود مشق سلطنت
میکردم تا آنکه امرای بعضی از تومانات و قشونات که از
متابعت و اطاعت امیر قزغن سر پیچیده بودند راه حیله
انگیخته اتفاق کردند که بدوستی تو آمده بدولت خانه امیر
قزغن در آئیم و در هنگام مجلس ساختن امیر قزغن را ضایع ساخته دانشمند
چه اغلان را گرفته مملکت و ولایت را خود ها متصرف شویم و میانه
ما و تو سلطنت و مملکت قسمت شود و من خوی نسبت و آشنائی
منظور داشته با میر قزغن خبر کردم و خود بخود کنکاش کردم که همه
مملکت را از یک کس بگیرم بهتر از آن است که با ده کس شریک

باشیم وایشان ازروی صداقت مکتوبی بامیر قزغن نوشتند
که صورتش اینست هر نتیجه اول کوزکی صفالیق کونکولغا قو
لارنینک گستاخ لیق وجرات قلب دورلارکه میسکینی وسیله قیلدی
لار مرادلاریغا میر کیمیرسا بر دور آخر بو بیتیک نی مرادمغا مین وسیله
قلیب مین اقبال موید بولسون چون این مکتوب بامیر قزغن
رسید چون بسیار ساده لوح بود ازروی مروت واحسان باحضار
ایشان نمود وخبر یکی من بامیر قزغن رساینده بودم اعتبار نکرد
ایشان بجمعیت خود یراق بسته بدر دولتخانه امیر قزغن
میان نماز شام وخفتن حاضر آمدند وامیر حکم باظهار من
نمود چون [illegible] بدرخانه رسیدم وامرا امرا ملاقات کردند وایشانرا
بد بغض یافتم وفهمیدم که در زیر جامهای خود زره پوشیده اند
فرایشان یول بولسن گفته بحرم امیر قزغن درآمد وکیفیت
احوال امرا ونفاق ایشان رابوی معلوم نمودم وی چون
نفاق ودغا امرا را فهمید بدرد شکم بیمار شد واز برای ایشان

اطعمه و اشربه فرستاد و عذر خواست و ایشان زابوتاق رخصت
نمود و در خرابی ایشان از من کنکاش خواست من گفتم که
ایشان را بمال فریفته باید کرد امیر قزغن مال بسیار بایشان فرستاد
که بیکدیگر قسمت نمایند چون مال بسیار بود میانه ایشان در
قسمت مخالفت افتاد و هر یک جداگانه آمده با امیر قزغن مرا فرزند
خواند و در بغل گرفت و ولایت شبرغانات بمن داد و چون
بسن بیست و هفت سالگی رسیدم که سنه ۷۶۵ بود امیر قزغن در ولایت
ماوراءالنهر مستقل شد و اراده کرد که مملکت خوارزم را مسخر سازد در این
امر مرا شریک ساخت بنابر مصلحت وقت تسخیر خوارزم را قبول کردم
چون تامل کردم کنکاش حال خود در این یافتم که تسخیر خوارزم بدیگری
یلغ نماید تا یکمرتبه لشکر خوارزم شلق خورده مستاصل کردند بعد از ان
من در آمد آن مملکت را مسخر کرده ام در این باب با امیر خضر بیان قلی
که گفتم میران کنکاش و معتمدان امیر قزغن بودند تا باو بگویند
که تسخیر ولایت خوارزم سهل و آسان است اگر امیرزاده عبدالله را

که از سمرقند بتسخیر ولایت خوارزم تعیین نمایند خوارزم فتح بنام
ایشان تمام شود چرا بنام امیر تیمور فتح خوارزم تمام کردد امیر خضر و
بیان قلی با امیر قزغن این کنکاش را معقول ساختند و امیر قزغن
قبول کرد و امیرزاده عبدالله را که پسر بزرک وی بود از سمرقند
بتسخیر ولایت خوارزم فرستاد و امیرزاده عبدالله با لشکر بسیار
بر سر خوارزم لشکر کشید و سرداران لشکر خوارزم قلعهای خوارزم
را استحکام داد امیرزاده عبدالله را معطل ساخته و کار بجزالی کشید
چون امیر قزغن از این امر معطل شد مرا طلب داشت و کفت
که در اول من تسخیر ولایت خوارزم را نامزد تو کردم و الحال هم نامزد
تست من بخود کفتم که کنکاش از من میخواهد و شمشیر از من می
طلبد من چرا خود سپاهی و سرداری نباشم چون نفسم سرکش بود
با طاعت راضی نمیشد بخود قرار دادم که رفته خوارزم را مسخر خود
سازم چون امیر قزغن لشکری همراه من کرد و امیرزاده عبدالله را
طلب داشته من عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشتم

قرار دادم که لشکر امیر قزغن زاده عبد الله تا رسیدن من بخوارزم
بحال خود باشند و چون اهل خوارزم بجنگ صف مبارزت نکردند
و قلعهای خود را مستحکم ساختند اول کاری که در تسخیر مملکت خوارزم
کردم این بود که امرای الوس و احشامات ولایت خوارزم را بخود
ایل ساختم و چون امرای الوسات بمن در آمدند بایشان استمالت
نامه داده که سرداران قلعه را ایل سازند و ایشان قبول کرده قول
نموده استمالت نامه را بدیشان فرستادند و آنها بیرون آمدند
و من تمامی ایشان را الوس خود ساخته ولایت خوارزم و آور گنج را
برایشان قسمت کردم و قلعهای خوارزم را بتصرف خود در آورده
و کسان معتمد از خود کوتوال ساختم و باتفاق ام[illegible] عبد الله
بنزد امیر قزغن مظفر و منصور آمدیم و وی در جلدوی [illegible] خدمت
ولایت آور گنج بمن داد چون قدم در سن بیست و چهار سالگی نهادم
که سنه ۷۵۴ بود درین سال امیر قزغن بعزم شکار قمرغا بر آمد مرا همراه
گرفت چون بشکار مشغول شدیم شب در آمد و تغلق تیمور که داماد وی ب

بود با جمعی از دشمنان ساخته فرصت کشتن امیر قزغن می طلبید
در آن وقت من و امیر قزغن تنها بودیم و غیر از میرشکاران دیگر
کسی نبود درین حال تغلق تیمور فرصت یافته با هفت مرد شمشیر زن
بر امیر قزغن حمله آوردند چون تاریک شب بود من نعره زدم و
مهمیز کرده خود را بر سر امیر قزغن کرده حایل شدم و امیر قزغن
از اسب پیاده شده دست بشمشیر کرده سنگی را پناه خود ساخت
و من در میانه در آمدم و میرشکاران هم رسیده در آمدند و تغلق
تیمور شکسته رکاب گریخته بر آمد و امیر قزغن را از آن ورطه بر آوردم
و وی در عوض این خدمت مال حصار شادمان را بمن داد و چون
ولایت خوارزم و حصار در حیطهٔ سلطنت خود در آوردم آنچه حاصل
این مملکت بود بر سپاه قسمت میکردم و هر چند نوکران خود ملایمت
میکردم و احسان مینمودم در داعیه که در خاطر داشتم بمن متفق نمی شدند
و چون چشم امیر قزغن از جرأت تغلق تیمور خیره شد و ترک
شکار کرده در مقام قصاص تغلق تیموری بود که وی در قفای

او را بدست آورد و ایشان ناز واق شده در کوهستان ماوراء النهر
آواره میکشتند درین اثنا زنان امیر قزغن باور سانیدند که دختر
در فراق شوهر دیوانه شد چون امیر قزغن مردی رحیم دل بود
و ساده لوح مکر زنان را قبول کرده راست پنداشت که دخترش
دیوانه شده و زنان امیر قزغن درین باب همزبان شدند
و ویرا از راه بردند و وی بسخن زنان عمل کرده کناه تغلق تیمور را
عفو کرده یرلیغ عفو طلب وی فرستاد من بوی کفتم که بسخن
زنان عمل نباید کرد که حکم خداست که آنچه زنان کویند بخلاف
آن عمل نمایند اکر زنان کفته اند تغلق تیمور را نباید کشت
باید کشت و اکر کفته اند که باید کشت نباید ... بحکم خدا
در جمیع الامور مخالفت ایشان باید کرد ک... ت اند و
ناقص العقل اند چون امیر قزغن ... سخن تامل کرد بوی
کفتم که دشمن دوست نما را چون ... نکاه باید داشت تا
آنکه بسنک لاخی در رسی ویرا چنان بر سنک زنی که اثری از وی

نماند سخن مرا پسندید و برین عزیمت عازم شد لیکن فرصت
نمی یافت و چون قدم در سن بیست و پنج سالگی نهادم که
سنه ۷۵۵ بود از هجرت امیر قزغن مرا طلب داشت و از زنان
خود بمن شکوه کرد و بدیشان سرگشته کرد و در مقام طلاق ایشان
در آمد زنان وی بی رحمی کرده وی را سر علینواز داده محکوم حکم
خود ساختند و تغلق تیمور را که داماد وی بود آزرده گناه او
ویرا عفو کنانیدند و امیر قزغن بروی اعتماد کرد اما تغلق تیمور از
افعال و کردار خود شرمنده نمیگشت تا آنکه امیر قزغن ولایت
اندجان را از بیان قلی و امیرزاده عبدالله گرفته بمحمد خواجه ایردی
داد و [illegible] امیر قزغن بر میان بست و تغلق تیمور هم در باطن
بوی پیو[illegible] شد و در مقام کشتن امیر قزغن می بودند و من
بارها با امیر قزغن خ[illegible] غافل نباشد و چون مرا فرزند خوانده
بود رسم فرزندی را از دست نداد و نگاهبانان وی می بودم
و چون بمن عهدنامه نوشته داده بود که بعد از وی سلطنت ماوراءالنهر

بمن متعلق باشد و صورت عهدنامه اینست که بوخط پیشتو
دوک و تمیز قبیله دوک توران زمین قلم روی اتاسی تیمور
کاپردوک من هم برین قول و عهد ثابت می بودم تا آنکه امیر
قزغن بعزم شکار بیرون آمد و چون ویرا بشکار میل بسیار بود
گاه بیگاه بقصد شکار سوار شدی تا آنکه درین سال که ۷۵ شد
بود با معدودی چند از اهل شکار بی یراق و سلاح سوار شد و
از جیحون عبور نمود و تنها بشکار مشغول شد که قتلغ تیمور که
داماد امیر قزغن بود باتفاق بیان قلی که پدر زن امیرزاده عبدالله
بود بطمع آنکه امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن را بر تخت سلطنت
نشانند و حکومت را بدست خود بگیرند پا کرده غدار ناپاک از غافل
بشکارگاه درآمده آن نامدار عدالت شعار را شهید ساختند
چون خبر مقتول شدن امیر قزغن بمن رسید بسیار متألم
شدم و بر سر جسد آن امیر مظلوم رفتم و جسد او را از میان
خاک و خون برآورده در کنار جیحون تجهیز و تکفین کرده بشایان

سراپرده مدفون ساختم و درین سال که سنه ۷۵۹ بود چون امیر قزغن
عالم را وداع کرد و قتلق تیمور و بیان قلیچ اتفاق کرده امیرزاده عبدالله
را جای امیر قزغن بر تخت سلطنت ماوراءالنهر نشاندند و قرار
دادند که ولی خان را که امیر قزغن او را الجایی برداشته بود خانی
بوی متعلق باشد و امیرزاده عبدالله بجای امیر قزغن بوده
مهمات سلطنت و مملکت را انجام دهد و بیان قلیچ و تغلق
تیمور ولی خان را همراه گرفته بحوالی سمرقند رسیدند و ولی خان
مظلوم را بی‌تقصیر بقتل رسانیدند و امیرزاده عبدالله را که بجای
امیر قزغن برداشته بودند بعد از آن بوی سلوک میکردند چون امیر
زاده [illegible]د بسیار ممسک و طامع بود و چیزی بکسی نمیداد
و از ک[illegible]ال بیان قلیچ و قتلق تیمور طمع کرد ایشان
خشم کرده تیمور [illegible]غلان ابن بیسور تیمور خان را الجایی برداشته
و لشکر کشیده بر امیرزاده عبدالله برآمده قصد کشتن وی
کردند وی بجنگ درآمد و سه مرتبه حمله آورد و غنیم را برداشت

لیکن کاری نساختند سر به قبور زمین نهاده رفته از آب

جیحون گذشت و از بالای ولایت بغلان بابدز آب رفت

دهم در آنجا وفات یافت و چون قدم در بیست و شش سالگی

نهادم در آن وقت که حصار شادمان از من بود دل با آن

گذاشتم که بخون خواهی امیر قزغن بیان قلی و تغلق تیمور را که

بادشاه کش واجب القتل اند بقصاص رسانم چرا که این امر

تسبیح که از بیان قلی و تغلق تیمور سر زد آزرده شده بودم

و بی اختیار شده سوار شدم چون بالوس امیر بیان

سیلدوز رسیدیم بخون خواهی امیر قزغن شمشیر بر میان بستم

و وی را بخود متفق ساختم و حصار شادمان که از من بود

بقسمت برادری قسمت کرده بوی گذاشتم که بخون خواهی

آن مظلوم کمر بندد و با امیر حاجی برلاس بن بریقی بن تموله

بن تموله بن سونکا بن قراچار نویان اتفاق کردم که در قتل کشندگان

امیر قزغن ساعی باشد و باتفاق امیر بیان سلدوز بخون

خواهی امیر قزغن بر سمرقند لشگر کشیدم و چون بحدود کش رسیدم
کسی فرستادم و طلب حاجی برلاس نمودم و بوی پیوستم و
عهد کردم که بسمرقند رفته تمورشاه را که بجای بر داشته اند از
میان برداریم و باتفاق اعظم شده بجمعیت تمام بر سمرقند
لشگر کشیدیم و تمورشاه را از میان برداشته حوزهٔ ماورالنهر را
در تصرف خود در آوردیم با هر کس آن ولایت را متصرف
شدیم و بقسمت برادری قسمت کرده من خطهٔ کش را با
توابع مسخر خود ساختم و اقامت نمودم و ما هر سه برادر سپاه
و رعیت ماورالنهر را بحیطهٔ ضبط در آوردیم و هر کس از سپاه و
امرا و رعیت که سرکشی میکرد باتفاق تنبیه و تادیب مینمودیم
و از یکدیگر راضی می بودیم و حاصلات و واصلات را بقسمت
برادری تقسیم میکردیم تا آنکه امیر بیان سلدوز از افراط شرب
شراب ناگاه عالم را وداع کرد من با امیر حاجی برلاس گفتم که برادرانه
ولایت ویرا قسمت کنیم و یا به پسر وی گذاریم تا فوج وی قایم باشد

وبطریق سابق عمل نمایم وی سخن مرا قبول نکرد و دست اندازی
نمود و میانه وی و پسر امیر بیان سلدوز نزاع و مخالفت ظاهر
شد چون این خبر بمسامع امرای که در سرحدها بودند رسید
هر یک علم فتنهٔ سلطنت برافراشتند و فن معامله ملکداری
را طرح کرده گذاشتم و چون قدم در سن بیست و هفت سالگی
نهادم که سنه ۷ بود هرج و مرج بحال و احوال سپاه و رعیت
مملکت ماوراءالنهر راه یافت و خواص و عوام ولایت توران
بمن در آمده پناه آوردند و بزبان حال گفتند که چون در
این ملک پادشاهی بر تخت دولت بنشست آراده کرده [illegible] ایم
که رخت بربندیم تا آنکه پادشاهی بتخت برنشست [illegible] خیر
در گرفت که ولایت ماوراءالنهر را خود گرف[illegible] وم لیکن
درین باب اکابر و اهالی و موالی ما[illegible] بمن اتفاق نکردند
فی بخود کنکاش کردم که بهر یک از امرای که در ولایت ماوراءالنهر
رایت اقبال برافراخته اند سازش کنم و ایشان را یکدیگر

ستم یکبیک را مطیع خود سازم لیکن درین کار خیلی تحمل و وقار
وند کاری بکار بایستی برد و درین سال که سنه ۷۶۷ بود تهیه
دفع و رفع ملوک طوائف ماوراءالنهر نمودم و بهر یک از ایشان جدا
کانه مکتوبات نوشتم که با من متفق شوند تا بقسمت برادری مملکت
ماوراءالنهر را بر یکدیگر قسمت نمائیم ایشان با من جداکانه خطها نوشتند
و سخن مرا همه قبول کردند اما هیچ یک از حال دیگری خبر نداشت که
بمن متفق شده اند چون همه را بطمع ملک گیری از خود کردم که هر ملکی
که از دیگری انتزاع شود بقسمت برادری قسمت نمایم همه کمر اطاعت
من بر میان بستند و این کاری بود بسیار کلان چراکه ایلچی بوغا
سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر بایزید جلایر
ولایت خجند را متصرف شده بود و محمد خواجه ابردی که از
اویماق نایمن بود شبرغان را متصرف بود و شاهان بدخشان
در کوهستان بدخشان علم مخالفت بایکدیگر برافراخته بودند
و کیخسرو الجایتو ابردی ولایت ختلان و ارهنگ امام را متصرف

خود در آورده بودند و امیر خضر یسوری از سر پل تا تکشت تا وادی سمرقند
باتفاق حشم یسوریان رایت استقلال برافراخته بودند
در انتزاع مملکت ماوراءالنهر از دست ایشان که هر یک از دیگری
برتر زیست میکردند چنین کشش کردم که ایشان را اقبال و
جدال در اندازم و چون بسن بیست هشت سالگی که ششنه بود رسیدم
درین سال بایلچی بوغای سلدوز نوشتم که رعایای بدخشان
از دست شاهان بدخشان زنهار نوشته اند و استدعای
قدوم من نموده اند و عنان عزیمت معطوف داشته ام اگر ارکان
دولت توفیر و زمندی بکار بر بدان مملکت ضمیمه [illegible]
فیروزمند شود و الا چون پناه بمن آورده اند ایشان [illegible] لازم داریم
مظلوم دادی ببرایم چون مکتوب من بوی ر[illegible] لشکر بدخشان
لشکر کشیدند و شاهان بدخشان [illegible] آورده عهد کرده متفق
شدند که اگر از مخالفت و قتل و جدال ایلچی بوغای سلدوز
ایشان را خلاص سازم و ایشان ولایت ختلان و ارهنگ را ما[illegible]

انجا تیو ایردي از براي من مستخلص کردانید و ایشان
زرده قبول کردند من بحاکم شبرغان که محمد خواجه ایردي بود
نوشتم که چون ولایت بلخ خالي افتاده من افواج خود را به تسخیر
آن ولایت تعیین کرده ام اگر او را غیرت بگیرد شریک کلان
ترگردد و من بیش دستي کرده بر ولایت بلخ ترکتاز آورد و چون
این ضرب مع ایلچي بوغاي سلدوز رسید عثمان مرجعت از
بدخشان بجانب حصار شادمان و بلخ معطوف داشت و
شاهان بدخشان کمر اطاعت بر میان بستند که در هر جا که
ایشان را اگر طلب دارم با سپاه و جمعیت خود حاضر آیند و
چون ... ناي سل ... بلخ و آمد بر سر خواجه محمد ایردي
که حاکم شبـ ... بود ... سید و در مقام انتقام در آمد و محمد خواجه
ایردي بمن پناه آ ... ن دیرا تابع خود ساخته ولایت
شبرغان را از ایلچي بوغاي سلدوز خلاص ساخته ...
ایردي دادم و چون قدم در سن سیتي نه ... نهادم که ۹۵۷

هجری بود امیر حسین نبیره امیر قزغن که تخت گاه بدر را طلب

میداشت با خیل و حشم خود از کابل برآمده متوجه ماوراءالنهر شد

و بمن مکتوبی نوشته طلب امداد نمود چون همشیره وی در حباله

من بود عرق خویشی بحرکت در آمده و بر اثر عقب آمدن ماوراءالنهر

نمودم و غلطی که کردم در سلطنت خود این بود که آن فرد خبث

الباطن را دوست خود دانستم و وی بچهار صفت بد موصوف

بود اول حسد دوم حرص سیوم تکبر چهارم بخل و من از این

غافل شدم و بوی نوشتم که اول بولایت بدخشان

در آمده آن ولایت را مسخر خود کرداند چون وی بولایت

بغلان در آمده آن ولایت را متصرف شد در این

تنکری محمد جهانگیر را بمن ارزانی داشت و چون فرزند

اول بود وی را باسم محمد علیه الصلوات والسلام نام نهادم

و طوی دادم چون اول جهانگیری من بود وی را جهانگیر

خطاب دادم و قدم وی بر من میمون و مبارک بود که در آن سال

نذ بسیاری فتوحات روی داد تمامی آهالی ما ورالنهر بمن رجوع
شدند الا دو کس از امرای عظام که بمن نه در آمدند یکی امیر
بایزید و امیر حاجی برلاس و من با ایشان مدارا میکردم و توابع
و لواحق ایشان را بمروت و احسان از خود ساختم و الوس
برلاس که با امیر حاجی آمیخته بودند بواسطهٔ تنگی و سختگی که بدیشان
در سلوک معاش مینمود از وی برگشته بمن رجوع آوردند و پدر
زن امیر حاجی برلاس بواسطهٔ آنکه دختر زاده خود را امارت
الوس برلاس بدهد و خود حاکم الوس شود قصد امیر حاجی
کرد که وی را بقتل رساند امیر حاجی بفراست دریافت و آن
غدار [illegible] را البوار فرستاد و بمن آمده کنکش خواست که اولاد
وی را بر اندازد من بوی نصیحت دادم که قطع نسل یمین ندارد و بجا
نکبت و فلاکت و [illegible] گدائی می آورد و درین سال امیر حسین
بر ولایت بدخشان مسلط شد و سه نفر از شاهان بدخشان را
که وارثان ملک بدخشان بودند بظلم گرفت و وکیل وی

حاجي محمود بیسوري در حکم ادل دي آن سه نفر را انبا...

آورد و چون آن سه مقتولان بر امیر حسین دعوي کرده در خط...

بلخ در هنگامي که ولایت بلخ مسخر من شد وي را القتل آورد

و چون قدم از زر سن سي سال نهادم که سنه ٧٦ بود تغلق تیمور خان

نبیره چنکز خان که پادشاه باستقلال اشت جته بود بعزم تسخیر

ولایت ماوراء النهر در موضع خناق ایلاق لقرب آب خجند نزول

نمود و یرلیغ بنام من نوشته فرستاد و یرلیغ دیگر باسم امیر حاجي برلاس

ارسال داشت و یرلیغ با میر بایزید جلایر صادر ساخت مضمون آنکه

یارلیق بولدي خاقان بن خاقان تغلق تیمور خان دین کیم

سننبک جالبیکالایق بودرکیم ایل والوسنک [illegible]

تیکور چون امیر حاجي برلاس را هراس [illegible] بن اده ش

خواست که در باب معارضه و [illegible] تغلق تیمور خان چه باید

کرد [illegible] صلاح درین است که تغلق تیمور خان را به بینم و در

جل[illegible] ا دد بنشینم و ایل و الوس و حشم خود را جمع داشته متفق

... ت بهتر منست که اتفاق کرده ایل والوس را
... برداشته عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف داشته
از جیحون معبر شویم تا آنکه تغلق تیمور خان بماورالنهر درآید
اگر بماورالنهر روی قرار گیرد دیگر او را بینیم والا اگر قرار نگیرد آمده در
جلکای وطن خود بنشینیم و بعد از قیل وقال بسیار کنکاشها
برین قرار یافت که من رفته تغلق تیمور خان را ببینیم و محافظت
ایل والوس نمایم و تدبیری درای مملکت و نگاهبانی نمایم چه
تدبیر درست مقدم بر شمشیر است که یک تدبیر کاری توان
کرد که بصد شمشیر نتوان کرد و امیر حاجی بسعادت متوجه
... و ایل والوس و مال و اموال را همراه گرفته
رو ... مملکت را نگاهبانی نمایم و الا من
نیز متعاقب ... متوجه خراسان شوم و فاتحه ...
امیر حاجی برلاس را با ایل والوس رخصت ...
بمتابعت او رفتم و خود جریده آمده در خطه کش ...

و امیر بایزید با الوس و قوم خود یرلیغ تغلق تیمور خان بر سر قدم در راه متابعت نهاد و با الوس و حشم خود رفته تغلق تیمور خان را ملازمت کرد درین حال پدرم امیر طراغای بیمار شد و من بجهت معالجه وی در رفتن پیش تغلق تیمور خان توقف نمودم و چون وقت در رسید ودیعت حیات سپرده عالم را وداع کرد من بتکفین و تجهیز ایشان نموده در خطه کش بقرب مزار اولیا مدفون ساختم و درین وقت ایل و الوس و اهالی ماوراءالنهر بمن در آمده در پیوستند و اتفاق کردند که ما همگی دوازده هزار سوار ترا بسلطنت قبول داریم که خطبه بنام تو بخوانیم و در قوانین سلاطین آمده که کسی را که دوازده هزار سوار مطیع شوند و اطاعت نمایند اگر علم سلطنت بر نیفرازد از سلطنت بی بهره باشد چون این اتفاق از روی خوف و هراس بمن کردند من کنکاش کردم کسی که علوفه خور نباشد و آزموده نباشد و بتجربه نرسیده باشد اعتماد را شایسته نباشد من ایشان را از همراهی

وار کنار آب خجند تا کنار آب جیحون فرمان فرما گشت

شهر سبز نزول کردم درینوقت علما و مشایخ و سادات

اکابر و آهالی ماوراء النهر بمن درآمده خواستند که خطبه سلطنت بنام

من خوانده شود درینوقت امیر خضر یسوری بمن درآمد با خیل و حشم

خود مرا از آمدن وی و اطاعت او شگفتگی تمام حاصل آمده مشاهده

نمودم که دولت سلطنت من روی در ترقی دارد و چون بسن

سی و یکسالگی رسیدم که سنه ۷۶۱ باشد درین سال امیر حسین نبیره

امیر قزغن که وی را در ولایت بدخشان داخل ساخته بودم بر

امیر بیان سلدوز که حاکم حصار شادمان بود لشکر کشید و از من

مدد طلبید من در باب امداد امیر حسین از امیر خضر یس

خواستم وی گفت که بنا بر رعایت صلا را ید کرد لیکن

امیر حسین را دعوی دیگر در سر هست م ضر یسوری را با جمعیت

همراه بر امیر حسین فرستادم و بعد هم متعاقب ایشان

بافواج خود سوار شدم چون خبر سواری من با امیر سلدوز رسید تاب

شت که امرای جته علم مخالفت تغلق تیمور خان برافراخته اند
درینوقت تغلق تیمور خان از من کنکاش خواست که من خود
بر سر مخالفان لشکر برم یا افواج بدفع ایشان تعیین نمایم
من گفتم که در بار رفتن تو بدشت قبچاق و فوج فرستادن
در خطرست و در رفتن تو بدشت یک خطرست وی را این
کنکاش خوش آمد و بجهت دفع و رفع امرای جته بجانب
دشت مراجعت نمود و یرلیغ تومان امیر قراچار و آیالت ولایت
ماوراءالنهر بمن مقرر داشت و مرا بجانب ضبط و حکومت و آبادانی
ماوراءالنهر رخصت نمود و آغاهای ایل و الوس و سپاه و رعیت ماوراءالنهر
از صغیر و کبیر ممنون و منت دار شده دعا و دولت من
بجا آوردند که اینچنین بلای را بتوفیق الله تعالی از ایشان
دفع نمودم و امیر بایزید جلایر که با تباع خود رفته تغلق تیمور خان را
دیده بود آمده بمن ملحق شد و من از روی استقلال در ماوراءالنهر
آمدم و الوسات و تومانات و قشونات را القید ضبط در آوردم

که حاضر بود بوی فرستادم که تیز جلوی نکند تا آنکه من سردار
هراول را به هزیمت وی قبول کرد و در موضع خطار توقف نمود تا آنکه من
رفته هراول که یکی از ایشان الغ تیمور که کیرایت بود و دیگری
حاجی بیک ارکنوت و امیر الامرای ایشان بیک جک بود در صحرای
کشن ملاقات نمودم و ایشان هم از راه تعظیم پیش آمده استقبال
من کردند و مرا ستایش نمودند من ایشان را بمال بسیار فریفته
ساختم که با من رفته تغلق تیمور خان را به هزیمت ایشان در آن صحرا
توقف نمایند و امرای سه گانه خوشحال شده دیدند مرا بر خود سلوک
گرفتند و به تغلق تیمور خان در باب من عرایض نوشتند و من
آمده تغلق تیمور خان را در کنار آب خجند ملاقات نمودم و اهالی
ماوراء النهر و امرای الوسات را بوی گذرانیدم و چون بمسامع وی
رسید که امرای هراول ارمغانی بسیار از اهالی ماوراء النهر گرفته اند
آن ارمغانها را از ایشان طلب کرد و ایشان ازین سبب آزرده
شده راه مخالفت پیش گرفتند و درین وقت خبر رسید از

[illegible]ند برآورده قوی دل ساختم در نوقت یرلیغ دوم تغلق تیمور
خان بطلب من رسیده آمد من با روسای تومان آغالی ماوراءالنهر
گفتم که آمدن تغلق تیمور خان بلائی است ناگهان [illegible]
که چون اوزبکان تنگ چشم اند چشمهای ایشان را بمال و
منال سیر ساخته فریفته گردانیم تا آنکه دست از قتل و غارت باز
دارند و در آن وقت خبر رسید که جایقو برجی لشکر تغلق تیمور خان
که سردار ایشان حاجی محمود شاه یسوری است با افواج بسیار
نهب و غارت ولایت ماوراءالنهر آمده در موضع خضار
رسیده می آید من جمعیت خود را جمع کرده آغالی ماوراءالنهر
را [illegible] رمغان و ساوری و مال و اموال بسیار
[illegible] نهضت نمودم چون بموضع خزار
رسیدم بر سر [illegible] محمود یسوری که سردار لشکر بود بول
بولسون گفتم وی را مهمانی بر سر آب [illegible]
آش خوردم و برا از شدتی که داشت لنگین داده از معانی

ن[illegible]ادرده حصار شادمان را خالی ساخته روی بجانب بدخشان
آورد امیر حسین و امیر خضر یسوری تعاقب وی نمودند چون
خبر سواری من بجانب حصار شادمان و روان شدن
امیر حسین و امیر خضر یسوری و گریختن امیر بیان سلدوز
از حصار شادمان بشاه بهاء الدین والی بدخشان رسید
قرار بفرار داده بکوهستان بدخشان درآمده ولایت
بدخشان را خالی گذاشت و مملکت بدخشان سالماً و غانماً
بتصرف امیر حسین درآمد و امیر حسین از برآمدن من بجانب
حصار شادمان متوهم شد که مبادا کلان تر شریک وی
شوم چون من بحصار شادمان درآمدم مکتوب شکرگذاری
امیر حسین بمن آمد که بیمن توجهات امیر و مدد و امداد ایشان
ولایت بدخشان بتصرف من درآمد اگر امیر کبیر قطب السلطنة
عنان مراجعت بجانب مقر سلطنت خود معطوف دارند و
بنشسته تصدیعه نکشند عنان اختیار بدست ایشان است

وجون این محب را امداد نموده ولایت بدخشـ[illegible]

ازایشان است وجون بمن اقبال آن صاحب اقبال ولایت

بدخشان را مسخر ساختم برادر کیخسرو ختلانی که بادشاه [illegible]

بود بمن آمد جون بادشاه بدخشان را کشته بود وبخوش آمد

بمن درآمد بوی اعتماد نکردم ویرا بجزا رسانیدم وجون مکتوب

امیر حسین بمن آمد بمروت عمل کردم وحصار شادمان را بامیر

خضر یسوری که او را بمنزله بازوی خود میدانستم ارزانی داشتم

وخود بمقر سلطنت خود که شهر سبز بود مراجعت نمودم ویرلیغ

حصار شادمان بامیر خضر فرستادم او بعد از جهار [illegible]

ازامیر حسین ارمغان گرفته رخصت یافته بمن [illegible] و را

مهمانی کرده طوی دادم و مراسم مهمانی [illegible] ازخود

ساخته بولایت حصار شادمان [illegible]م وخود در شهر سبز

که مقر [illegible] من بود قرار گرفتم وجون بسن سی وپنج سالگی

که [illegible] رسیدم دراول این سال ایلجی امیر حسین ازبدخشان

...لفت که امیر حسین دعا دیدی لازم و ابتیلا ارکیم قو لوم
ما فنی وقتی دو مین مراد بمیغا و سیله قبلیب بتیب مین
...سوب وی بمن آورد که هنگام دست گیری وقت عنایت
است خلاصه مضمون انمکتوب این بود که امیر بیان سلدوز
بر من لشکر کشیده و اکثری از مردم من بوی در آمده اند اندیشه
مندم که مبادا مرا دست گیری نمایند خلاصی خود را در توجه امیر
قطب السلطنت میدانم مرا عرق جمعیت بحرکت در آمد و
از مقر سلطنت خود که خطه شهر سبز بود بر آمدم و مکتوب
با امیر بایزید نوشتم که بمددکاری امیر حسین بر آید وی در
...نگو تهی کرد و با امیر خضر یسوری که حاکم حصار شادمان
بود چون ... رسید بلا توقف بر آمد و بعد از
احضار امیر حصار ... بمعاونت امیر حسین نهضت
نمودم چون خبر رسیدن من بسر حد بدخشان ...
امیر حسین بجانب من با امیر بیان سلدوز رسید قرار

برقرار داد و امیر حسین آمده ملاقات کرد و رسم طوی و مهمان

داری بجا آورد و چون امیر حسین را از امیر بیان سلدوز

خلاص ساختیم و ولایت بدخشان را بتصرف امیر حسین

گذاشتیم بجانب مقر سلطنت خود که شهر سبز بود عنان

معطوف داشتیم چون بدربند آهنین رسیدم بمسامع

ما رسید که امیر حاجی برلاس که از بیم تغلق تیمور خان

نبیره چنگیز خان بخراسان رفته بود مراجعت کرده و با امیر

بایزید جلایر که یرلیغ ما را شنیده انگاشته در مددکاری امیر

حسین کوتهی کرد ملاقات کرده اتفاق نمودند که مقر سلطنت

و مملکت مرا مسخر خود سازند چون خبر معاودت من از

مددکاری امیر حسین با امیر حاجی برلاس که بمقر سلطنت

من در آمده بود رسید ولایت کش را گذاشته افواج خود را

تزوک کرده باستقبال من بر آمد و مستعد جنگ شد چون

امیر حاجی را یکی از استخوانهای خود میدانستم بوی مکتوبی

نوشتم که سیز کا معلوم بولسون کیم سنز بیز بو عضو کا غریزدوراکر
بیز کا ولایت وقلمرو خوش یافت تور بیز کا مضایقه یوق
تور والسلام چون مکتوبات من بوی رسید حکم بر زبونی
من کرده آمده ... در موضع آق قاب جغتای سر راه بر من
گرفته لشکر خود را صف آرای کرده بر من لشکر کشید چون
ویرا بر سر شدت وجدال وقتال دیدم با خود کنکش کردم که
جنگ ویرا بکشال اندازم و کشال کرده وی را مغلوب گردانم
و اول تزوکی که در جنگ امیر حاجی از شرق دلم سر بر زد این بود
که لشکر خود را هفت فوج سازم و بهر فوجی ضربی بروی زنم چنانچه
در مدت هفت روز هفت جنگ بوی کرده باشم از آنکه
چون هفت ضرب بروی آید البته درهم شکسته آید تزوک جنگ
امیر حاجی برلاس چنین کردم که چون وی در موضع آق قاب
جغتای فرود آمد فوج لشکر خود را تزوک کردم بدین طریق که من
خود غول شدم و امیر خضر یسوری را فوجی ساخته دست راست

ساختیم و امیر جاکوی برلاس را دست چپ مقر[illegible]

شهر سبز را چهار فوج ساختیم و روز اول جنگ را با یکشال انداختیم

و روز دویم هم جنگ را مرتبه بمرتبه کرده افواج را سیر دادم و با

جنگ انداختیم و شب سیوم خود بذات خود سوار شدم

و از اکابر دین مدد همت نمودم و در آن شب خود ترکتاز آوردم چون

صبح صادق بدمید صبح ظفر از مطلع اقبال من توام دمیدن گرفت

و امیر حاجی الفرار گفته بجانب سمرقند گریخته بخانه بایزید جلایر

برده بوی ملحق شد و من بعد از این فتح تزوک لشکر شهر

سبز کردم و امیر خضر یسوری که جماعت یسوریان را همراه گرفتم

و تعاقب نموده بجانب سمرقند ترکتاز آو[illegible]

بحوالی سمرقند رسیدم جمعی از لشکر ک[illegible] فتح

کرده بودم از سر دی گردان ش[illegible]ه با امیر حاجی

برلاس هم ملحق شدند و کسی که با من موافقت کرد

در لیاقت امیر حاجی و رفتن بسمرقند همراهی نمود امیر

جاکوی بن مبارک بن طوفان بن قاوان بن شرعه بن
قلچار نویان بود و امیر خضر یسوری که وی را بمنزله
بازوی خود میدانستم راه صواب گم کرده صله رحم را
فراموش کرده از من روگردان شد و شیطان راه
امیر جاکو شده وی را از راه برده و بضلالت انداخت
و باتفاق رفته با امیر حاجی برلاس ملحق شدند و
بعد از انکه یکدیگر را ملاقات کردند کنکاش کردند که
مرتبه دیگر بر سر من لشکر کشند و ولایت شهر سبز را
از من بگیرند و آخر الامر کنکاش ایشان برین قرار یافت
که با[illegible] امیر بایزید جلایر بسمرقند رفته بقوت وی
آمده بمن [illegible] جون بمجلس امیر بایزید درآمدند
وی ایشان را [illegible] کرد و مهمانی نمود و خواست که ایشان را
مسخر خود کرداند ایشان را از امیر بایزید متوهم کرداندند
ایشان از امیر بایزید متوهم شده از سمرقند گریخته

برآمدند من درین وقت مکتوبی بامیر خضر یسوری نو

ترغیب بسیار کردم چون از من متوهم شده بود

نکرد و گفت که میانه ما و شما نیست الا شمشیر چون این خبر

بمن رسید من نزدیک جنگ امیر خضر یسوری چنین نمودم

که یک جنگ مغلوبه باوی کرده ویرا دستگیری نمایم نزدیک

جنگ امیر خضر یسوری چون امیر خضر روی از من برتافت و طریق

مودت و مصادقت فراموش کرد و باتفاق سرداران

خود لشکر بر من کشید و سپاه خود را آراسته ساخته آمده در

موضع سروش در مقابل من صف زد من در جنگ وی چنین

کنکاش کردم که یکمرتبه مردم کاری و سرداران ویرا مانده و کوفته

و زخمی کردانم انگاه با مردم اعیان کاری خود بر وی ترک تاز آورم

روز دیگر لشکر شهر سبز را آراسته ساخته بیرق خود را بدیشان

دادم و ایشان رفته در برابر فوج امیر خضر صف زده جنگ

انداختند و امیر خضر چون بیرق مرا دید دانست که من خود

مبادرت کرده ام حمله آوردند و بیکدیگر درآویختند
طرفین یکدیگر را بر میداشتند و می آوردند و میبردند
من با مردم کاری غنچه شده در عقب صفوف قتال
ایستاده بودم چون دیدم که طرفین مانده و کوفته و
زخمی و مجروح شدند کر ناکرده بر آمدم و مغلوب
ساختم و من خود متوجه فوج امیر خضر شدم در حمله
اول تاب نیاورده روی بفرار آورد و چون خبر شکست و هزیمت
امیر خضر بایزید حاکم سمرقند رسید حکومت سمرقند نشسته
مستقل گردید که خاطر از توهمی که از امیر خضر داشت جمع کرد من
مکتوب حسب نوشته فرستاده و سلسله اتحاد و محبت را محکم
ساختم و امیر حاجی که از امیر خضر اندیشه بود مطمئن خاطر
گردید و رفته حاکم قوم خود گردید و لیکن امیر بایزید و امیر حاجی
از من اندیشه مند می بودند ایشان هر دو بیکدیگر مراسلات
فرستادند که تا من در حیات است آرام و آسایش حرام است

بهتر آنست که بهر طریقی که روی دهد در دفع وی کوشش نمائیم
و در مقام مکر و حیله جنبه در آمده چنین کنکاش کردند که امیر
بایزید و امیر حاجی یکجا جمع آیند و مرا هم با خود متفق
ساخته هر کس اطاعت نماید وی را التسلی نمایند و هر کس
مخالفت ورزد وی را انجزار سازند و درین باب امیر
بایزید و امیر حاجی باتفاق مکتوب بمن نوشتند و از
راه مصادقت و دوستی در آمدند و مقصد ایشان
این بود که مرا مسخر خود سازند و امیر بایزید از سمرقند
بر آمد و امیر حاجی برلاس رفته بوی ملحق شد و باتفاق وی
آمده در جلگای کش نزول نمودند و مجلس ساخته طوی
دادند مجلس عذر و مکر امیر بایزید حاکم سمرقند و امیر
حاجی برلاس که در کشتن من آراسته ساختند و کیفیت
آن مجلس انعقاد یافت و امیر بایزید که بعزم تسخیر من از سمرقند
بر آمده در جلگای کش فرود آمده و امیر حاجی برلاس رفته بوی

حق شد وایشان چنین کنکاش کردند که مرا استقبال آورده
ولایت شهر سبز را متصرف شوند و بدین جهت مکتوبی
بمن نوشتند و ارسال داشتند که چون اراده کرده‌ایم
که ولایت خجند را مسخر گردانیم که امیر کبیر درین عزیمت عازم
گردند خیر و صواب درین باشد چون ایشان را مردم
مسلمان میدانستم اعتماد کرده متوجه ایشان شدم
چون بجلگای کش در آمدم اتاق و الجوق بسیار دیدم
که نهاده کرده اند و بارگاهی ساخته در میان بارگاه خرگاهی
برپا کرده اند چون خبر رسیدن من بامیر بایزید رسید از راه
تعظیم و احترام پیش آمدند و دست مرا گرفته ببارگاه در
آمدند و گفتند که چون کنکاش در میان است و وقت
تنگ شده بهتر اینست که بخرگاه در آمده خلوت کنیم و مرا
ره نمونی کردند همین که قدم در خرگاه نهادم فروشی که در آن
خرگاه گسترانیده بودند بیست و بلند شد نظر من در آمد چون

سپر و پای خود را باز کردم دانستم که در میان [illegible]
کنده اند و آنرا بنمد پوشیده اند مرا گمان نیک [illegible]
درآمد و من در خرگاه نشستم و چون نیک ملاحظه کردم جان
که دانسته بودم درینوقت امیر بایزید از جانب راست من
درآمده نشست و با میر حاجی از جانب چپ من در
آمده درین حال مرا رعاف درگرفت و خون از بینی
من روان شد من رومالی بر دست گرفته از خرگاه برآمدم
و به بارگاه آمدم و از بارگاه نیز برآمدم درین وقت امرای
من بمن جمع آمدند چون ترکش خود را از میان بسته کرده
نفرین برایشان کرده اسپ نگاه لعنت گفتم و امیر بایزید
از مکر و عذری که کرده بود پشیمان [illegible]
شد امیر سید علی ترمذی که از علمای فاضل بود همراهی
من اختیار کرده بود برایشان دعای بد کرده گفت
اَللّٰهُمَّ اَشْغَلِ الظّالِمِینَ بِالظّالِمِینَ و دعای وی

معروض گردید و آن دو ظالم را لشکری تعاقب بیکدیگر مشغول
ساخت انگه من از غدر و مکر ایشان نجات یافتم و امیر بایزید
بجانب خجند روان شد و من بجانب ترمذ روان شدم
چون بحوالی ترمذ در آمدم شیخ علی جرجی با قبیلهٔ خود که دست
پروردهٔ من بود بر من لشکر کشیدند بگمان انگه مگر من میخواهم که
ولایت و ایل و الوس وی را مسخر خود سازم جنگ شیخ علی جرجی
چنین کردم که چون شیخ علی با خیل و حشم حشر کرده در ترمذ
کهنه آمده در برابر من صف زد من روی بحجت گرفته کس فرستادم
که حق نعمت من بر تو ثابت است و چون از من آمده نعمت
من را اکنون رد خواهد کرد و تو مدتها با من هم کاسه و هم خانه
بوده و من ترا تربیت کرده ام و بمرتبهٔ ایالت رسانیده ام حق
نعمت مرا فراموش کرده رخ از قبلهٔ اطاعت من برتافته
با میر بایزید روی آورده چون سخنان من در وی اثر نکرد دکور
نمک شده بود بروی نفرین کردم و تزوک جنگ قولی کردم

چون خیل و حشم خود را بسیار دیدم و سپاه فراکمتر دیدم به بزرگی
حشم خود غره شده پای جسارت از حد خود بیرون نهاد
درین حال سپاه خود را سه فوج ساختم و بروی ترک تازها
آوردم فوج اول من همانند سنگی بدیشان رسید که گویا جمعی
از مرغان بودند که بیک سنگ همه بر پریده را هوا گرفتند
و چون بمجرد که ترک تازها آوردند تمامی ایشان بر پریده رفتند
ترکان گفتند که مینک قرغه غایر تاس چون امیر علی روی
بفرار آورد و خیل و حشم او بدبخت آمد وی سرگردان شده
با امیر بایزید جاه برود خدای تعالی ویرا سرگردان ساخت
تا آنکه روی بمن آورد و از کردار خود توبه گفت من ویرا
بنام وی بخشیدم و آنچه از اموال وی حاضر بود از زانی داشتم
امرای من مرا آفرین و تحسین گفته دعا کردند و گفتند که چون
دشمن روی آورد و محتاج کردد در پیش دشمن خود دندان فرو زنند
نیکی تعالی را شکر باید گفت که ویرا محتاج تو ساخت

نه ترا احتیاج او کرد او بر در تو آمد نه تو بر در وی و وی از تو خواست کرد
نه تو از وی و این عزت نه دولتیست که تنکری تعالی
دشمن ترا بتو محتاج ساخت که پناه بتو آورد و در سنه ۴۳۷
که قدم در سنه بیست و دو سالگی نهادم اهالی و اکابر و کدخدایان هم
الوسات و احشامات ماوراء النهر بمن روی نیاز آورده
استغاثه نمودند که در انجمن ماوراء النهر نمیدانم که فریادرس
کیست که در هر ولایتی و بلدی حاکمی و امیری و ظالمی نشسته
و مال و اموال مسلمانان را بتاراج می برند و دیگر ما را طاقت
طاق شده نزدیک بآن رسیده که ازین مملکت رخت
به بندم تا آنکه پادشاهی بر تخت سلطنت نشیند من
درین باب با امیر حسین که در بدخشان می بود مکتوب
نوشته فرستادم که اگر همت بر بندی که باتفاق ولایت
ماوراء النهر را از خس و خاشاک ملوک مخالف پاک ساخته
بندهای خدا را از دست ظالمان نجات داده ولایت

بعتیمت برادری غنیمت تمامیم آثار نامداری بر صفحهٔ روزگار ما و تو مستدام
نماند وی قبول کرد لیکن در مقام عذر من درآمد که اول مرا از بنیاد
براندازد و بعد ازان در مقام دفع دیگران درآید چون من وی را در
استیصال خود بجد یافتم که در مقام مکر و حیله است و آثار غداری وی
ظاهر شد مکتوبی تعلق تیمور خان نبیرهٔ چنگز خان که پادشاه باستقلال
دشت قبچاق بود نوشتم که هرنچه کیم اول کوزکی صفابیق کونکلو لغه راسخ
الاعتقادلیق قیل لار سنک نی اخلاص چهره سی پرتو سالیب ایکن بو
مغنی مشهود اورکیم ماوراء النهر قلمروی بوزدلوب تورور اغ ورغم
بو ولایت نی خراب قیلیب تورلار مکر شیر ستیک عنایت
کیر معمور و آباد قیلغای چون مکتوب من بوی رسید ترزوک
لشکر جتبه کرده با لشکر بیشمار بر ماوراء النهر لشکر کشید چون بکنار
آب خجند مضرب خیام بهادران دشت شد و لشکر بسیار زیادت
از حد و شمار در رکاب حاضر اند قازان داس آتاسی بتور متوجه
حضور شود تا بدانچه کنکاش دهد بعمل آورده شود درین وقت

یزید جلایر کمر اطاعت تغلق تیمور خان بر میان انقیاد بسته سمرقند
را محکم کرده روانه ملازمت تغلق تیمور خان شد و چون بمجلس وی در
آمد تغلق تیمور خان کلید سمرقند را طلب داشت وی اهمال نمود
در همان مجلس حکم بکشتن امیر بایزید نموده سرش را بریده بسمرقند
فرستادند و امیر حاجی برلاس که در اول بتغلق تیمور خان مخالفت
کرده بود توکل کرده بتغلق تیمور خان در آمده بود و از کشتن امیر با
یزید بهراس یافته قرار بر فرار داده بولایت کش در آمد و الوسات
و ایل و حشم خود را کوچانیده چون از فن روی کردان و خجل بود
من بوی بول بولسن کفته فرستادم و وی عذر خواست و گفت
ندانستم و بنادانی خود اقرار کرده رفته از آب جیحون گذشت در
وقت تغلق تیمور خان فوجی از سپاه جته را بروی تعیین کرد و بین الو
در کنار آب جنگی عظیم واقع شد و جوغام برلاس که از امرای برلاس
بود دلیری بود مردانه بر لشکر جته ترک و تاتار آورد و با لشکر جته
جنگ در پیوست تا آنکه ایل و الوسات و دجان برلاس تمام از آب

کذشتند و امیر حاجی نیز از آب معبر شده چون جوغام را خاطر
جمع شد خواهست که از آب عبره شود سر راه بروی کرفتند و
لشکر جته بناکاه بهجوم آورده جوغام را بقتل رسانیدند و امیر حاجی
برلاس ایل و حشم را سالما و غانما کرفته روانه خراسان
شد چون بخارشته ولایت چون در آمد بقشلاق نشینان
آن مملکت سازکاری نکرد و شروع در تعدی کرد و ایشان
از قشلاق نشینان ولایت سبزواریان مدد طلب داشتند
بین الفریقین قتال و جدال در کرفت و اول ایدکو بهادر برلاس
برادر امیر حاجی را بنجر کرفته بقتل آوردند و چون امیر حاجی بطلب
خون برادر برخاست وی نیز کشته شد و ایل و الوس و اتباع
امیر حاجی در آنجا متوطن شدند و من در آن وقت که خراسان
را فتح کردم مواضع خارشته را در وجه سیورغال اولاد و اتباع
امیر حاجی مقرر کردم و چون مکتوبات تغلقتمور خان بمن رسید
در طلب من مبالغه نمود درین وقت جمع من رسید که امیر

جمنید کوالکوت که صاحب کنکاش تغلقتمور خان بود بوی گفت
که بهر شهری و بلدی و ولایتی از ولایات ماوراءالنهر حاکمی و امیری
حاکم شده و قریب سی هزار سوار متفرق جمع آمدند و امیر تیمور را
باید طلب داشت که مبادا تفرقه ایشان بجمعیت مبدل گردد
و در علاج ایشان معطل شود چون امیر تیمور ما را طلب داشته
بهتر است که زود بما برسد که جوان مردی است عاقل و صاحب
شهامت و کنکاش بهرچه گوید بدان عمل نمایم تغلق تمور خان سخن
وی را پسندیده داشت و مکتوب برادرانه بمن نوشت من تزوک
رفتن پیش وی چنین کردم تزوک رفتن بلشکر تغلق تمور خان چنین به
کردم که با اکثری از اکابر و مشایخ و کدخدایان و امرای و الوسات
و احشام یرلیغها نوشته فرستادم که هر که خواهد که مال و جان وی
از قتل و نهب و غارت لشکر جته در امان باشد روی بمن آورد
و هر کس نخواهد سر خود گرفته از ملک برآید اکثری اکابر و حکام و امرای
احشام روی بمن آورده پناه آوردند و ارمغان بسیار آوردند

من ایشان را با ارمغانی که داشتند بر پیشکشهای که قبول کردند با سوار
و پیاده و لشکر بسیار برداشته در کنار آب خجند رفته تغلق تمور خان را
دیدم و وی مرا در بغل گرفت و چون از صغابهانا بنظر وی درآمد چشم او
سیر گردید و از من کنکاش خواست و من کنکاشها بوی گفتم و چندین
هزار درست که بر ولایت ماوراءالنهر پیشکش توجیه کرده بودم بوی خاطر
نشین نمودم که تحصیلداران بهر ملک و ولایت تعیین نماید حاکم
هر ولایت که اطاعت نماید و مال گزاری کرده اطاعت نماید
حاکم بروی بتعیین نمایند و مال و منال بگیرند و حاکم هر ولایت که
یلیده که سرکشی نماید بجزا رسانند وی کنکاشهای مرا پسندیده داشت
و چون بر سریر سلطنت ماوراءالنهر مستولی شد در نگاهداشت ماوراءالنهر
از من کنکاش خواست بوی گفتم سخن آنکه سلطنت بر خیمه در که ستون
آن از عدالت است و طناب آن از انصاف و میخ آن
از احسان و پرورش آن از داد و دهش تا ستون قایم باشد
خیمه ها بر پا استوار باشد وی را این سخن پسندیده افتاد وی

گفتم که سپاه ماوراءالنهر را بتقید و احسان مقید کردان تا اگر کاری
کنند مزد یابند و اگر کشته شوند شهید راه تو باشند
و دیگر بوی گفتم که نیکان ماوراءالنهر بسیار نیک اند و بدان ایشان
بسیار بد نیکان را به نیکی خبر بده و بدان را ببدی خود گذار که
ببدی خود گرفتار شوند درین وقت خبر رسید که امیر حسین
در بدخشان لشکری فراهم آورده چون تغلق تیمور خان
از من خجل بود عذر خواهی کرد و ایالت ایل و الوس تمامی
مملکت ماوراءالنهر را با امارت ولایت کش و شهر سبز
و شبرغانات تا ولایت بلخ بمن گذاشت و سرداری
تومانات و الوسات موروثی مرا که خود متصرف شده
بود بمن گذاشت و چون خبر عازم شدن امیر حسین بجنگ
تغلق تیمور خان بتحقیق پیوست که تا کنار آب وخش آمده
استقبال جنگ کرده تغلق تیمور خان در دلیری وی متفکر شد
و از من کنکاش خواست من گفتم که علاج لشکر بدخشان همین است

که امیر حسین بقوت و شوکت لشکر ختلان و لشکر بابقلان

که جرات کرده بجنک مبادرت نموده صلاح دولت در این

است که یرلیغ حکومت حصار شادمان و ختلان بکیخسرو

ختلانی که هراول لشکر امیر حسین است صادر کردد و تغلقتمور خان

این کنکش را پسندیده داشت و یرلیغ باسم کیخسرو صادر

نمود کوچ کرد از بند آهنین در کذشت و نزول نمود بناکاه هراول

لشکر امیر حسین نمودار شد تغلقتمور خان میر بیک جیک را

که سردار هراول بود تعین کرد باستقبال وی روان شود چون

هراولان بیکدیکر نزدیک شده صفهای جنک برآراستند

کیخسرو ختلانی که امیر هراول میر حسین بود با لشکر هراول و

اتباع خود از امیر حسین رو کردان شده آمده بلشکر تغلقتمور خان

پیوست و چون امیر حسین هراول خود را شکسته یافت صفهای

که آراسته ساخته بود از جرنغار و برنغار تنها نهادند و روی بو برالی

ناچار الفرار کفته روی بهزیمت نهاده تغلقتمور خان مظفر و منصور

کردیده لشکر جته ایل و الوس آن نواحی تا العقبه هندو کش
غارت کردند و امیر حسین بجانب قندز گریخت و جون
تغلق تیمور خان را خاطر از امیر حسین جمع شد بدار السلطنه
سمرقند مراجعت نمود و جون بسمرقند درآمد امیر بیان
قلی سلدوز را بقتل رسانید و جون مملکت ما ورالنهر بتصرف
وی درآمد مجموع امرای الوسات و ولایات و نوینان
اطراف بکام و ناکام سر بر خط اطاعت و متابعت وی
نهادند و مفسدان و اشرار و بدنفسان او یماقات و احشام
و امرای مملکت ما ورالنهر را که هریک خود را در سرداری و حاکمی
و سلطنتی می شمردند بسزا و جزا رسانید و بعضی که محل اعتماد
بودند از ایشان ظلمی سرزده بود بترتیب اختصاص
نموده بمن همراه ساخت و جون ساحت ما ورالنهر را از
خس و خاشاک ملوک مخالف پاک ساخت تنکری تعالی را شکر
کفتم کاری که مرا بایستی کرد وی مقصدی شد و مخالفان و

دشمنان مرا بجزا رسانید درین وقت با خود گفتم که کاری
باید کرد که تغلق تمور خان را از ماوراءالنهر برآورم بوجهی که مرا در ماوراءالنهر
بگذارد و بوی نمودار ساختم که دار الملک خراسان مفت افتاده
و همین که از آب امو معبر شوند فتح خراسان باسانی میسر
خواهد شد وی قبول کنکاش من کرده مستحسن شمرد و قرار
نمود که مرا ماوراءالنهر گذاشته متوجه تسخیر دار الملک خراسان گردد
درینوقت خبر رسید که امرای دشت شروع در مخالفت کرده
بیکیجه خان را که از نبار چنگیز خان است برداشته اند درین حال
از من کنکاش خواست من بوی گفتم که اگر سر کین بر کین ایلغار کرده
خود را بدشت رسانی و تا امرای دشت قوت نیافته اند ایشانرا
برهم زنی خانی تو در دشت و ماوراءالنهر رواج گیرد و اگر مساهله نمایی
و تاخیر کنی باآفات و بلیات مبتلا گردی چون کنکاش مرا پسندیده
داشت تحسین کرده امور ملکی و مالی ماوراءالنهر را بمن سپرد و پسر
خود الیاس خواجه اغلان را حاکم ساخت و چون من ابا نمودم

حکایت قاچولی بهادر و قبل خان که در لوح فولاد کنده بودند و
حاضر بود یمین نمود و مرا سپه سالار کرد و تمامی امرای جته را بمتابعت
فرمان مامور ساخت و الیاس خواجه اغلان را بمن سپرد و خود بجانب
دشت بجهت تسکین مخالفت امرا عازم شد چون الیاس خواجه
از سلطنت بهره نداشت لشکر جته شروع در ظلم و تعدی نمودند
و در قتل و غارت و تاراج سپاه دلیری کردند خبر احوال نادانی الیاس خواجه
اوزبکان را تغلق تیمور خان نوشته فرستادم وی یرلیغ خود
نوشته فرستاد که امیر الامرا گردانیدم اتالیقی اغلان امیر کبیر تیمور را
در آنکه الیاس خواجه اغلان را بنوعی که داند تربیت نماید و امرای
لشکر جته هر یک که از اطاعت وی تخلف نمایند وی را اسیر آرند
و هر کس ظلم کند بعد از ظلم خبر داده و امیر الامرای ولایت ماوراء النهر
شدم و تمامی الوسات و شهزاده جات بر من رجوع کردند الیاس
خواجه اغلان و لشکر جته را بیدار ساختم عرق حسد امرای جته
بحرکت در آمد و از غصه دلهای خود را خون کردند و از غضب شروع

در ظلم و تعدی کردند و ظلم ایشان بمرتبه رسید که چهار صد دختر بکر
از ماوراء النهر از دار السلطنت سمرقند بیغما بردند و هفتاد سید و
سید زاده از سادات ترمذ اسیر ساخته مقید کرده غلام و برده
کرده بخدمت ایستاده کردند درینوقت اکابر و اهالی ماوراء النهر
در آمده فریاد کردند که در مسلمانی می گنجد که چهار صد دختر مسلمان
زاده از خطهٔ سمرقند بیغما برده شود و ازبکان ایشان را
برده ساخته خدمت فرمایند و اگر مسلمانان برغم گنه کار فرزندان
محمد الرسول الله که مسلمانی ما بکلمهٔ لا اله الا الله محمد الرسول الله
قایم میشود چه گناه کردند بر ما کرده اسلام که قایل بکلمهٔ محمدی
شده ایم واقف اید برین قوم مصطفوی نموده ایم اعلی الکلمة الحق
بر ما واجب است که نصرت ذریه آل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بدهیم و ایشان را از چنگ ظلمهٔ ازبکیه نجات دهیم مرا ازین
سخن غیرت اسلام در گرفت داول بهیک چگک که خود را امیر
الامراء لشکر چته میدانست پیغام فرستادم که فرزندان آل رسول الله را

بگذارند و اعیال و اطفال مسلمان را که بیغما برده اند واپس بدهند
چون سخن من در ایشان اثر نکرد و با الیاس خواجه اغلان هم
گفتم چون سخن وی را قبول نکردند بر ایشان صحبت گرفته سوار
شدم و اول هفتاد سید و سیدزاده را از بند لشکر جته
خلاص ساخته نصرت دادم و از اثر این نصرت بود که شب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم که بمن
فرمودند که بآن نصرت که اولاد مرا دادی حق سبحانه و تعالی
ترا هفتاد بطن از اولاد تو سلطنت ارزانی داشت من
این واقعه را به پیر خود نوشتم ایشان در جواب من نوشتند
که هرگاه بواسطه رحمی که سبکتکین بر آهو بچه کرد بچندین بطن
او الله تعالی سلطنت ارزانی داشت خلیفی تو که بر اولاد
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رحم کرده و بر ایشان نصرت
داده از مظالم خلاص ساخته باشی بطریق اولی هفتاد بطن تو
سلطنت خواهد رسید من از این خواب بسیار مستبشر شدم و در

تعظیم و تکریم آل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر از پیشتر
کوشش کردم و مجلس و محفل خود را بحضور سادات و علما
معمور ساختم پیرم گفت که در بلدی که در آن سیدی نباشد
و در دولت خانه که در آن سادات و علما آن در آیند و نه برآیند
برکت و خیر و عصمت در آن بلده و در آن دولت نماند و چون
در رفع ظلم و تعدی لشکر جته و اذای امرای ایشان ساعی
شدم کمر عداوت من بر میان بستند و به تغلق تمور خان نوشتند
که تیمور علم مخالفت برافراخته و ساحت ماوراء النهر را نزدیک
شده که متصرف شود و الیاس خواجه را بقتل آورد چون
مکتوب امرای جته خصوصاً بیک چک که خود را سپه سالار
جته میدانست دروغهای راست مانند ایشان داشت
دانسته یرلیغ بکشتن من صادر فرمود و آن یرلیغ بدست
من افتاد و فکر خود را جمع ساختم تا آنکه یرلیغ سیوم کشتن من
با امرای جته رسید ایشان در کشتن من کنکاش کردند که

منافقانه بمن درآیند و برآمیزند و مرا ضایع سازند و من از کردار ایشان
تجاهل نمودم تا آنکه کار بر من تنگ شد و اهالی ماوراءالنهر بمن متفق
شدند که از لشکر جته که در مقام کشتن من بودند خروج نمایم
لکن کنکاش خود درین یافتم و درین باب به پیر خود نوشتم
ایشان بمن نوشتند که بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
از سمرقند هجرت نماید من از سمرقند برآمد بعزمان فال کشادم
این آیه کریمه برآمد والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز
العلیم در آن وقت بکوه سالان برآمدم و هفت شبانه روز در آن
کوه اقامت نمودم درین وقت اشاره امیر کلال بمن آمد که بجانب
ولایت خوارزم نهضت نمایم درین حال فرستاده امیر حسین که در
بیابانها و کوهها سرگردان می گشت بمن آمده که چون امیر برآمده اند
اگر اتفاق کرده بایکدیگر متفق شویم بهتر باشد من بوی نوشته
فرستادم که وعده گاه سر چاه ساحق و من بسر چاه ساحق
آمده منتظر امیر حسین می بودم تا آنکه آمده یکدیگر را ملاقات کردیم و

کنکاش کردیم که رفته توکل بهادر حاکم خیوق را بخود متفق سازیم
چون بحوالی خیوق رسیدیم آلن غدار را آشنائی سابق و لاحق
را فراموش کرده خواست که ما را بحکم الیاس خواجه بگیرد چون بر
مکر و غدار وی اطلاع یافتم با امیر حسین مکر او را اظهار نمودم وی قبول
نکردم و من بوی کواه کذرانیدم قبول کرد و من تزوک رفتن ولایت
خوارزم نمودم که رفته آن ولایت را مسخر ساخته علم سلطنت برافرازم
و بعد از آن ماوراء النهر لشکر کشیم تزوک یساق رفتن ولایت خوارزم
چنین کردم که چون توکل بهادر حق نمک قدیم را فراموش کرده قدم
در بادیه مخالفت و غداری نهاد شب اشب از حوالی خیوق باتفاق
امیر حسین سوار شده بجانب ولایت خوارزم روان شدیم
و چون بطرف پایاب در آمدیم چون راه یساول ایلغر نموده
بودیم در زمین بلپایاب فرو آمدیم و دران سرزمین اسپان را آسوده
ساختیم و چنین کنکاش کردیم که بناگاه رفته قلعه را در کنج را
بگیریم و ولایت خوارزم شاه را مسخر گردانیم درین سخن بودیم که سپاهی

و طلایه سواران در آن صحرا نمودار شد من خود سوار شده
امیر طغی بوغای برلاس را از بان کیری فرستادم و خود هم
به بالای بلندی که در آن صحرا بود بر آمدم بعد از لحظه امیر طغی
بوغای رسیده آمد که توکل بهادر است که تعاقب ما کرده و همگی
هزار سوار خواهد بود من کس امیر حسین فرستادم و طلب لشکر نمودم
و در همان سر بلندی فرود آمده سیرق خود را نمودار ساختیم و چون
لشکر خود را به نظر اعتبار دیدم همگی شصت سوار جنگی بودند همگی
[illegible] شدیم فوجی بهمراهی و سرداری امیر طغی بوغای برلاس
مقرر کردیم و فوجی بهمراهی امیر سیف الدین تعیین نمودم و فوجی بسرداری
ایلچی بهادر مقرر فرمودیم و امیر حسین با اتباع خود فوجی ایستاده
شده و من با خاصه یکان خود بر سر آن بلندی استوار شده
قایم به ایستادم چون تزوک افواج خود کردم بهر فوجی سپر تیغ
ارزانی داشتم در این وقت توکل بهادر با هزار سوار جرار ایل
بر بسته خود را تزوک کرده بر ما در آمد امیر طغی بوغا برلاس و

امیر سیف الدین بجنگ در آمدند و آن دو مردان مردانه جنان
بجنگ در آمدند که سیل توکل بهادر را معطل ساختند که
از ترک تازی باز آمد چشمهای ایشان خیره شده ایستاده
شدند و چندان جدال و قتال و حرب و ضرب بمیان
آمد که از هزار کس توکل بهادر زیادت بر سیصد کس دیگر
نماند و هفتصد سوار وی کشته و زخمی شده روی بفرار آوردند
وی با سیصد کس دیگر خود در میان قایم شده استاده شد
و امیر طغی بوغا و امیر سیف الدین بجنگ در آمدند و چندان
جنگ کردند که اسپان ایشان از کار باز ماندند آن دو مردانه پیاده شده
بجنگ در آمدند درین وقت من از اسپان کوتل خود دو اسپ بدیشان
فرستادم و ایشان سوار شدند درین وقت اسپ ایلچی بهادر نیز
از پا در آمد بوی نیز اسپ خود را فرستادم درین حال امیر حسین
دست جلادت بر آورده بر فوج توکل بهادر تاخت و خود را
بتوکل بهادر رسانید سپاه توکل بهادر هجوم آورده امیر حسین را

در میان گرفتند و من چون کار را بر امیر حسین تنگ دیدم الله یار
گفته بشمشیر در آمدم و امیر حسین را از ان معرکه بر آوردم چون وقت
نماز عصر در رسید بهادران توکل بهادر جلو باز داشتند و همگی ایشان
صد و پنجاه نفر زیادت نمانده بود و با من نیز زیادت بر دوازده
کس نمانده در ینوقت توکل بهادر تورک کرده بر ما هجوم آوردند و من
با امیر حسین در قفای ده کانه نجود قرار کشته شدن دادیم
و چون توکل بهادر هجوم آورد که مرا و امیر حسین را دستگیر
نماید من درینوقت بذات خود حمله کردم و چندین از
بهادران توکل بهادر را به هلاک انداختم درین حال اسب امیر
حسین بزخم تیر انداختند و چون وی پیاده شد خاتونش
دلشاد آغا پیاده شد و اسب خود را بشوهرش داد چون
امیر حسین سوار شد غیر دلشاد آغا را به اسپی که حرم من
همشیره امیر حسین بود در ردیف سوار شدم و بسبیه
نیز در آمدیم و باتفاق امیر حسین چندان تیر انداختیم

که یکی خطا نشد لیکن در ترکشها تیر نماند درین حال شب شد مبر جنگ
درآمد و از مخالفان بجز پنجاه کس دیگر نماند و با من همگی هفت کس
زیادت دیگر نماند توکل بهادر چون حال خود را تباه و شکسته دید
دست از جنگ باز داشته در آن صحرا فرود آمد من و امیر حسین کشان
روان شدیم و آن مبران در آن شب دنباله ما را داشتند بد
جنگ و گریز میکردم تا آنکه بریگستان و چول خوارزم درآمدیم آن
مبران که تعاقب ما کرده بودند در آن چول گم شدند چون
بمیان چول رسیدیم بسیار تشنه و گرسنه بودیم در آن وقتی
بر سر چاهی رسیدیم و در آن چاه آب خوشگوار یافتیم و از
آن تشنگی نجات یافتیم و چون صبح درآمد همگی با هفت سوار
بودیم و سه پیاده بلخی آن روز بر سر آن چاه مقام کردیم و گوسفند
چرانی که در آن صحرا گوسفند میچرانید گوسپندان خود را
بر سر آن چاه آورد و چون آذوق همراه نبود چند گوسپند
از وی خرید نموده سنگ بخت کردیم و باره دیگر کباب کردیم

و آن روز در آن سرچاه حضوری کردیم و شب دیگر همدر آن
سرچاه اقامت نمودیم آن سه نفر بلخی در چنین حالتی بیمروتی
کرده هر یک بر اسپی سوار شده شب بشب مارا پیاده گذاشتند
و گریخته رفتند و مرا درین حال ملالی بر خاطر نیامد و ما دل در آغا
در قفای را التبلیغ دادیم و الجای ترکان که حرم محترم من بود و همشیره
امیر حسین دل خود را قوی داشت و گفت انتهای فلاکت ما
همین است که پیاده باید روان شد و بآن سرزمین آشنا
نمودیم درین حال شتربانی در آن صحرا پدید آمده مارا بر سر راه
آورد و گفت که این راه بیورت ترکمانان میرود مرا فرحی در دل
پدید آمد و پیاده روی بفرار نهادیم چون بحوالی یورت ترکمانان
رسیدیم ایشان با یورت خود را خالی گذاشته کوچ کرده بودند
ما پایان آمده در یکی از آن یورت خالی فرود آمدیم جمعی از اشرار
ترکمانان که در عقب مانده بودند چون مارا دیدند خیال دزد کرده بر ما
ترک تاز آوردند چون خواهر امیر حسین را در یورت پنهان کرده با سه

چهار کس که همراه بودند دست به تیر و کمان کرده بشبیخون بر سر
آمدیم و با من بهشت تیری بود و در کیش وی هفت تیر و کمانی چون حمله با آن
جماعت آوردیم سید محمد حاجی که از آشنایان قدیم من بود که در
میانه ایشان مرا بشناخت و دویده آمد مرا در بغل گرفت و
بر حال رفت کرد چون بر قضیه من آگاه شد ترکمانان را از غارت
مانع آمد و گفت این امیر تیمور حاکم ماوراء النهر است ایشان نیز پشیمان
شده آمده زانو زدند و سلام کردند و سید محمد حاجی مرا
بمنزل خود برد و اعزاز و احترام تمام بجا آورد و وظیفه خدمتکاری
بجا آورد و در بازوی من دو قطعه لعل بود یک قطعه را بوی ارزانی
داشتم وی ده اسب و اسباب سفر و یراق و سلاح از برای ما
مهیا ساخت و سه روز مهمانی کرد و ده سوار دیگر که سردار
ایشان بود یکی قولانجی دیگر عجزجی نام داشتند ملازم من ساخت
و من از آن اسبان دو اسب با امیر حسین دادم و چون تزوک
و سرانجام مهمات خود کردم بخود کنکاش کردم که رفتن در صحرای

محمودي اقامت نمايم تا آنكه بازماندگان من خبر من شنوند
آمده بمن ملحق شوند و چون قولانچي را رهبر ساخته دو شبانه
روز در آن صحراي بي آب و نان سرگردان بوديم تا آنكه
موضع محمودي رسيديم و آن موضعي بود خرابه و ويران و كسي
در آن نبود در ويرانه ها فرود آمديم و چون در آن سرزمين آب نبود
جاهي كنديم و مدت يكماه در آن سرزمين اقامت نموديم و در اين
وقت خبر بعلي بيك جاني قرباني ميرسد كه امير تيمور جمعيت كرده
كه الوس تركمانان را تاراج نمايد وي هراس يافته فوجي بر سر ما
تعين كرد كه غافل آمده ما را بگيرند و ما بيخبر در خواب بوديم كه شب
بشب بر سر ما شبخون آوردند و چون غافل بوديم ما را بيخبر گرفته بسوي
تركمانان بردند و علي بيك جاني قرباني كه مير الوس تركمان بود تحقيق
ناكرده ما را اسير نمود و هم از راه ما را برده در خانه گاوان بند كردند
در آن گاوخانه غير از كيك و پشه ديگر چيزي نبود كه بوي صحبت
داشته شود و پنجاه و سه روز مرا و همشيره امير حسين را در آن گاوخانه

در قید داشتند تا آنکه به تنگ آمدیم و به تنگری تعالی عهد کردم که
هیچکس را بحق و ناحق بعقوبه زندان و زنجیر مبتلا نگردانم در همین وقت بخود
کنکاش کردم که آخر الامر مردنی است دولت بشارت یافته که بمرتبه
سلطنت خواهی رسید بهتر همین است که از زیر زندان خروج
نمایم اگر ظفر یافتم بمردی کار کرده باشم و اگر کشته شوم بمردانگی
کشته شده باشم و بنگاهبانان زندان متفق شده ایشان
را بجود مشفق ساختم و بوعده و وعید ایشان را امیدوار ساخته
بناگاه دست انداخته شمشیری که بر کمر نگاهبانان بود کشیده
گرفتم و بر نگاهبانان حمله آوردم و چون ایشان را هزیمت دادم
دنباله ایشان را گرفته بعلی بیک جابی قربانی در آمدم علی بیک چون
شهامت و مردی مرا منظور اعتبار ملاحظه نمود همین که نظرش
بر من افتاد خجل شد از افعال ناشایسته خود پشیمان شد
و اسبانی که بتاراج برده بود و نقد با اسباب و یراق بازپس فرستاد
در همین وقت خط برادرش محمد بیک جابی قربانی که در ولایت طوس

خراسان قشلاق داشت لعلی بیک رسید که شنیدم که امیر تیمور را

نگاه داشته خوب واقعه نشده باید که اعزاز ایشان بجا

آورده تحف و ارمغانی که بایشان فرستاده ام بامیر تیمور

رساینده و عذر خواهی نماید اسبی و تحفی که کور بود بمن

پیشکش کرد و چون علی بیک بسیار بخیل و لئیم بود از ارمغانی

که برادرش محمد بیک بمن فرستاده بود تغافل پس او را در میان

نگاهداشت چون از شرارت علی بیک خلاصی یافتم دوازده

سوار بر سر من جمع آمدند من بیرق علم سلطنت خود را بلند ساخته

گنگاش کردم که بجانب بیابان خوارزم روان شوم و بعد از

دو روز بموضعی رسیدم و در آن موضع در خانه نزول نمودم و جمعی از

تراکه که در آن موضع بودند اوغری گفته بمن بر آمدند من همشیره

امیر حسین را در آن خانه مضبوط ساخته بذات خود بر آن

جمله آوردم در آن حال احمد نامی که در میان ایشان بود مرا شناخت

و با جماعت خود بر من روی آورده بودند زانو زده آمده ملازم من

شدند و مردم را از جنگ منع کردند من مندیل سر خود بر سر
وی نهادم روی خود را سرفراز دیدم پنجاه سوار آورده نوکر
ساخت چون پنجاه سوار بر سر من جمع آمدند درین وقت
مبارک شاه سنجری با صد سوار آمده بمن پیوسته شد و اسپان
پیشکش کردند و جمعی دیگر از سادات و اهالی از خراسان آمده
ارمغانها آورده بر سر من جمع آمدند چون دو صد نفر سوار
و پیاده در آن صحرا بر سر من جمع آمدند امیر حسین طبل
خورده از من جدا شده بجانب ولایت گرمسیر قندهار
روانه شد مبارک شاه سنجری و سید حسین خراسانی و امیر ضیاء الدین
سبزواری که در آن صحرا بمن آمدند و گفتند که توقف نمای
که توقف درین صحرا موجب بکلیت نیست و مبادا که فوجی از الیاس خواجه
اغلان و لشکر جته بر ما تعین شوند بهتر همین است که ازین
صحرا برآییم یا ولایت خوارزم را بگیریم و یا ولایت شاه جهان
و بادغیس را مسخر سازیم خبر رای ایشان را پسندیدم و بخود کنکاش

کردم که چون در طالع من نوشته آمده که در مملکت ماوراء النهر که کورخانهٔ
پدران من است بر تخت سلطنت خواهم نشست بمبارک شاه
سنجری و سید حسین خراسانی کیفیت احوال طالع خود را نمودار
ساختم و ایشان نیز پسندیده داشتند و چنین مقرر داشتیم که
این دو صد سوار رفته در مواضع و بلاد حوالی کش متفرق شده
متوطن شوند و من خود جریده بمیان ایل و الوس رفته
جمعی را بخود متفق سازم و برین نیت فاتحه خوانده روان
شدیم و در موضع بخار زندان که از مضافات ولایت بخارا
بود آمده نزول نمودیم و اول از برای مبارک شاه و سید حسین
و سواران ایشان یورت مقرر فرمودیم و الجای ترکان
را پنهان در آنجا باز گذاشتم و خود جریده شده بمیان
ایل و الوس در آمدم درین وقت تیمور که قوشچی که از مخلص
من بود از آمدن من آگاه شده با چهل سوار آمده بمن
پیوسته شد و مراسم خدمت بجا آورد و من را از خود لا

بوی در میان نهادم و وی را بخدمت باز ماندکان و مبارک شاه
سنجری فرستادم و بوی مقرر نمودم که چون خبر من در سمرقند
بشنوند که علم سلطنت برافراخته ام خود را بمن رسانند
و چون جمعی کثیر از الوسات و قشونات و اویماقات
بر سر من جمع آمدند چنین کنگاش کردم که قریب بهزار
مرد مردانه رفته پنهان در خطهء سمرقند رحل اقامت
بیندازند و بهزار سوار دیگر در حوالی و حواشی سمرقند در آیند
چون ترتیب لشکر نمودم شب شنبه عنان عزیمت
بجانب سمرقند معطوف داشتم و میان شام و
خفتن بخطهء سمرقند در آمدم و در خانهء ترکان آغا که خواهر
کلان من بود مخفی نزول نمودم و چهل و هشت روز در خطهء
سمرقند بسر بردم چون نزدیک رسید که خروج کرده
لشکر جته را در هم شکنم بعضی از اهالی سمرقند بر حال
من اطلاع یافتند و بافشای اسرار من زبان بر گشادند

چون سفر من فاش شد ناچار شده شب بشب سوار شده
بجلگای کش درآمدم وچون بودن خود را در آن سرزمین
دشوار دیدم با پنجاه سوار که در رکاب من حاضر بودند عازم
خوارزم گشتم وچون بعضی مردم که همراه بودند اکثری پیاده بودند
واز پیاده رفتن عاجز بودند که ناگاه نظر من بر ایلغی که در آن
سرزمین بود ودر موضع وجلگای اجغر در چرا بودند افتاد کس
فرستادم که ایلقی را زنده بپیش من آوردند وچون تحقیق نمودم ایلقی
الوس ترا کمه بودند یرلیغ نوشته دادم وایلقی را گرفته بر پیادگان
قسمت نمودم وخرامان خرامان بکنار آب جیحون آمدم ودر آن
کنار اقامت نمودم وبعد از هفت روز از آب گذشتم ودر
موضع اجغی که زمینش پست وبلند بود فرود آمدم وچون هوا گرم
بود در کنار آب آمو مدت یکماه در سایهٔ درختان وگوشت
شکار ویخنی زندگانی کردم ودرین منزل الجای ترکان ومبارکشاه
سنجری وسید حسین خراسانی وامیر ضیاء الدین سبزواری آمده

بمن پیوستند و متعاقب ایشان تمور خواجه اغلان و بهرام
جلایر با فوج خود آمده بمن ملحق شدند و چون جمعیت من بهزار
کس رسید و من و لشکر من پیش ایشان بودیم مبارک شاه سنجری
گفت که کنگاش همین است که رفته ولایت بادغیس را مسخر
ساخته ولایت مرو ترکتاز آوریم با جمعیت ما که بر ایشان احوال
انداز توقفی بر ایشان بی برآیند من بر ایشان گفتم که این رای خوب
است لیکن بهتر همین است که بجانب ولایت بانجر و قندهار
متوجه شویم که چون قندهار را بگیریم بر ولایت سند و کابلستان
و ملتان حاکم شویم ایشان هم امر مرا پسندیده و قبول کردند
و فاتحه خوانده مستعد رفتن ولایت قندهار شدیم و چون
بیان واجبی دیدم هیکه هزار سوار و پیاده جمع آمدند نزدیک یساق
و عزیمت بولایت قندهار رو باخر زمین جنبش کردم که چون
لشکر من بر ایشان بود بعضی حلیه آلات که در ته بساط مانده بود
ببلخ فرستادم و خواجه محمود بلخی که از سوداگران کلان بود

آن اختیار را پیش خود نگاه داشته بمن در آمد و دو روز فوج بهزار
رسوائی که در رکاب من بود بسامان نموده خود نیز همراه شده
سیلان مطبخ مرا سرانجام مینمود تا آنکه بکنار آب هیرمن رسیدم
چون در کنار آب نزول نمودم فرمودم که خورد و بزرگ لشکر حشر
کرده بندی بر بستم و در آن سرزمین و الجقی از برای خود بنا
نهادم و هر یک از سپاهیان یورتی از برای خود قرار دادند در این
وقت چنین کنگاش کردم که بر کرمسیر تاختها بر کت زا آورده م
و علم سلطنت خود را برافرازم در این باب اول یرلیغی بمیر مهدی
کلان تر کرمسیر نوشتم و یرلیغ را فرستادم و خود متعاقب سوار
شدم و چون یرلیغ من بمیر مهدی کلان تر رسید من خود
رسیده در آمدم و کرنا کردم و میر مهدی با اتباع خود بقدم اطاعت
پیش من آمد و من مندیل خود بر سر وی نهادم و ساوری علوفه
و تنلغه بر ولایت کرمسیر توجیه کرد و آنچه داشت و نداشت تارفغان
پیشکش کرد و من وی را اکرام داشتم و چون ولایت کرمسیر را مسخر خود ساختم

درینوقت که از من میر حسین جدا شده بود بمن پیوسته بود
و من نصف حاصل گرمسیر را بوی گذاشتم که بعد از چند روز
که در آن سرزمین اقامت نمودم والی سیستان ایلچی بمن
فرستاد و طرح دوستی درمیان انداخت و فراخور از معادن
ارسال نموده و من ولایت گرمسیر را تخت گاه ساختم و
فرصت میخواستم که قلعه ها را از دست جماعت غوری
متخلص سازم که در سنه ۷۶۴ که قدم در سی سالگی نهادم والی سیستان
با دشمنان خود جنگ کرده شکست خورد و چند قلعه که
محکمه وی بود و ذخیره که درآن داشت عاجز شده بما پناه آورد و نامه
بمن نوشت که داد مظلوم بده که دشمنان من بر من ظلم
کرده اند و چون عاجز شده بود و قدرت بر دفع و رفع ایشان
نداشت و علوفه هزار سوار که در رکاب من بودند قبول کرد که
برساند من با میر حسین درین باب کنگاش کردم وی
خواست که تنها رفته قلاع والی سیستان را از برای خود مسخر

کردانند من هم قبول کردم و بهرام جلایر را هراول وی کفته مقرر
نمودم چون امیر حسین یک منزل بجانب سیستان روان
شد بهرام جلایر از بدخلقی امیر حسین کریخته بجانب هندوستان
روان شد و امیر حسین شکون خود را بد دانسته بمن کس
فرستاد که چون بهرام جلایر جدا درینوقت کریخته رفت بهتر همین
است که امیر خود متوجه شوند که باتفاق رفته قلعهای سیستان را
مسخر سازیم چون عنان همت بجانب سیستان معطوف داشتم
والی سیستان ملک محمود والد جلال الدین محمود رسم
استقبال بجای آورده و ارمغان بسیار بنظر من در آورد و
ازین جهت امیر حسین عرق حسد بحرکت در آورد من تمامی
آن ارمغانها را با امیر حسین فرستادم ملک محمود علوفه هزار سوار
که در رکاب من بود کم و بیش آورده بدیشان رسانید و جماعتی
که در رکاب امیر حسین بودند هم علوفه واصل ساخت و عهد
نمود که تا باشد شرایط خدمت بجا آورد در مقام جان سپاری

باشد چون اخلاص و دوستی والی سیستان ظاهر شد واجب
که دست اقویا از سر ضعیفان کوتاه گردانم و ترزوک لشکر کرده با
اتفاق والی سیستان بسیل لشکر بربسته روانه شدیم ترزوک
تسخیر قلاع ولایت سیستان چنین کردم که چون قلعهای که دشمنان
والی سیستان از وی جبراً قهراً گرفته بودند همگی هفت
قلعه بودند بر قلعه اول ایشان یورش آوردم و در یورش او
بهادران جنگی برج و باردی قلعه برآمدند و از جهار جانب قلعه
ترکان هجوم آوردند و بعد از یک شبانه روز قلعه مسخر شد و غله
بسیار در آن قلعه بود امیر حسین غلها را متصرف شد و بر
نوکران خود قسمت کرد و من عار دانسته خود با آن نیاوردم
و داروغه خود در ان قلعه تعین کرده چون بر قلعه دوم ترک تاز
آوردم اهل قلعه بجنگ پیش آمدند و من لشکر خود را تنهیب دادم
و چون خار و خاشاک و اشجار در ان سرزمین بسیار بود امر
نمودم که هر یک تو بجه از چوب و درخت ساخته در پناه آن خود را

بقلعه رسانند چون بهادران یوجنهارا بر سر دست گرفته
هجوم آوردند چون نزدیک ببارویِ قلعه رسیدند
اهل قلعه امان خواستند و اهل قلعه از قلعه برآمدند و قلعه را
تسلیم نمودند و امیر حسین پیش دستی کرده کوتوال بدان
قلعه فرستاد و آنچه در آن قلعه بهم رسید بر سپاه خود قسمت
کرد و مرا مرحبای هم نگفت و چون بر قلعه سیوم یورش
آوردم نصف شب بدر قلعه رسیدم آن قلعه کوه بود در
میان دیگستانها امر نمودم که بهادران پیاده شده سر دستها
بر بستند و آهسته آهسته بدیوار قلعه خود را رسانیدند و در آن
وقت از پاسبانان قلعه کسی بیدار نبود الا یک کس که حاضر
باش و بیدار باش میگفت همین که بهادران کمند انداخته
ببالای دیوار قلعه بر آمدند صبح صادق دمیده و من کرنا کرده
تکبیر گفتیم و نماز صبح ادا نمودم و بهادران بقلعه در آمدند و اهالی قلعه را
بر بسته پیش من آوردند و قلعه مسخر من شد در این وقت امیر حسین

با فوج خود رسیده آمد وچون سه قلعه از قلعهای سیستان
مسخر شد اهالی چهار قلعه باقی مانده بوالی سیستان کس
فرستاده اظهار عجز وشکستگی کردند که قلعهای قدیم را
بتو میکذاریم وامیر تیمور سه قلعه را گرفته وکسان خود را حاکم
ساخته چون بر قلعهای دیگر دست یابد ولایت سیستان
را از ما وتو بگیرد واهالی سیستان ازین سخن طبل خود زده بار را
خبر نکرد برخاسته متوجه وطن خود شد واهل آن قلعها
حشر کرده سوار وپیاده بسیاری بر سر ما وامیر حسین آمدند
وصف ها بر کشیدند بجنگ استاده شدند ومن نیز
تزوک لشکر خود کرده سه فوج قرار دادم فوج اول امیر حسین
را رو بروی صف دست راست ایشان کردم وفوج دوم
امرای خود را بروی دست چپ ساختم وفوج سیوم من
بذات خود هراول شدم واول تیر اندازان را امر نمودم
که بشیبه تیر درآیند واز عقب ایشان شمشیری را امر

نمودم که بشمشیر درآمدند و چپقولش در گرفت و چون صف
غنیم خیره شدند بذات خود دست بشمشیر کرده باد دوازده
بهادر را اسب انداختم درین حال دو تیر آمد یکی در بازوی
من نشست و دیگری بر پی پای من آمد و بریده شد و با
آنکه آنچنان دو تیر خورده بودم ضربدار شدم و از جنگ و جدال
دست باز نداشتم تا آنکه مدبران را شکست دادم هزیمت
یافتند و چون مظفر و منصور شدم بجانب گرمسیر
عنان عزیمت معطوف داشتم و به امیر حسین گفتم که آنچه
بر سر ما آمده همه از طمع تو بود و او شرمنده نشد و صلاح وقت
درین دیدم که خود بداوای خود و زخمهای خود در ولایت گرمسیر
توقف نمایم و امیر حسین بجانب یایلاق متوجه شود و ولایت
یاقلانات را مسخر خود کرده اند و دو صد سوار از برای وی تعیین
ساخته روان ساختم و بوی نصیحت کردم که احشام و ایل یاقلان
را بخود همراز سازد و اگر لشکر جته بروی آید جنگ را طرح کنند چون

امیر حسین بولایت بالقلان در آمد بد سلوکی آغاز کرد و سپاه
بالقلان که بوی در آمدند قتلی بکرد و بعضی را بجوذ راه نداد و نوکران
قدیم وی که بوی روی آورده بودند و بجهت تنگی معیشت خود
جدای اختیار کرده بودند از پیش خود براند و از غنیم خاطر
جمع ساخته بفراغت در جمع کردن مال و منال مشغول شد
درین وقت الجون بهادر برادر بیک لحک با لشکر جته کمین
کرده امیر حسین را غافل ساخته بر امیر حسین لشکر کشیدند
و بین الفریقین جنگ در پیوست و امیر حسین شکست
یافته با چهار صد سوار و دوازده پیاده بموضع شبرقو جهت مرا
کرد مرا ازین قصه غریب غیرت و ملالت در گرفت که
رفته لشکر جته را از ماوراء النهر برآورم و فرصت طلبیدم
و چون زخمهای من ریم برآورد ترک تسخیر ماوراء النهر و دران وقت
لشکر من هم از پریشانی متفرق شده بیکی با من چهل سوار
زیادت کسی نبود که ترک تسخیر ماوراء النهر کردم ترک لیاق

تسخیر ماورالنهر چنین کردم که چون شصت نفر لشکر خود را همگی
با من چهل سوار حاضر بخود چنین کنگاش کردم که اول رفته
در دره ارصف یا دره کز که در حوالی بلخ واقعه است اقامت
نمایم و لشکری و ایلم آوازه علم سلطنت را برافراخته بر
لشکر جته ترکتاز آورم باتفاق تمود خواجه اغلان که سپه سالار
من بود از کرمسیر سوار شدم و میر مهدی کلان ترکمسیر شرایط
خدمت بجا آورد و از برای بازماندگان یورت و آذوق
مهیا نمود و من خاطر خود را جمع ساخته بطریق ایلغار روانه شدم
و چون بکهمرد رسیدم در آن منزل نزول نمودم و چهل سوار دیگر
که بر من جمع آمده بودند ایشان همگی اصیل و اصیل زاده و امیر
زاده بودند و در میان ایشان اراذل ندیدم تنکری تعالی را
شکر گفتم که درین پریشانی چنین مردم که هر یک بمقدار
و اصالت و امیرزادگی از تومنیان اندی زروبی کورشه آمده
همراهی و اطاعت مرا قبول کردند البته تنکری تعالی را

برفتم کردم بسیار است که این نوع مردم همسر مرا من مطیع گشته
درین سخن بودم که صدیق برلاس از نسل یلدز بن قراچار
نویان بود و بطلب من برآمده بود از دور نمایان شد بخاطر
سیاه رسید که غنیم خواهد بود که ایلغار کرده می آید من سونجک
بهادر که قراول بیکی من بود فرمودیم که رفته خبر آورد بعد از
لحظه آمده بعرض رسانید که صدیق برلاس است با صد سوار
بهادر بطلب امیر برآمده و سراغ گرفته خود را بملازمت رسانید
من بجانب وی روان شدم و چون وی را نظر بر من افتاد
و چون از همسران بود در حال من رقت کرد و مرا هم رقت شد
و حاضران هم رقت کردند و در حال رقت تنگری تعالی ظفر خواستم
که ماوراءالنهر را از ظلم لشکر جته خالی گردانم و از کشمهد سوار شده روی
بدره ارصف آوردم در اثنای راه فرستاده امیر حسین رسیده آمد
که اگر جمعی بکومک فرستند که آمده خود را برسانم مناسب خواهد بود
من صدیق برلاس را با چهل سوار بهادر با امیر حسین فرستادم که

ایلغر کرده خود را در درهٔ ارصف برساند و خود روان شدم در
اثنای راه دیدم که فوجی از سپاه ببالای بلندی برآمدند و ساعت
بساعت زیادت میشدند جلو کشیده نزدیک سپاهیان
کردم که اگر غنیم باشند دست برو نمایم و لبقراول یکی امر نمودم که
باتفاق قراولانی که همراه وی بودند تاخته درآید و برآید
و خبر آورد چون بسیار دلیر و مردانه بود سر کمین دیده کن در
آمده ببالای بلندی که فوج در آن استاده بود برآمد و فریاد
کرده و گفت که نه طایفه سنز ایشان بوی گفتند که ما نوکران
امیر تیموریم که بطلب وی برآمده ایم رفته بدیشان ملاقات
نموده تاخته آمده خبر رسانید که قراچی بهادر نوکر قدیم است امیرا
و هفده روز است که با صد سوار بهادر از لشکر جته برآمده متوجه
ملازمت شده من تنگری تعالی را سجده شکر کردم و حکم باحضار وی
نمودم چون بملازمت مستسعد گشت آمدن وی را شگون
گرفته اورا بنواختم و مندیل خود بر سر وی نهادم و متوجه دره

از صف شدم چون بدان دره در آمدیم شیری ماده و نر پیدا
شده روبرو شدند و غنیمت کرده آن دو شیر را به تیر
شکار کردم و چون شگون راست آمد در آن پشته بر آب
و علف نزول نمودم و روز دیگر کوچ کرده آمده در شکستگی که
در آن کوه دیده بودم فرود آمدم و در حوالی آن شکستگی
پشته بسیار بلند بود بر آن بلندی بر آمدم و خود دیده بان شدم
و در پایین آن بلندی نهری بود در دامن بعضی از بهادران را
امر نمودم که آمده در لب آب آن فرود آیند و خود در بالای
آن بلندی منزل گرفتیم در شبانه روز در آن منزل انتظار
آمدن امیر حسین در پیش بود و در آن سه روز بهادران
بگوشت شکار اوقات گذرانیدند تا آنکه چاپقوچی بجانب
بلخ فرستادم که گله و رمه اگر بنظر ایشان در آید با صاحبان
گله تاخت کرده بیاورند بعد از دو روز چند گله گوسفند و
ایلخی اسب تاخت کرده آوردند و صاحبان گله و ایلخی همراه بودند

بسیار پریشان و هولناک بنظر می درآمدند گوسفندان را ایشان

بها بها کرده چند درست زرکه در کیسه داشتم در بهای آن دادم

وآن گوسفندان را بر سپاهیان قسمت کردم و گوسفندان ماده

ایشان را که شیر آور بودند از ایشان خریدم و شیر و جغرات از

ایشان گرفته بسپاه یومیه قرار دادم چون خبر عدالت من

باچاشم و صحرانشینان و رعایای بلخ رسید چندان

اجناس غله و آذوقه بلشکر من آوردند که اکثری از سپاهیان

امتلا شدند و چون انتظار آمدن امیر حسین در پیش

بود در آن سر منزل که خوش آب و خوش هوا بود مقام

کردم و سپاه من در عقب بلندی کنار آب نهر را گرفته با

استراحت مشغول شدند و من با جمعی از خانه زاد بچگان

در بالای بلندی السنجق زده استراحت کردم شب چهاردهم

که مهتاب بر آن دره تافت مرا خواب نیامد و بسیر

ماهتاب خود را مشغول میداشتم چون نزدیک بپایان رسید

که صبح طلوع کرد بنماز مشغول شدم و مرا رقت بشد
و در اثنای رقت از تنکری تعالی درخواستم که مرا از محنت
نجات دهد و مظفر و منصور کرداند و بصلوات بر محمد و آل
محمد علیه الصلوات والسلام مشغول شدم چون دلم بخواب
مایل شد شنیدم که کسی میکوید که صبر کن که ظفر نزدیک است
فرا از خوشحالی از خواب بیدار شدم بناکاه دیدم که در پایین
آن بلندی قریب بیک تیرانداز فوجی از سپاه از جانب
بلخ در آمده براه کهمرد روانه اند خیال غنیم کرده با خود کفتم
که خود بر سر راه ایشان رفته احوال ایشان را پرسش نمایم
اکر غنیم باشد بدیشان ملحق شوم و کیفیت احوال ایشان را
بخاطر آوردم دشوار شده یکه و تنها روی بدیشان آوردم
چون بدیشان رسیدم از احوال ایشان پرسش کردم که کجا
میروید و از کجا می آیید ایشان کفتند که ما نوکران امیر
تیمور را ایم و بطلب وی برآمده ایم و راه بوی نمی بریم و شنیدم

و از کهمرد بدیده از صف آمده فریاد بر ایشان کفتم که من یکی از
نوکران امیر تیمورم اگر کویید شما را الوی رهبری نمایم چون
سخن من بمسامع ایشان رسید تاخته پیش سرداران
خود رفته خبر بردند که راهبری یافتم که ما را بامیر تیمور رساند
ایشان عنان باز کشیده حکم باحضار من نمودند و ایشان
هیکی سر فوج بودند و سردار اول ایشان قتلغ خواجه برلاس
بود و سردار دویم ایشان امیر سیف الدین و سردار سیوم
ایشان و ابشه ونک بهادر بود چون این سه سردار را
نظر من افتاد بیخود شده از اسپان خود پیاده شدند
و زانو زده آمده رکاب مرا کرفتند و هم از اسپ فرود آمده
ایشان را در بغل کرفتم و مندیل خود بر سر قتلغ خواجه نهادم
و کمربند خود را که بسیار پرکار و زرباف بود بر سر امیر سیف الدین
بر بستم و ارخلیغ خود را بتونک بهادر پوشانیدم و ایشان
بغت کردند و مرا هم رقت شد در آن حالی وقت نماز داخل

شد بجمعیت خاطر نماز ادا کرده سوار شدیم و باتفاق آمده در آن
سرزمین اقامت نمودم و مجلس ساخته طویها دادیم و شکار بسیار
کردیم و گوشت یخنی بسیار در مجلس کشیده شد و شکر نعمت تنگری
تعالی بجا آوردیم و چون دره ارصف را منزل ساختم قراولان خبر
آوردند که فوجی از جانب کشمیر تاخته می آید امر نمودم که سپاهیان
مستعد شده یسل بربندند و من خود سوار شده ببالای
بلندی برآمدم و چون نظر کردم دیدم که فوجی انبوه ایلغار کرده رسیده
درآمدند من الله یار گفته سپاهیان را نسق فوج ساخته فوجی
را همراه گرفته روانه پیش شدم درین حال دیدم که سواری تاخته
می آید چون نظرش بر من افتاد از اسپ فرود آمده زانو زد که شیر
بهرام از ملازمان امیر تیمور است چون در عقب مانده بود که در بلاد
هندوستان بود الحال پشیمان شده روی نیاز بامیر تیمور
آورده عذر میخواهد که آمده ملازمت نماید من عذر وی بپذیرفتم
و خود باستقبال وی چند قدم دیگر پیش نهادم چون دیر انتظار بس

افتاد و سر خجالت در پیش انداخت من وی را در بغل گرفته بنواختم
و کلاه خود بر سر وی نهاده از خجالت برآوردم و ترکش خود را
بر میان وی بستم و چون بمنزل آمده فرود آمدیم بساط عیش و خوشحالی
گسترانیدم بعد از چهار روز خبر رسید که صدیق برلاس که بکومک
امیر حسین رفته بود با صد و پنجاه سوار رسیده می آید من
باستقبال امیر حسین سوار شدم و ملاقات وی کرده
وی را آورده در یورت فرود آمدیم و از وقایع گذشته سخن
گذار شدیم و مجلس بزم بیاراستیم چند روز دیگر در دره
ارصف مقام کردیم جاسوسی بجانب لشکر جته فرستادم
در نیوقت چنین کنکاش کردیم که قلعه دولاجون که منکلی
بوغای سلدوز در آن می باشد منجر ساخته بر تل زیادتی را
در آن محکم ساخته بر لشکر جته ترکتاز آوریم چون آشنایی
قدیم بود شیر بهرام را بوی فرستادم که وی را ایل نموده برگرداند
چون شیر بهرام بحوالی قلعه دولاجون رسید منکلی بوغای

کس فرستاد که اگر در جنب میانه من و امیر آشنائی قدیم واقع است
اما چون قلعه را الیاس خواجه اغلان اعتماد کرده بمن سپرده
چون تواند بود که حق نمک وی فراموش کنم و قلعه را با میر تیمور
گذارم این مقدار کار شد که سیصد مرد از قوم دولا چون که از
قدیم نوکر من بودند از قلعه بر آمده بمن پیوستند چون از آن منزل
کوچ کرده در منزل دویم دره ارصف نزول نمودم اولم علی و محمود شاه
کابلی با صد سوار سلح از جانب ولایت قندز و بدخشان آمده
در دو فرسخی فرود آمده از احوال خود و رسیدن خود اعلام نمودند
من خود سوار شده باستقبال ایشان بر آمدم ایشان نیز سوار شده
بملازمت رسیده آمدند چون نظر ایشان بر من افتاد از اسب
پیاده شدند و زانو زدند من نیز فرود آمدم و ایستاده شدم
تا آنکه ملازمت کردند و بهر یک جامه خود را ارزانی داشتم
و ایشان را همراه گرفته با غرق آوردم و چند روز در آن
منزل مقام کردم و صلاح وقت در این دیدم که لشکر جته و مین

بهادر را با دو صد سوار بجانب بلخ فرستم که تاخت آنولایت کرده
خود را بجنبانند چون وی را رخصت نمودم تمو که بهادر را با سی
سوار بجانب قهلقه فرستادم که قراولی کرده از لشکر جته خبر
آورد کمرد مردانه خود را بر آب ترمز زده با آنکه یک اسپ وی
در آب غرق شد با اسب معید نشده و رفته بخویشان خود
ملحق شد و نقیر و قطمیر لشکر جته را بخاطر گرفته فرزندان خود را
هم ملاقات نکرد و ایلغار کرده خود را در دره از صف بمن رسانید
و چنین خبر داد که لشکر جته قریب به شش هزار سوار القبیل و غارت
آمده‌اند و اکثر ولایت ترمز و آن نواحی را غارت کرده‌اند چون
این خبر بمن رسید سان لشکر خود را دیدم همگی هزار سوار بودیم
صلاح وقت در آن دیدم که رفته در دره کزوکن راب جیحون
اقامت نمایم و از دره از صف کوچ کرده بدره کزدر آمدیم و از آنجا
کوچ آمده در میدان اولجی بوغا که در کنار آب جیحون واقع است
نزول نمودیم درین وقت تکش بهادر که بتاخت ولایت بلخ رفته بود آمده

بما پیوسته شد و چون در کنار آب جیحون منزل گرفتیم
خطهای امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکوی برلاس
و امیر جلال الدین و امیر هندو برلاس بمن رسید که چون خبر
رسیدن شما را بدرّه از صوف شنیدم با لشکر جته مخالفت
کرده با هزار سوار از میان ایشان برآمدیم و بتو نزد رسیده
می آییم و توکل بوغا را روانه ساختیم که از جیحون گذشته خبر شما را
بما رسانند از آمدن این پنج سردار نامدار قوتی در لشکر پیدا شد
درین حال خبر رسید که امیر ابوسعید بن یغو و منکلی بوغای
سلدوز که در قلعه دولاچون بود و حیدر اندخودی از جانب
الیاس خواجه اغلان تغلق تمور خان مستمال شده اند و تعهد کرده
اند که با یاران رفته امیر تیمور و امیر حسین که بسر حد آمده اند و شروع
در فساد کرده اند گرفته بسته می آریم و الیاس خواجه شش هزار
سوار با ایشان همراه ساخته بهر یکی از ایشان امارت و لایتی را
نامزد نموده و ایشان سامان لشکر کرده بطمع حکومت ولایت

بلخ بکمر مخالفت من و امیر حسین بر بسته بحوالی ولایت ترمز آمده
شروع در قتل و غارت کردند و از آنجا بولایت بلخ در آمده مال و
اموال مسلمانان را بالغارت بردند و ازین سبب مردم حشم و
ایل و الوس بلخ رم خورده از آب جیحون گذشتند و
پناه بمن آوردند و بعد از سه روز صبح پگاهی بود که امرای
جته کانه با شش هزار سوار نمودار شدند و صف بر بسته
آمده در برابر لشکر من و امیر حسین در کنار آب جیحون نزول
نمودند و چون آب جیحون در میانه ما و ایشان حایل بود نه
ایشان را مجال آن بود که از آب معبر شده توانند و نه ما را
فرصت آن بود که از آب بگذریم در آن حال صلاح وقت درین
دیدم که تیمور خواجه را که مردی خوش محاوره بود بدیشان فرستم و
سه سخن بدیشان پیغام کنم اول آنکه ما و شما اعضای یکدیگرایم
کنجایش دارد که ما و شما یکدیگر را قطع نماییم دوم آنکه مقصد شما
شکستن و بستن من و امیر حسین است که حکومت

حصار شادمان و بلخ بگیرید ما حافر ایم و اگر توانید ما را بگیرید و بر
بندید لیکن تا ما را بگیرید و بر بندید چندین خون ناحق
ریخته خواهد شد سیوم آنکه لشکر جته همیشه در ولایت
اقامت نخواهد کرد و عنقریب است که ایشان را زده
بر آورده ایم و ما را و شما را درین ولایت زندگانی باید کرد
چون تیمور خواجه پیغام رسانید آتش غضب ایشان هم
تسکین یافت من صبح بگاه بکنار آب رفتم و امیر ابو سعید
بن طایغو و حیدر اندخودی و منکلی بوغا را طلب داشتم و با
ایشان صحبت لازم آوردم و ایشان را تسکین دادم
و از کنار آب بیورت خود مراجعت نمودم و آن روز در کنار
آب مقام کردیم روز دیگر امرای سه گانه به یکدیگر متفق شدند
که ما کاری قبول کرده تیر کشها بر بستیم که امیر تیمور و امیر حسین
را گرفته خواهیم و لیت الحال در میان جته چگونه سر خود را بند
کرده ایم که بی جنگ برگردیم و ازین سبب بگوش و خرد ش

آمدند گذرگاه طلبیدند که از آب معبر شوند و بر سر ما یلغار
آورند چون جوش و خروش ایشان بمسامع من رسید باتفاق
امیر حسین کوچ کرده در مقابل ایشان استاده شدیم
ایشان لب لب آب را گرفته گذرگاه می جستند تا آنکه
رفته رفته بحوالی بلخ رسیدیم چون در برابر بلخ فرود آمدیم از
دیگر منکلی بوغا و حیدر اندخودی و امیر ابو سعید لشکر خود را
تزوک کرده سه فوج شدند و رفته از پایان آب معبر شدند
و جوی عبد الله را در پیش روی خود داده فرود آمدند و من
چون سان لشکر دیدم یکهزار و پانصد سوار بودند لیکن سرداران
مردانه کار دیده کار کرده در لشکر من حاضر بودند که هر یک در
سپاهیگری بمقدار هزار سوار بودند چون تمامی جته از
آب گذشت ما در همان منزلی که بودیم اقامت ورزیده
بی صبری نکردیم چون شب سر جنگ در آمد امرای من صلاح در آن
دیدند که بر سر لشکر جته شبخون آوریم چون مردم لشکر بسیار کم

بودند و صلاح در جنگ جیحون ندیدیم و منتظر تا امید الهی می
بودم و صلوات بر محمد و آل محمد و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
میفرستادم صبح بگاهی بود که از بالای آب جیحون سه فوج
نمودار شد خیال من این شد که لشکر جته ما را میخواهند
که در محافظه در آورند ما نیز دو فوج شده و مستعد بوده و
استاده شدیم درین حال بودیم که سواری تاخته رسیده
آمد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس
که با مرای جته مخالفت کرده بودند با هزار و پانصد سوار از
بالای آب معبر شده اینک رسیده می آیند تنگری تعالی
را سجده شکر کرده باستقبال ایشان سوار شدیم
و بعد از ملاقات مراسم عذر بجا آوردم و ایشان را بکرامات
ارجمند امیدوار ساختم روز دیگر منکلی بوغا و حیدر اندخودی
و امیر ابوسعید بن طایغو که دیدند که روز بروز لشکر من زیادت
میشود بکوشش در آمدند و لشکر خود را سه فوج ساخته تزوک

کرده بر من روان شدند تزک جنگ منکلی بوغا و امیر ابوسعید
بن طایغو و حیدر اندخودی که با شش هزار سوار در کنار آب
جیحون بر فرق لشکر کشیدند چنین کردند که چون لشکر من
همگی سه هزار سوار بودند ایشان را شش فوج ساختم و افواج را
از پل عبدالله گذرانیدم و در کنار جوی بر سر پل جوی عبدالله
خود توقف نمودم و راه جنگ را چنین یافتم که از فضل الله تعالی
ایشان را بشش ضرب شکست میدهم چون افواج خود را
از پل گذرانیدم و قریب شدیم درین حال افواج لشکر جته بجرگت
در آمدند من فوج اول و دوم و سیوم را بدنبال ایشان در برد ساختم
و امر نمودم که بشمشیر در آمدند و بین الفریقین حرب و ضرب اشتغال
یافت چون از صباح تا بگاه یکدیگر را بر میکشتند و می آوردند و می بردند
هیچ یک را ظفر میسر نمی شد درینوقت چون فریقین را مانده و در هم
شکسته دیدم درین وقت فرمودم امیر حسین با دو فوج خود کناره کرده بود علمهای
علمها را کشاده دادیم و امر نمودم که کورگها را بنوازش در آوردند کنار کردم

بر قولها را بجوانغار ایشان در آوردند و در شمشیر کرده از کنار یل عبد الله
ناله یار گفتند تا حمله ترکتاز آوردیم در حمله اول و دوم لشکر
جته متفرق شده از هم فرو ریختند و لیکن سرداران ایشان
بجیقوتش در آمدند شمشیر زیر و بالا نشده بود که الفرار گفته
پراگنده شدند و مقهور شده هزیمت یافتند و چشم
خود را کذاشته گریخته از میدان بر آمدند و فتح آمده در میان
میدان فرود آمدیم و امرا و سرداران همه جمع آمده مبارک
باد فتح گفتند و چند روز در آن سرزمین اقامت نمودم
چون خبر شکست یافتن امرای سه گانه بمسامع الیاس خواجه رسید
الجون بهادر برادر بیکجک را با فوج گران بر سر من تعیین کرده
و من آنجا غفلت کرده خبر نگرفتم که لشکر جته بعد از فتح و ظفر
من در حق من چه خیال کرده اند در آن وقت مصلحت وقت
در آن دیدم که امیر حسین را در حوالی بلخ گذاشته با افواج خود
بجانب قهلقه نهضت نمایم چون ما با افواج خود بکنار جیحون

سیدیم از گذر ترمز کشتی درآمده معبر شدیم و در کنار آب
ول نمودیم و قراولان بجانب قلعه قهلقه فرستادیم و در کنار
ب در زمینی که جزیره طور بود و سه طرف آنرا آب فرا گرفته بود درآمده
ل کردیم و منتظر رسیدن قراولان شدیم مثل من غفلت
ه خود را بخواب سپرده اند و الجون تنها در ار قراولان خواب
زه در گذشته ناگاه بر سر من ترکتاز آوردند اقبال
ن بلند بود که در زمین جزیره درآمده بودم خیمه چند که در بیرون
ده زده بودند بغارت لشکر حبشه رفت و مردمی
ر بیرون جزیره بودند جنگ درگر[illegible]ده بسلامت
ل جزیره شدند و چون گذشتن تنها در کنار جزیره مستعد
م نمودم که تنها در آن کنار جزیره که بخشک رسیده متصل
پل بسته نگاهداشته ام و مردم زیادتی و پرتل را امر
م که در کشتی سوار شده معبر شوند و من خود در آن
ه اقامت نمودم و بضرب تیر لشکر حبشه را معطل

نمودیم تا آنکه تمامی لشکریان با غنایم و اسباب و اشیای
که بود از آب معبر شدند آنگاه من خود عبور نمودیم و چون
از آب گذر کردم فرمودیم که کشتیها را در کنار آب پنهان
نمایند و در کنار آب خیمها برپا کرده الجوقها زدیم و مدت یکماه
در برابر لشکر جته نشسته می بودیم چون خبر مراجعت من با امیر
حسین رسید خواهش که آمده بمن پیوسته شود من بوی
نوشته فرستادیم که در موضع خلم اقامت نماید و مدت یکماه
در مقابل لشکر جته نشسته آگاهی بکار بردیم تا آنکه مخالفان
کوچ کرده مراجعت نمودند من نیز کوچ کرده متوجه بلخ شدم
و چون موضع خلم رسیدیم امیر حسین با افواج خود باستقبال
من بر آمدند و آمده در جلگای خلم نزد آمدیم و مدت ده روز
در آنسرزمین بزم و جشن کردیم و مصلحت وقت در آن دیدم
که زننه بدخشان را از خود ساخته بر سر لشکر جته ترکتاز
آوریم چون مصلحت ما یکی شد و سرداران سپاه متفق شدند

وتزوک تجدید ایلاق بدخشان نمودم تزوک بدخشان اجاره
کردم که چون نهاد همت خالی ساختن توران زمین
بود از لشکر جته ناچار بواسطه فراهم آوردن لشکر
باتفاق امیر حسین بجانب بدخشان نهضت نمودیم
و روزی که حوالی قندز مضرب خیام سپهر احتشام گردید
در همان روز سرداران ایلجی کداجمع آمده با هزار سوار
بمن ملحق شدند و فرایشان را تالغ داده بهر یک خلعتی
ارزانی داشتم و آمدن ایشان را شگون گرفتم
چون خبر من بشاهان بدخشان رسید در مقام صف
آرائی در آمدند من در کنکش دریافتم که سرکش برکش
شاهان بدخشان ایلغار نمایم تا لشکرهای ایشان جمع آید
ایشان را در هم آورده ام شب ایلغار کرده برسر ایشان
ایلغار کردم چون بطالقان رسیدم ایلچی شاهان بدخشان
باارمغان رسیده ابواب صلح و صلاح را مفتوح داشت

چون مصالحهٔ ایشان از روی وفاق بود نه از روی نفاق اعتماد
کردم بشرط آنکه در برآوردن لشکر جته از ماوراء النهر اتفاق
نمایند و دو هزار سوار همراه نمایند چون دو هزار سوار شاهان
بدخشان آمده بمن پیوستند صلاح وقت در آن دیدم که از آب
شالی سرای عبور نموده بولایت ختلان درآیم و لشکر ختلان
را جمع ساخته متوجه جنگ لشکر جته شوم و در شهور سنه ۷۶۴
که قدم در سن سی و یکسالگی نهادم بولایت ختلان در آمدم
امیر حسین ختلانی را با لشکر ولایت ختلان آمده بمن در
پیوست و چون هر لشکری که می آمد اقبال من ایشان را
گرفته بمن دفع می آورد امیر حسین را ازین جهت عرق حسد
بحرکت درآمد اما علاجی نداشت و چون در موضع دشت
کولک فرود آمدم شش هزار سوار بر سر من جمع آمدند در
وقت از بدسلوکی امیر حسین پولاد بوغا و شیر بهرام
آمده بمن شکوه کردند و هنوز استراحت نکرده بودم که امیر خضر

آمده شروع در اعـ[illegible] اعراض آن دو سرهنگ با مراد کرد
من هر چند امیر حسین را تسکین دادم مطلق آرام نگرفت
و شیر بهرام و فولاد بوغا را تسلی کردم و در مواجهه قبول کردند
و چون از مجلس من بر آمدند رفته با یوس خود ملحق شدند
و چون در جلگای ارغنت کوتلک اقامت نمودم جاسوسان تعیین
کردم که رفته از لشکر جته و الیاس خواجه اغلان خبر آورند
بعد از ده دوازده روز جاسوسان چنین خبر آوردند که امرای
جته که اول ایشان بیک چیک است و دوم ایشان تمور
بن تونکان و ساریق بهادر و شنکوم بهادر و تغلق خواجه و
کوج تمور با امرای هزاره و قشونات با بیست هزار سوار از
[illegible]ناب تا پل فرود آمده اند و تغلق سلدوز و کیخسرو که
دکران خبر بودند شش هزار سوار لشکر جته با بهادران
[illegible]یساولاران ایشان سرکرده شده بر من آمدند که دست
[illegible]نمایند در نوبت امر با حضار لشکر نمودم که همگی شش هزار

سوار بر سر جمع بودند و با امیر حسین سه هزار سوار زیاده نبودند
و از بدسلوکی و سستی و بخلی که داشت اکثری جدا شده آمده
بمن پیوستند درین وقت خبر رسید که شش هزار سوار از
لشکر جته جدا شده یک منزل از سر پل سبکتکین بجانب
من و امیر حسین بر آمدند کنکاش چنین دیدم که امیر حسین را
غول ساخته با بهادران جنگی سرکن و برکن ایلغار کرده خود را
برسانم و تا ایشان را بر هم زنم والسلام تزوک جنگ لشکر
جته چون شش هزار سوار بهادر مستعد نظر من در آمد
و خبر بمن آمده بود که لشکر جته سه هزار سوار اند درین باب
بقرآن فال گشادم این آیت کریمه بر آمد و از این فال
بنصرت ربی تمام یافتم کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله چون شش هزار سوار لشکر جته
یک منزل بجانب من روان شدند من عنان عزیمت

بجانب ختلان روان داشتیم و از جانب پل سنگین
روبر تافتیم چون خبر نهضت ما بجانب ختلان بمسامع
لشکر جته رسید قاشدی و کتی کفته بفراغت مشغول
شدند چون دو سه فرسنگ بجانب ختلان رفتیم
عنان عزیمت برتافته بجانب لشکر جته روان شدیم
و ایشان را صبح بگاه در خواب گرفته ترک و تاز آوردم
چون طلایه ایشان را نظر بر لشکر ما افتاد تاب نیاورده
خبر لشکر جته بردند کیخسرو و قتلغ سلدوز در طلایه
بودند تنک من گریبان ایشان گرفته پیش من آوردند و من
ایشان را بخشیدم و گفتم همین خجالت شما کشنده
شما باشد و فوج اول من طلایه را در پیش انداخته برده بر لشکر
جته زدند و فوج دوم بکومک ایشان رسیده و چون لشکر جته
خواستند که خود را آراسته سازند من بذات خود با فوجی که
همراه من بود رسیده در آمدم و لشکر جته خیره شده بخفقوش

درآمدند دو شمشیر زد بدل شده الفرار کفته بجانب پل سنکین
روان شدند و در عقب ایشان کرفته میراندم و زبون سپاهی
ایشان اکثری کرفتار شدند و من ایشان را امان دادم تا آنکه
ایشان را زده زده از پل سنکین کذرانیدم و ایشان هم
کریخته رفته بلشکر الیاس خواجه پناه بردند و چون شب سر
جنگ در آمد در کنار آب آمده استاده شدم و آن شب در
کنار آب بسر بردم و کس پیش امیر حسین فرستادم که چون صبح
بدمید نماز ادا کردم و لب لب آب را کرفته روان شدم
و قراولان تعیین کرده دیده بان برکماشتم و خود با افواج خود
در صحرای ختلانات که پست و بلند بود فوج فوج شده فرود
آمدیم و آن روز در آن صحرا سپاهیان استراحت کرده اسبان را
آسوده ساختند و روز دیگر هم مقام کردم تا آنکه امیر حسین آمده
بما ملحق شد و راهها را بنوعی بربستم که چرنده و پرنده را راه
رفتار نبود تا آنکه افراد سپاه همه جمع آمدند و قرار جنگ دادند که در

لشکر جته و بجان و جان کوشش نمایند و چون همگی نه هزار سوار بودیم
امیر حسین خود مغول شده و مرا اهراول ساخت و من با شش هزار
سوار خود ک تزوک لشکر جته چنین کردم که چون خاطر لشکر جته از رمات جمعیت
من یکبار صحرای ختلان جمع شد کنکاش کردند که افواج بر
عقب من تعیین نمایند اما از احوال توکل بهادر که در صحرای خوارزم
با شصت سوار وی را شکست داده بودم عبرت گرفته بودند
هیچکس از امرای جته بتعاقب من جرات نمیکرد چون این خبر
بمن رسید تزوک جنگ لشکر جته برین وجه نمودم تزوک جنگ
الیاس خواجه و لشکر جته چنین کردم که با امرای خود گفتم که صرفه ما
در جنگ صف نیست که صف کشیده گروه لشکر جته را از هم پاشیم
بهتر نیست که با لشکر جته جنگ در گریز کرده از روی تدبیر این لشکر
را شکست داده ساحت ماوراء النهر را از او شاخ ظلم این لشکر
پاک سازم و در راه جنگ لشکر جته را چنین یافتم که موید الالات و
اروج بهادر و توا بهادر و عراق بهادر و شب اندیش سرپل سنگین

روی بکوهی لشکر الیاس خواجه تعین نمودم و خود با پنجهزار سوار
از آب گذشته بکوهی که مشرف بر لشکر بود برآمدیم و خرگاه مرا در
دامن کوه ایستاده کردند و من بخرگاه درآمده فرمودیم که بر قلعهای
آن کوه آتش برافروختند چون آتش بسیاری بنظر لشکر
جته درآمد مضطرب شدند و من آن شب تا صباح در آن خرگاه روی
عجز و نیاز بر خاک نهاده دعا میکردم که ظالمان را بجزا رساند
بوقت سحرگاه مرا نعاسی حاصل آمد نه در خواب بودم نه بیدار
که از گوینده شنیدم که شخصی بزبان فصیح بمن میگوید که تیمور
فتح و فیروزمندی و ظفر تراست من از خواب بیدار شدم کسی
در مجلس خود حاضر ندیدم و در بیرون خرگاه هم کسی حاضر نبود
از روی امتحان پرسیدم که کی حاضر در کسی جواب بمن نداد
و حوالی خرگاه از آتش در آنجا خالی بود دانستم که هاتف غیب
بمن بشارت داد شکر حق تعالی را شکر گفتم و قوی دل و خوشحال
شدم و چون صبح صادق بدمید نماز بجماعت ادا کردم و

وقت آواز طبل و برغوی الیاس خواجه بمسامع من رسید
چون آفتاب طلوع کرد دیدم که لشکر جته فوج فوج روان رسیدند
امرای من بمن گفتند که ما اگر تعاقب ایشان روان
شویم ظفر ما را باشد من بدیشان گفتم که ایشان میخواهند که
ما را بمیدان آورده جنگ بیندازند صبر باید کرد که رفتار و مقصد
ایشان معلوم شود چون لشکر جته چهار فرسنخ طی مسافت
کرده دیدند که لشکر با من از کوه جدا نشد ناچار فرود آمدند
هراول خود را که شکست داده بودم سرزنش کردند چون
دیدند که من آن کوه را محکم خود ساخته ام روزی دیگر صف
آرای کرده فوج بر فوج شده بر آن دامن کوه هجوم آوردند من
بقلعه کوه بر آمدم و افواج خود را دور بر دور آن کوه نزدیک کردم
چون لشکر بدامن کوه رسیدند و در آمدند بهادران لشکر به
تیر در آمدند و لشکر جته از ضرب تیر و از بالا ایشان می آمد
در بنده جرد سنگهای آن کوه می در آمدند چون از بسیاری

اکر مردم لشکر جته زخمی شدند و ... در آیند ناچار متفرق
شده نزدیک آمدند و دور کوه را ... با امرای
خود و بهادران کفتم که امیر حسین از ما دور افتاده و ما در
کوه بی آب و آذوقه اکر اقامت نمایم تا حال بلکی منتهی شود
بهتر همین است که چهار فوج شده قریب صبح بر لشکر
جته شبخون آوریم اکر هزیمت دادیم ظفر مارا باشد و الا
پیش روی ما کشاده باشد بهر طرف که خواهیم روان شویم
چون این کنکش دلنشین امرای من شد سلاح
بر تن خود راست آوردم و عزم نمودیم که همه خاموش شدند
و قریب صبح بیکاه سوار شدم و بناکاه از چهار طرف بر
الیاس خواجه شبخون آوردم و با لشکر جته را ضرب شدن
جمعیت که در اردوی الیاس خواجه جمع آمده بودند متفرق
ساختم و دیکر لشکر جته بر سر الیاس خواجه هجوم آوردند
و بهادران من بدیشان بجیقوتش در آمده اثر ...

متفرق ساختند که نزدیک بآن رسید که الیاس خواجه از اسکندر نیم

چون بوی رسیدم یول بولسن گفته دست از گرفتن وی

باز داشتیم و چون خیلی مردم از طرفین کشته و زخمی شدند

بهادران طرفین از جنگ دست باز داشتند چون آواز من

بسمع الیاس خواجه رسید لشکر خود را نهیب داد بهادران

لشکر جته برگشته شروع در جنگ کردند تا طلوع آفتاب

بین الفریقین جدال و قتال بود و کار بجایی رسید که ترکشها

از تیر خالی شد و بهادران بشمشیر در آمدند و جنگ در

گریز میکردند چون لشکر جته از بسیاری جنگ و جدال درمانده

و زخمی گشته اند الفرار گفته رفته در چهار فرسخی در یورت

خود نزول نمودند و من از تعاقب ایشان عنان باز کشیده

در همان زمین فرود آمدیم و چون خبر فتح من با امیر حسین

رسید آمده بمن ملحق شد مبارک باد گفت و چون لشکر

جته خود را مقهور و مغلوب دیدند از روی غیرت کلاههای

بر زمین زدند و گفتند لعنت بر دستارهای ما که بدین
بسیاری لشکر از ان جمع هزیمت یافته فرار بر قرار دهیم و الیاس
خواجه اغلان را نیز غیرت در گرفت و قسم خوردند که یا
کشته شویم یا تیمور را گرفته دستگیر نمایم و آن روز افواج خود را
آراسته ساخته آمده در چهار ورتیخ کتش زود آمدند و من نیز
باتفاق امیر حسین افواج خود را آراسته ساخته سلاح بر تن
خود راست آوردم و بهادران زخمی را مرهم نهاده ام و لوازم دلجویی بتقدیم رسانیده منصب کشته شدگان
را بفرزندان و برادران ایشان مقرر نمودیم و آماده جنگ شدم
و آمده در برابر لشکر الیاس خواجه افواج خود را نمودار ساختم
درین وقت الیاس خواجه را نظر بر افواج من افتاد کرنا کرده بجنگ
من بارکاب نهاد و قدمی چند پیش آمده بودند که الغ تیمور و امیر
جمشید از جانب دشت ایلغار کرده رسیده در آمدند که تغلق
تیمور خان ودیعت حیات سپرد و الیاس خواجه را ولی عهد
خود ساخت و مبارک باد گفته زانو زدند و عنان الیاس خواجه

رفته خبر دادند و نزدیک لشکر خود کرده روانه دشت
شدم من با امیر حسین کنکاش کردم که باز مارا باید که به
تعاقب لشکر جته روان شدیم و ایشان را از مملکت
ماوراءالنهر برآوریم امیر حسین گفت که دنباله لشکر شکسته نباید
رفت من گفتم که لشکر جته شکست نیافته و جنگ کرده
میروند و قتل و غارت کرده ولایت را خراب میسازند چون
امرای مرا معقول افتاد امیر حسین هم قبول کرد درین حال خبر
رسید که لشکر جته مصلحت کرده اند که دیگر بار مراجعت نموده
حاکم و داروغه گذاشته روانه دشت شوند و بحاکم کش و داروغه
گان خود را که در ماوراءالنهر گذاشته بودند یرلیغها نوشته فرستاد
که حکمهای خود را مضبوط نگاه دارند من هم نزدیک لشکر خود کرده
بسر الیاس خواجه روانه شدم چون بقلعه قهلقه رسیدم
در آن منزل نزول کرده نزدیک لشکر خود را بستم و چون لشکر
خود را و امیر حسین را در نظر درآوردم بهفت هشت هزار سوار

زیاده همت نمودیم و اکثری زخمی بودند زخمیها را رخصت دادیم که بمداوای
زخمهای خود مشغول شوند و تزوک جنگ الیاس خواجه مشغول
شدم و لشکر خود را با امیر حسین را فوج فوج جدا کردم ۵

تزوک جنگ الیاس خواجه در مرتبه دوم که بتعقب وی از لشکر

کشیدم چون بسامع من رسید که الیاس خواجه و لشکر جته
افواج تعیین کردند که در ولایت ماوراءالنهر در آیند من لشکر
خود را آراسته ساختم که قزاق شده بر دور ایشان در آیم
و بر آیم چون از موضع قهلقه سوار شدم و شب به موضع
خزار رسیدیم مردم خزار استقبال من نمودند و اهالی لشکر
را که در لشکر الیاس خواجه بودند دیدم که فوج فوج گریخته بمن
در آمدند و خبر رسانیدند که از رکذشته الیاس خواجه فوجی
برکشتی تعیین کرده و حاکم و داروغه بولایت فرستاد من امیر
سلیمان برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس
امیر سیف الدین و کوکتمور را بجانب دفع ایشان تعیین کر

و بهر یک فوجی همراه ساخته فرمودیم که اسپان خود را بجنگ
در آورند که گرد و غبار شمال بسیار نمود از نمود ایشان حضرت
شده بجانب کش روان شدند و شاخهای درختان را
بریده بر دم اسپان بسته گرد و غبار بسیار نمود از ساختند
چون افواج من را امرای عظام بجلکای کش در آمدند داروغه
و حاکم کش بهراس یافته قرار بر فرار دادند و افواج الیاس خواجه
که بولایت کش در آمده دست بقتل و غارت دراز کرده
بودند بجنگ مبادرت نمودند چون دلهای ایشان شکسته
بود بمجرد آنکه نظر ایشان بر افواج من افتاد الفرار گفته
روان شدند و قراولان تعاقب ایشان نموده بضبط
مال و اموال مشغول شدند و بعد از شش هفت روز
امیر سلیمان و امرای که بر افواج لشکر جته تعین کرده بودم
آمده بمن پیوستند و تمامی لشکر کش آمده ملحق شدند
و در این وقت شیخ محمد عمر بیان سلدوز با هفت قشون

لشکر آمده بمن پیوستند و سپاهیان قتلقه تغیر آمده
ملحق شدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده
با ایل خود رفته بود بموجب وعده با لشکر ختلان آمده
ملحق شدند و چون از امیر حسین خاطرم جمع نبود دیا
بمزار خواجه شمس برده بدوستی و یکجهتی قسم دادم و
قید کردم که اگر خلاف قسم نماید بمن گرفتار گردد و چنان
شد که قسم خورده بود در سنه ۷۶۴ بتعاقب الیاس خواجه
روان شدم چون خبر من به الیاس خواجه رسید صف
آرایی نمود و امیر حمید را جوانغار قرار داد و امیر تیمور را
بر برنغار مقرر کرد و امیر بیک کجبیک را هراول ساخت
و اسکندر اغلان را طرح دست راست مقرر کرد و امیر
یوسف را طرح دست چپ معین نمود و چون خبر تزوک
لشکر جته بمن رسید بقرآن فال گشادم آیه کریمه انّا
فتحنا لفال برآمد شگون گرفتم و فاتحه فتح خواندم و با

لشکری که حاضر بودند روان شدم چون بموضع تاش ارتقی
رسیدم سان لشکر را دیدم و امیر حسین تا با لشکری که
همراه وی بودند اغرق گفته دران موضع گذاشتم تا اگر چشم
زخمی بلشکر من رسد وی نگاهبان باشد و لشکر خود را
تزوک کرده هفت فوج ساختم و ترتیب قطار افواج را مرتب ساختم
و من خود هراول شدم و چون بسر زمینی آقی رسیدم بیک
کچیک که هراول لشکر جته بود نموار شد چون لشکر بسیار
انبوه در هم بسته بمثل کوهی بنظر من در آمد درین وقت بقرآن
فال گشادم آیه وجعلناها رجوما للشیاطین بفال بر آمد
من درین وقت قوی دل شدم و اول هراول خود را بر لشکر
بیک کچیک روان ساختم فوج انبوه از لشکر بیک کچیک بر
فوج من روان شد همین که از اغرق خود جدا شدند فوج
فوج درست دست را دوانیدم و بکومک ایشان فوج درست
چپ را روان ساختم چون این دو ضرب بر فوج بیک کچیک

زدم یک کجیک کرنا کرده روان شدم درینوقت فوج
جرانغار را روانه ساختم و فوج برانغار را دوانیدم چون
آتش قتال بلند شد و بجدال متلاطم گشت دیدم که افواج
من باضطراب درآمدند علم خود را کشاده کرنا و برغو کرده خود
بذات خود سرکوب و برکن درآمدم بهادرانیکه در پیش من
بودند و بچپقولش درآمده حمله آوردند و بهادران یمین و یسار
با شمشیرهای غلاف دار حمله آورده بچپقولش درآمدند چون
یک کجیک مضطرب شد اسکندر اغلان را امیر حمید و امیر
یوسف با افواج خود تاخته خود را بکومک یک کجیک رسانیدند
درین حال من بذات خود با بهادران که در رکاب من بودند
تاخته درآمدیم درین حال اسپ یک کجیک بسر درآمد و پیاده شد دستگیر
کردم و امیر حمید و امیر یوسف که وی را دستگیر دیدند تاخته
درآمدند که وی را خلاص سازند چون با شتلم درآمدند عادل
که پیاده که سرجلو بوده اسپ امیر حمید را پی کرد و امیر حمید را انداخت

افتاد و گرفتار شد و چون امیر یوسف مهمیز کرد که از آن
انقلاب برآید رکاب اسپش برکاب اسپ یکی از بهادران
بلقبشه شد و وی پا از رکاب خالی کرد و اسپان بجنگ
درآمدند و امیر یوسف از اسپ در افتاد و او نیز گرفتار شد
و اسکندر اغلان با فوج خود روبروی من درآمد درین
حال من با بهادران که یاران جانی من بودند دندان بر جگر
نهاده پا در رکاب محکم ساخته بچیقولش درآمدیم و اسکندر
اغلان چون تاب من نیاورده روان شده خود را با الیاس خواجه
رسانید من چون فوج هراول را شکست دادم کرنا کرده در
میدان استاده علم خود را بلند ساختم تا آنکه بهادران
[illegible] بودند جمع آمدند درین حال الیاس خواجه اغرق
خود را هیبت داد چون دیدم که الیاس خواجه جنگ میکند
الله یار گفته با سیصد و سیزده کس که حاضر آمده بودند
علم الیاس خواجه را نشان کرده تاخته درآمدیم و جوکی بهادر

خود را رسانیده و علم الیاس خواجه را نکونسار ساخت چون
لشکر الیاس خواجه علم دولت خود را نکونسار دیدند روی
بفرار نهادند و من در تیوفت خود را با الیاس خواجه رسانیدم
اسکندر اغلان میانه من و الیاس خواجه خود را حایل ساخت
و الیاس خواجه فرصت یافته برآمد و اسکندر اغلان نیز
گرفتار شد و چون لشکر جته روی بفرار نهادند بهادران
پیش و پس غول کرده تعاقب لشکر شکسته جته کردند
و اسب و یراق بسیار غنیمت گرفتند و آدم بسیار
بقتل آمد و مجروح زنده گرفتار آمدند و من فوجی با یلغر
تعیین نمودم که رفته سر راه بگیرند و دو فوج دیگر بر یمین
و یسار نمودم که سر لشکر جته مجال ندهند که فرود آیند
و منزل نمایند و مقام کنند و امر نمودم که هر قدر
آدم بگیرند نکشند و زنده بملازمت آورند تا فراخور حال
هر یک پرداخته احوال ایشان نمایم و خود در جلکای قبتی

فرود آمدیم و مجلس بزم آراسته ساختم مجلس بزم و فتح لشکر
جته خوب لشکر جته را هزیمت دادم و از لشکرش هزار سوار و از سپاه
هزار سوار لشکر الیاس خواجه را شکست دادم و ساحت
ماوراءالنهر را از خس و خاشاک طائفه اوزبکیه پاک ساختم در
سرزمین [illegible] کای قبچی که مقام فتح و ظفر بود فرود آمدیم و خیمه و
خرگاه بسیار فرمودیم که استاده کردند و آش بسیار فرمودیم که
طبخ نمودند و حکم باحضار امرای الوسات و قشونات نمودم
و سرداران سپاه همگی جمع آمدند و درین وقت امیر حسین
که پشتیبان لشکر بود نیز رسیده آمد و چون مجلس بزم آراسته
شد حکم باحضار امرای جته که گرفتار آمده بودند نمودم چون حاضر
شدند اول بیک کچیک که سپه‌سالار لشکر جته بود بارها با من شمشیر زده
بود ویرا هم چنین گفتم که نمک الیاس خواجه را بر خود حلال کردی که
بس مع بارها بتو ملایمت کردم و خواستم که بخود مایل کردانم راضی نشدی
و همچنین مع امیر حمید که جوانی بود مردانه ویرا نیز تحسین کردم و اسکندر

اغلان چون خودرا فدای الیاس خواجه نموده خودرا بکشتن قرار
داده والیاس خواجه را برآورد آفرین گفتم وازایشان پرسش
کردم که شما باین بسیاری ومن باین کمی چگونه شد که برشما ظفر
یافتم ایشان گفتند که اقبال تو مارا گرفتار ساخت ولشکر جته
را شکست داد اتفاق لشکر تو با تو که هزار شمشیر تو یک شمشیر بود
مارا هزیمت داد ونفاق ما مارا متفرق ساخت که اتفاق نکردیم و
ازین جهت شکست یافتیم من گفتم که شمارا چه بخاطر میرسد که با شما
چگونه سلوک خواهم کرد ایشان گفتند که اگر مارا بکشی از لشکر
جته چیزی کم نشود و چندین هزار ایل و الوس بخون خواهی ما
برخیزند و دشمن تو شوند واگر نکشی و زنده گذاری احسان کرده باشی
و چندین هزار ایل و قشون تحسین کنند و ممنون گردند و دوست تو
شوند امیر بهتر میداند که دوست بهتر باشد یا دشمن و ما خود
از کشتن نمیترسیم در روزی که ترکش بر کمر بستیم و شمشیر حمایل کردیم
خون خودرا ریخته دیدیم و سر خودرا بریده یافتیم من ایشان را

ترغیب کردم که ملازمت من اختیار نمایند چون بسیار مردم
مردانه بودند و حلال نمک و بصاحب خود وفاداری کردند مرا وفا
داری ایشان خوش آمد هر چند مبالغه کردم که بملازمت من
توقف نمایند قبول نکردند ایشان را خلعت داده باکرومان را
دیگر که گرفتار آمده بودند رخصت دادم و امرا و بهادران که شمشیرهای
نمایان زده بودند رعایت کردم درین مجلس امیر جاکو و امیر سیف الدین
را بضبط سمرقند تعیین کردم و هم درین مجلس قراولان خبر آوردند
که الیاس خواجه لشکر جته در کنار آب خجند نزول نموده در معبر
شدن از آب خجند توقف مینمایند درین مجلس شیر بهرام را هراول
ساخته تعیین نمودم و خود سوار شده روان شدم چون خبر رسیدن
من بلشکر جته رسید بلا توقف از آب خجند معبر شدند و تا
رسیدن فرزندان از لشکر الیاس خواجه نیافتم امر نمودم که سپاه در
کنار آب خیمها برپا کردند و چون هوای کنار آب سازگار نیفتاد
هوا زدگی عارض شد بعد از سه روز شفا یافتم و چون خاطرم از

لشکر جته جمع شد بعزم شکار درکنه‌شنان عزیمت معطوف داشتم
و شکار کنان بحوالی سمرقند در آمدم و اهالی سمرقند استقبال
نموده زبان بکلمهٔ قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلَی مَکَانِهِ گشاده داشتند و چون
در خطهٔ سمرقند نزول نمودم کس بطلب ایلجای ترکان باز ماندگان
که در گرمسیر مستیان گذشته بودم تعیین نمودم و در شهور سنهٔ ۷۶۲ که
قدم در سن سی و دو سالگی نهادم و بضرب شمشیر لشکر جته را از ماوراء النهر
بر آوردم بخاطر رسید که چون خدا یکیست در ملک یک کس باید که حاکم
باشد که همه اطاعت و نمایند تا فساد از ملک برخیزد و چون
در آن وقت امرای قشونات و الوس و نوئینان مملکت ماوراء النهر و
ترکستان از استیلای لشکر جته خالی یافتند هر یک بخویش و
قبایل خود را انبت کرده ساخته شروع در سرکشی کردند واجب دیدم
که ایشان را آگاه سازم اگر اطاعت نمایند ایشان را بنو[illegible]
سرکشی نمایند بسزا رسانم چون اکثری از قشونات و الوسات
اطاعت و بهواخواهی من نهادند [illegible] کلانی و کلانتری قبول کردند

امیر حسین را عرق حسد بحرکت در آمد که خود امیر شود و امرای
نوئینان را جمع آورده مصلحت کردند که امیر تیمور میخواهد که کلان تر
گردد بوی توره نیست قوراچو است چون این خبر بمن رسید با
ایشان گفته فرستادم که ملک عقیم است و غیر من ملک کسی که
در بغل بگیرد دشمنیه آمده از ملک بگیرد و من بلا شریک لشکر
جیته و الیاس خواجه را شکست داده و ملک از من است
ایشان بزعم من بگفتند که شخصی را که کلانتری میرسد
که از نسل چغتای خان باشد و کابل شاه اغلان پسر
دورجی بن ایلجیکدی بن داود خان که نبیره چغتای خان
بود در درویشی اختیار کرده بجائی بر داشتند و امیر حسین
باتفاق امرا و نوئینان وی را از کسوت درویشی بر آورده
بخلعتهای فاخره و عصابه سلطنت بلند ساخته بر تخت
سلطنت نشاندند و من در نوبت امرا و نوئینان که بمن متفق
بودند قورلتای کردم و آمده در منقرکش نزول نمودم و امیر حسین

بیورت قدیم خود رفته در شالی سرای فرود آمد و در آن
زمستان در خطه کش استراحت نمودم چون فصل بهار طلوع
کرد بمسامع من رسید که دیگر بار لشکر جته از دست برآمد
عزیمت تسخیر ماوراءالنهر در خاطر دارند چون این خبر بامیر حسین
و امرای تومان که کابلشاه را بخانی برداشته بودند رسید
قرار بر فرار داد فقد که اگر خواهند لشکر جته در ماوراءالنهر راه نیابند
امیر تیمور را بجود متفق باید ساخت و کلانتری او را قبول باید
کرد و اطاعت نمود تا آنکه از جور لشکر جته خلاصی حاصل شود ایل
همه باتفاق نامه نوشتند که ما خود را بمروت تو سپردیم و مکتوب
بمن نوشتند آنکه هر تنجه کیم ادال کوزکی صفالیق کونکولغه ... [illegible]
اعتقادیق قولوقوللار نیک اخلاص چهره سی ... [illegible]
اتیکند اما هیچ مغیث هدی نیک مشهود رای ایرور اما ادین
لارنیمی بود و رد ... کیم احوال لاری بیک کیفیتی تقریر یا تحریر صورت اند
اظهار تیب قول لوق دین ... سنک غرض عا تیکور در لار ... آن اد

چون گستاخلیق جرأت‌لی وسیله قیلدی سیننک مراد
ننیک بیله اوز مرادیمغه مین وسیله قیلیب مین ازلی اقبال
موید بولسون چون خبر اتفاق امرا و قشونات با بایلیق کابلی
شاه که ملک بها در بود رسید بخویش آمده کابلشاه را
بناحق کشته بمن درآمد و مبارکباد کلانتری گفت من
ویرا سرزنش کردم و گفتم پادشاه کشتن لایق نبود بیگم گفت
و ویرا بجزا رسانیدم و ویرا الوارثان کابلشاه سپردم که چون
خود را گرفتند و حکم باحضار لشکر کردم و چون لشکر من
جمع آمدند با میر حسین و تومنیات گفته فرستادم که چون
مرا بکلانتری قبول کرده اید من با قشون خود ایلغار کرده
رفته کنار آب خجند را محکم کرده‌ام که لشکر جته نتوانند که از
آب معبر شود و تزوک لشکر کردم تزوک جنگ لشکر جته در هر مرتبه
سیوم جنیتی کردم که چون هفت هزار سوار بر سر من جمع آمدند
هفت فوج ساخته متوجه مقابل لشکر جته شدم چون بموضع

آقار نزول نمودم خبر رسید که افواج لشکر جته لب بیار حشر
کرده بهجوم آورده رسیده می آیند من در آن روز در مرغزار
سر زمین اقار مقام کردم و کس بطلب امیر حسین فرستادم
و چون امیر حسین نزدیک رسید از ان سر زمین کوچ
کرده از آب خجند معبر شده کنار آب را محکم کردم و محکمه
کرده فرود آمدم و جاسوس فرستادم جاسوسان
چنین خبر آوردند که لشکر جته آمده در کنار آب بادام
نزول نمودند و تزوک لشکر خود چنین کردند که در قبیلا
خود شکون بهادر را ایراد ساختند و حاجی بیک
دست چپ معین نمودند و الیاس خواجه خود در غول
با بهادران یاد در رکاب محکم کرده و قبچاق بهادر
معین نمودند چون این خبر بمن رسید من تیز ترتیب
خود نمودم در دست چپ قتلش سلاجی ارلات را
سردار ساختم و الجی تواردی و شیر بهرام و پولاد

زهاذ ایر[illegible] و ملک بهادر را هراول معین نمودم و امیر یسار
بوغا را با قوم قبچاق در قبیل جا مقرر کردم و تمور خواجه اغلان را در
دست راست جا معین نمودم و امیر جاکو و امیر سیف الدین
و امیر مراد برلاس و عباس بهادر و دیگر بهادران را پیش
خود نگاه داشتم چون ترتیب لشکر نمودم امیر حسین نیز از آداب
معبر شده تزوک افواج خود نمود ولی از انکه لشکر ما تزوک
شدند وی با امیر حسین گفتم که اراده جنگ لشکر جته را چنان
می بینم که صرفه ما در جنگ صف نیست صلاح در آن است که من
خود با افواج خود رفته ترکتاز آورم و شما با افواج خود عقب ما را
داشته عنان باز ندارید و الا شما با افواج خود رفته ترکتاز
آورید و من در عقب شما بوده باشم چون لشکر جته در کثرت
بسیار بودند افواج من و امیر حسین در نزد آن لشکر هیچ نمودار
نشد من درین وقت بقرآن فال کشادم این آیه کریمه
بفال برآمد که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم من

ازین فال بسیار قوی دل شدم چون بامیر حسین الحاح نمودم
که ما دو فوج شویم یکی پیش و یکی پس مطلقا راضی نشد و گفت
که از یکدیگر جدا نمیشوم و در برابر لشکر جته صف زده بجنگ
می درآیم هرچند مبالغه نمودم که صرفه در جنگ صف نیست
باید قزاقانه بجنگ درآمد چون بگفتهٔ من عمل نکرد ناچار
شده اطاعت وی نمودم و امیر حسین فوج خود را آراسته
ساخت و من نیز فوج خود را ترتیب نمودم درین حال منقلای
لشکر غنیم نزدیک شده در آمد و قراولان طرفین بیکدیگر
درآمیختند و هراولان طرفین صفهای خود را بیاراستند
و میانه هراولان جنگ در پیوست چون هراول غنیم
مضطرب شده حاجی بیک که سردار فوج دست چپ جته
بود سیلاتچی بهادر و زنده حشم را رانده بامیر حسین
رسانید او بر قول امیر حسین زد و قول امیر حسین را بهم برآورد
و متفرق شده روی بگریز نهاد لیکن شیر بهرام و پولاد بوغا

در میدان قدم ثابت داشته زمین خود را نگذاشتند و داد مردی
بدادند و چون حاجی بیک میمنهٔ امیر حسین را از پیش انداخت
فرهاد بهادر و ایکو تیمور و سرداران امیر حسین بودند
با فوجهای خود در میدان استاده از مشاهدهٔ آن حال متحیر
شدند درین حال امیر شمس الدین با گروه انبوه از جانب
الیاس خواجه رخصت شده بر امیر حسین در آمد و بکوشش
تمام خود را با امیر حسین رسانید چون دیدم که معرکه از دست
رفت با هفت قشون خود بیکمرتبه بر ایشان ترکتاز
آوردم و امیر شمس الدین از هراس صولت من روی از میدان
بیکار بتافت و روی بفرار نهاد و من وی را با افواج او برداشته
زده زده بر غول الیاس خواجه زدم و غول الیاس خواجه را معطل
ساختم و آتابان بهادر را بقلب غنیم پیش امیر حسین فرستادم
که غنیم را برداشته بجانب من اسب بیندازد که بمجرد آنکه افواج
تو در آیند غنیم را شکست [illegible] هزیمت دهیم عدوی شفاعت کرده

تا یاران بهادر را ایلغاق در آورد که بکریختن کریخته ام که مرا پیش خود
میطلبید دیگر باره ملک مهدی را که از مقربان امیر حسین بود به
نزد وی فرستادم که اگر زود خود را برسانی غنیم را برداشته شکست
میدهم وی اعراض نمود گفت که صبر کنید تا لشکر متفرق خود را
جمع کنم ملک مهدی بوی گفت که امیر افواج غنیم را برداشته و
بر غول الیاس خواجه زده غول غنیم را از جای برد بمجرد آنکه فوج شما
نمودار میشود فوج غنیم شکست می یابد وی را نیز شلق زده پیش
من فرستاد چون وی بمن در آمد ویرا آزرده خاطر دیدم و اظهار شلق
نکرد بمن همین قدر گفت که حسین بیکار و کارزار تو این مرد میخواهد که
مفت جان را از بن ورطه سپردن برد من باشارت نفاق امیر حسین
را دریافتم که مطلبش این است که مرا در دهن غنیم نهاده لقمه غنیم
گرداند چون من دست راست غنیم را زیر کرده گذاشته بودم و امیر حسین
مایوس شد دست از جنگ باز داشته استاده شد و فوج خود را
ترک کرد و کنار کری که در آن صحرا بود محکمه خود ساختم چون غنیم دید

دست از جنگ باز داشتم و غنچه شده استاده شدیم غنیم
نیز غنیمت دانسته از بسیاری قطره و تردد دران صحرا
فرود آمد و من در آن شب خانه زین را خوابگاه ساختم و بهادران
دور بر دور من هاله زده ایستاده شدند تا آنکه چهار طرف خود
قراولان فرستادم امیر حسین آمد عذر نیامدن خود خواست و از
افعال و گفتار خود ندامت اظهار نموده مرا تحریص ملک جنگ نمودن
بودی گفته فرستادم که موقوف اگر کردیم درین وقت که غنیم متفرق بود
جنگ با ایشان آسان بود الحال تفرقه ایشان بجمعیت مبدل شد
و شکست شده اند درین حال جنگ کردن بیکار کردنست چون
آن شب در آن جنگگاه استراحت نمودم و بهادران آسانی خود را
[illegible] ستند چون صبح بگاه نماز بجماعت ادا کردم چون آفتاب
[illegible] شکر جته را نظر بر افواج خود افتاد طبل خورده بحیله درآمده
[illegible] و باران بسیار بارید بمرتبه که اسپان از گل و لای بسیار از
رفتار عاجز شدند لیکن سپاه من از بسیاری غیرت و بهادری

طبل جنگ فرو کوفت ملاحظه باران و کل نکرده دست بشمشیر
کرده اسپ انگیخته شدند و غنیم نمدها بر سر انداخته اسلحه خود را
از باران محافظت مینمودند درینوقت من کرتا کرده سرکش
و برکن در آمدم و درین حال یدچی بدست فرزند گرفتار شد چون
وبرا کردن زدند باران استاده شد و امر نمودم که دلاوران
و بهادران هجوم آوردند و لشکر جته را متفرق ساختند
و تمامی لشکر فرزند برایشان تعاقب کردند و فرزند در میدان ایستاده
شادیانه میزدم که ناگاه طوغ امیر شمس الدین که امیر الامرای
جته بود با فوجی از سپاه نمودار شد دران حال از ملازمت
من از دو هزار سوار زیادت دیگر کسی نبود نه هزار سوار را با ایشان
دوانیدم در حمله اول اگرچه لشکر فرزند مردانه در آمدند چون لا ابا
طوق رسانیدند لیکن فوج دیگر از عاقب بعد ازان رسیده
در آمد و میان نه هزار سوار فرزند با افواج لشکر جته از صبح تا شام
جدال و قتال بود تا آنکه قریب نه هزار سوار فرزند عرصه تلف شدند

وکان الله قدراً مقدوراً چون شب بسر جنگ در آمد و مردم
متفرقهٔ من بمن پیوستند و اینچنین چشم زخم بلشکر من رسید
بناگاه هزار سوار من تلف شدند امرا و بهادران صلاح
در آن دیدند که چون امیر حسین کوتهی کرد اینچنین چشم زخم
بلشکر ما رسید بجانب کش رفته مقام نمائیم تا آنکه تا لشکرها
متفرقه با جمع آیند بعد ازان متوجه دفع و رفع لشکر جته شویم مرا
این کنکاش معقول افتاد و بجانب خط کش روان شدم
و بتجربه من رسید که در لشکری که دو سردار باشند البته الفاق بر خیزد
و نتیجه اش شکست و هزیمت باشد ازان وقت دیگر با امیر حسین
رفاقت نکردم و دو سردار بیک لشکر تعین نکردم چون بجلگای کش
آمدم لشکر متفرقهٔ من بر من جمع آمدند و شمار لشکر نمودم درین
[illegible] امیر حسین آمده در دو فرسخی من فرود آمد و روی خجالت
[illegible] که مصلحت درین است که [illegible] همراه گرفته از
[illegible] امیر ح[illegible] یدم که گفته فرستادم که

مرا همت یاری نمی‌دهد که ولایت را بگذارم که بکلی پایمال لشکر
جته شود مرتبه دیگر سپاه را جمع آورده با مخالفان
مقابله و مقاتله خواهم نمود تا آنکه ولایت ماوراءالنهر را از آسیب
ضرر ایشان خلاص گردانم چون امیر حسین از رفاقت من
مایوس شد متوجه بشالی سرای گشت و تمامی ایل و الوس و
اتباع خود را کوچانیده از آب جیحون عبور کرده در کنار آب
اقامت نمود خبرگیران می بود که چون لشکر جته متوجه
کنار آب شود با کوچ و کوچال بجانب هندوستان روان
شود من پای همت در میدان شجاعت نهاده خطه کش
را محکمه خود قرار داده حکم با حضار لشکر نمودم و بحسن تدبیر
دوازده قشون ساختم و تمور خواجه اغلان و چاورچی بهادر
و عباس بهادر را سه قشون ساختم تا آنکه خبر رسید که لشکر
جته آمده در موضع کوهک که از مضافات سمرقند است
نزول نمودند من این سه قشون را از سمت منقلای بجانب

سمرقند روان ساختیم و داود خواجه و هندوشاه را سردار
و قشون دیگر ساخته بر عقب ایشان فرستادم چون بیکدیگر
ملاقی شدند صحبت بزم شراب بیارا استند چون کیفیت شراب
بکاخ دماغ ایشان برآمد هندوشاه و داود خواجه به تیمور
خواجه اغلان و چاورچی بهادر و عباس بهادر بنابر طمع شوم
خود از روی غرض گفتند که امیر تیمور را آراده اینست که بعد از
فتح لشکر شما را خراب سازد چون این سه مست لا العقل بودند
این سخن را باور کرده عنان از منقلای باز کشیدند و از خوف
و هراس فرار اختیار کرده بجانب لشکر جته گریخته رفتند و
هندوشاه بمن پیغام کرد که شر شراب خال دماغ تیمور خواجه
اغلان و چاورچی و عباس بهادر را خراب ساخته و ایشان از
... بجانب لشکر جته رفتند چون این خبر بمن رسید بر ایشان ...
نفرین کردم چون سر گردان ... تقدیر الهی کچیک تیمور و
الغ تیمور که بر سر منقلا ... بودند بر ایشان ... دویده

شدند و بین الفریقین جنگ درگرفت چون تاب مقاومت
نیاوردند عقد جمعیت ایشان از هم گسیخت چون دانستم که شراب
فسادی زاید امر نمودم که هر کس شراب بسازد وی را غارت
نمایند و هر کس شراب خورد بحلقش بریزند چون این چشم
زخم با فواج من رسید دانستم که طلوع سلطنت من هنوز در
عقده تعویق است و چون افواج شکسته و ریخته جمع آمدند با
افواجی که در رکاب بودند کوچ کرده بجانب ولایت بلخ عنان
عزیمت معطوف داشتم و آمده در کنار آب آمو فرود آمدم
تا آنکه ایل و الوس که متفرق شده بودند همه جمع آمدند و
تومانات لیبک خان و تومان ایچی بوغای سلدوز بجمعیت
تمام آمده بمن پیوستند چون خبر رسید که لشکر جته بدار السلطنه
سمرقند در آمدند از آب آمو عبور نمودم و بر گذرگاههای آب
آمو افواج تعیین کردم و تمور خواجه اغلان که از هر کس فرار
نموده و افواج مرا برهم زده بود پناه بمن آورده من حکم کشتن

دی کردم نوئینان و امرا از ان نوزده گناه وی را بخشانیدند و گفتند
که چون از روی سخن بدگویان خراب شده غرض گویان را
بجزا باید رسانید بمقتضای وقت گناه وی را بخشیدم در
ین وقت خطهای مولانا زاده سمرقندی و مولانا خورد ک
بخاری و مولانای ابوبکر کلوی و اکابر سمرقند بمن آمد که
چون لشکر جته روی بسمرقند آورده‌اند سمرقند حصاری
ندارد سمرقند را توجه بنمائید نمودیم و بعد از فتح لشکر جته
مشغول شده ایشان را معطل نگاهداشته هر روز قتال
و جدال مینمائیم اگر امیر درین حال توجه نمایند انشاء الله تعالی
لشکر جته را هزیمت یافته فرار نمایند چون درین وقت تجدید
یساق لشکر کرده بهفت هزار سوار رسانیدن واجب دیدم
از آب آمویه
چون از آب معبر شدم دو کنکاش کردم یکی آنکه رفته
بسمرقند درآیم عرض ناموس و مال و منال مسلمانان را
نگاه بانی نمایم دوم آنکه رفته بر سر لشکر جته شبخون آورده

در آن ثغور بودیم در این اندیشه می بودیم که مکاتبات آگاهی سمرقند
رسیده آمد که الله تعالی بواسطه ظلم و تعدی که از لشکر چته نسبت
بمسلمانان بوقوع آمد گرمای عظیم ظاهر شد که تمامی اسپان ایشان
سقط شده و از اثر ظلم و ظلام ایشان وبای عظیم در میان
ایشان حادث شد که از عفونت هوا اکثری عالم را
وداع کردند من افواج خود را مرتب ساخته عباس بهادر را
هراول گفته تعیین کردم و بجانب سمرقند عنان عزیمت
معطوف داشتم چون خبر بلشکر چته رسید قرار بر فرار
داده چارو ق بر پا بسته اسلحه خود را بر پشت بسته پیاده و سوار
روی براه دشت نهادند فوجی از افواج بجهت دفع ایشان تعیین
کردم که برفدی آن بازدکان را از ولایت ماوراءالنهر برآو...
و فوج خود متوجه شدم چون بلشکر چته رسیدم دیدم ک...
و زنده جان کنده ر[illegible]ت میروند بر ایشان ح...
کرده ایشان را بجان [illegible]ان ا[illegible] شنیدم و مرا عجب نمو...

بجانب جلکای بقلان عنان عزیمت معطوف داشتم وامیر
جاکو وامیر سیف الدین واقبوقا وایلچی بهادر ودولت شاه
بخشی را بضبط سمرقند تعیین کردم وچون بجلکای بقلان
رسیده در آمدم امیر حسین از موضع شبرتو که محل قشلاق
وی بود کوچ کرده بشالی سرای آمد ومردم خود را آنجا گذاشته آمد
در سر جلکای بقلان اتفاق ملاقات گردانید وچون اول زمستان
بود کنکاشها برین قرار یافت که من رفته زمستان در قرشی
قشلاق نمایم وامیر حسین رفته در سالی سرای قشلاق نماید
ولیکن امیر حسین را عرق حسد در حرکت آمده بود که امرای
من بضبط سمرقند مشغول اند اما چون علاجی نداشت آن
کینه را در دل داشت تا آنکه من رفته بقرشی نزول نمودم و
در آن زمستان در قرشی استراحت کردم ولشکریان
را نیز جابجا رخصت کردم که رفته استراحت نمایند ودر اول
بهار جمع آیند ودر شهور سنه ٧٦٦ قدم در سن سی و سالگی

نهادم که تجدید یاساق رفتن سمرقند نمودم و تعمیر قصر کبک

خان که بنزدیکی قرشی نام دی است کردم و امر نمودم که حصاری

بدور قرشی بنا نهادند و عمارات بنا کردند و چون صبح بهار

بدمید بموجب وعده امیر حسین بجانب سمرقند عنان

عزیمت معطوف داشتم و چون حوالی سمرقند مضرب

خیام سپهر احتشام گردید امیر حسین نیز سراسر رسیده آمد

در سمرقند نزول نمود و اول کاری که کرد این بود که چشم تطمیع

مال امیر جاکو و امیر سیف الدین و تقوا ایلچی بهادر و دولتشاه

بخشی و امرای من که بضبط سمرقند ایشان را تعین کرده بودم

سیاه کرد تا مال و منال ایشان را بگیرد و تحصیلداران بر سر

ایشان تعین کرد و چون بسیار بیشتر می کرد خواست

از بنام برادرم بنابر صله رحم و پادشاهی دولت نظم غیظ

بردو کفت فرو خور ... ان امرای مرا صبر نبود و آنچه یافته

بودند خرج ... کرده بودند من با میر حسین

کس فرستادم که اگر حصه بقسمت برادری از مال سمرقند می خواهی
من مو بسهم و اسباب و رشته ان خاصه خود را بوی فرستادم
چون طمعش بسیار بود مبلغی دیگر بوی فرستادم و الجای ترکان
آغا که همشیره اش نیز بعضی از زر و زیور بوی فرستاد چون حلیه
همشیره اش را بازشناخت حرصش بر آن داشت که حق
برادری و خواهری را فراموش کند چشم پوشیده آن
۷ حلیه آلات را بتمام برداشت و دیگر باره در مقام لجاجت وی
مبلغی دیگر بوی فرستادم و از بسیاری لجاجت وی امرای
من از وی دل خسته شدند و نهال کینه امیر حسین در دلهای
خود غرس نمودند و از وی متفرقه شدند چون آتش جوع امیر حسین
اشتعال یافت طمع در مال و اموال اهل سمرقند نمود که بظلم و تعدی
از ایشان بگیرد آنگاه جار و بلجار زد که در ایام محاصره سمرقند
که لشکر جته محاصره کرده بودند چه مبلغ و مقدار اهالی سمرقند
از اهل سمرقند تحصیل نمود خرج حصاربند کرده بودند ظلم و قدره

اهل سمرقند طومارها نوشتند که ملازاده و ملا خورد ک و مولانا
ابابکر کلوی مبلغها از ما گرفته اند امیر حسین حکم باحضار ایشان
کرد ایشان یرلیغ را برآوردند که ما با امیر تیمور بجهت
اخراجات حصار بندی و نگاهداشت لشکر و محافظت
سمرقند که بر لشکر جته غالب شوم مبلغی گرفته خرج
کرده ام حساب دیده اگر بالتغلب و تصرف نموده باشم
از ما بگیرند بعضی از اشرار مقرر آن بر ایشان مدعی شدند
و تقریرات کردند و امیر حسین به روی نکرد و ملاحظه
حساب ننمود از برای آنکه از برای خود زری بگیرد بالغیر از
ملازاده سمرقندی جندی را بدست خود سیاست
کرد و این اول نکبتی بود که امیر حسین بخود آورد که لطف
راضی شد و بر هیچکدام رحم نکرد و در حضور خود سیاست
مظلومان کرد نکبت ... امیر حسین این بود که همین
همت خود ... این ساخت ... که مال لشکر جمع

نماید نکبت سیوم امیر حسین این بود که طمع بمال و اموال
امرای خود کرد و از نحبت امیر حسین از دلهای خلق
بیرون افتاد و در مقام خرابی وی در آمدند و اول خرابی
که بحال وی راه یافت این بود که مردی که در دل کینه
ویرا کاشته بودند امیر حسین را بمن دشمن ساختند
و من هر چند بوی قسم خوردم که مرا بتو جز دوستی چیز دیگر
در خاطر نیست وی قبول نکرد و بر دشمنی من ثابت
و راسخ شد تا آنکه جمعی که امیر حسین در خاطر داشتند
بواسطه استحکام دشمنی او بمن از روی دشمنی که با امیر
حسین داشتند که ویرا خراب سازند تمامی امرای ویرا
رو گردان ساخته بمن رجوع آوردند و امرای امیر حسین
را تسلی دادم که نزد وی مراجعت نمایند و من اتمیغی را بامیر
حسین بکرر نوشتم که امرای خود را استمالت داده تسلی
نماید از بسیاری غضبی که داشت قبول نکرد و اعتماد ننمود با آنکه

امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادر زن امیر
بودند در مقام دشمنی امیر حسین بودند از برای آنکه ویرا استیصال
نمایند و دشمنی ویرا با من قایم گردانند و بوسیله دشمنی من
امیر حسین را از میان برداشته خوشدل شدند مکتوب از
روی افترا باتفاق اردو خاتون که خواهر من امیر حسین بود
بامیر حسین نوشته فرستادند که ای غافل از خواب غفلت
بیدار باش که امیر تیمور در مقام مخالفت و استیصال تو در آمده
و کمر دشمنی تو بر میان بسته و معامله را فرزین بند ساخته
و تهدید رزم تو کرده … سپاهست که هم باتفاق تو را دستگیر خواهد
کرد چون این نامه افترا آمیز بوی رسید کمر دشمنی و عداوت
من بر میان بست چون امیر حسین این مکتوب را بمن فرستاد
فرمان احضار امیر موسی و علی درویش ذوفها و خواجه امر نمودم
ایشان چون خاین و مفتری بودند از انفعال بجانب خجند
گریخته رفتند ایشان … کوه افترای ایشان شد لیکن این

مبغی جراحتی در جگر امیر حسین احداث نمود و عداوت و کینه
که در دل داشت تازه ساخت و شروع در استیصال من نمود
و من در باب رفع دشمنی امیر حسین با شیر بهرام مصلحت
دیدم که خاطر امیر حسین نفاق داشت از من پنهان داشته
بی حجاب گفت که امیر حسین را دل با امیر صاف نیست و در
مقام دشمنی و عداوت است همچنین با مایان نیز دشمن
است و در مقام غدر و مکر است که چون بر ما دست یابد
اول مرا بقتل رساند و ما یاران را بهیچ نوع بر امیر حسین
اعتمادی نیست و امیر حسین بقصد قتل ما جازم است مرا
از سخنان شیر بهرام دغدغه از خاطر سر زد لیکن اظهار
نکردم و با شیر بهرام گفتم که چندین زمان است که با امیر حسین
عهد برادری و خویشی در میان است چگونه تواند بود
که دم مخالفت را بخاطر قرار دهد و علم دشمنی و عداوت
دی برافرازد مرا از سخن تو وقتی اعتماد میشود که ترا گواهی

رسخنان خود باشد که امیر حسین بمن دشمن است
وی گفت که اگر امیر در غداری و عداوت و دشمنی
امیر حسین اعتماد نمیکنند و یقین نمی نمایند ویرا
بیازمایند و آزمایش نمایند باین طریق که مکتوبی
بوی نویسیم که تقصیرات ما را عفو نمایند اگر در خاطر
دشمنی و عداوت نداشته باشد عفو خواهد کرد و
الا اعتراض و اعراض خواهد نمود چون مکتوب شیر بهرام
بامیر حسین رسید غصه وی را پاره پاره ساخت و گفت
ان شاء الله تعالی و مار از روزگار شما خواهم برآورد و بسیار رشد
کرد چون این خبر بمسامع من رسید دانستم که امیر حسین
در مقام عداوت است لشکر خود را جمع ساختم و ... شیر
بهرام را بختلان رخصت دادم که لشکر خود را جمع سازد
و عادل بهادر را همراه او [illegible] کردم و در باشش خواجه پسر خود را
پیش من که [illegible] شیر بهرام بختلان رسید لشکر

خود را جمع ساخت و به ییلاق سترک در آمده در آنجا متحصن
شده علم مخالفت امیر حسین برافراخت و امیر حسین
چون صرفه خود در جنگ ندید در فریب داده بخود رام ساخت
و شیر بهرام عهدی و اتفاقی که با من کرده بود فراموش کرده
بقصد امیر حسین در آمد و چون به شیر بهرام نوشتم که عهد
درست بهتر از ایمان درست است چون بی ایمان را اول
و عهدی نمی باشد به بی ایمانی خود را جمع شده چون آتش
مخالفت میانه ما و امیر حسین تو روشن ساخته زود
باشد که بهمان آتش بسوزی و مخالفت تو ترا بگیرد و جزای
تو بنقد در کنار تو نهد و زود باشد که پشیمان گردی و فائده
ندهد و آنچنان شد که بر لوح ضمیر من پرتو انداخته بود که شیر
بهرام بیلای بد گرفتار شد چون بد کننده من بود وی را به روزگار
حواله کردم چون امیر حسین را در عداوت و دشمنی خود بجد
یافتم حفظ مراتب خود را واجب دانستم و بهرام جلایر و امیر جاکو

و عباس بهادر را براه خجند فرستادم تا ایل جلایر را القید
ضبط در آورند و امیر موسی و علی درویش لب بایزید جلایر را
که آغاز فتنه و مخالفت میانهٔ من و امیر حسین احداث نموده
بودند بدست آورند و بهرام جلایر الوس جلایر را القید ضبط
در آورده برایشان حاکم شد و از ترس آنکه از عهدهٔ مخالفت
من و امیر حسین مشکل بود که بآسانی توان بیرون آمد توقف
نمود چون این خبر بمن رسید در سنه ۷۶۲ قدم در سن سی و
چهار سالگی نهادم و تیز و تک جمع کردن لشکر مشغول شدم و بلا
توقف از خطهٔ قرشی با جماعتی که بمن متفق بودند سوار شده
تزوک برابستم و اول کنکش در بین دیدم که بجهت جمع آوردن
لشکر بجانب سمرقند نهضت نمایم چون یک منزل طی مسافت
نمودم امیر سلیمان و جاورچی که محرک سلسلهٔ مخالفت من
و امیر حسین بودند از ذکر [illegible] پیش امیر حسین رفتند
در این وقت امیر خضر [illegible] ... ات یافت و علی درویش

برادرش والیاس خواجه و حاجی محمود با جماعت بسوریان
کمر اطاعت و انقیاد من بر میان بسته با فوج مستعد من
ملازم شدند درین حال امیر جاکو و امیر عباس که با بهرام جلایر
بخجند رفته بودند با افواج حوز رسیده آمدند چون افواج من بجمعیت
تمام جمع آمدند متوجه سمرقند شدم چون بسمرقند رسیدم اهالی
سمرقند باستقبال من برآمده اسکندر آغای حاکم کردند قرا
هندوی برلاس را بر سمرقند حاکم ساخته بجانب یورت
معاودت نمودم چون دو منزل از سمرقند برآمدم آن هندو
صفت حکومت سمرقند را گذاشته پیش امیر حسین رفت
درین حال خبر رسید که مهد علیا الجای ترکان آغا که دبرا
بیمار گذاشته بودم بجوار رحمت حق پیوسته انا لله و انا الیه
راجعون گفتم و چون این خبر بامیر حسین رسید که همشیره اش
از عالم رحلت کرد بسیار ... شد و مرا با او امیدی حاصل
آمد که علاقه نسبت خویشی و یگانگی ... گسیخته شد و در مقام

شده و جنگ در آمد و منهزم در مقام جمع ساختن با فواج

و تزوک امیر حسین در آمدم ان شاء الله تعالی خوب شود

تزوک جنگ امیر حسین چنین کردم که اول امیر سیف الدین

را برسم منقلای با افواج قاهره بجانب لشکر امیر حسین که

در جغتائیان فرود آمده بودند فرستادم و پی من چنین

خبر فرستادم که امیر حسین بر جنگ راسخ است لیکن

میخواهد که بحیله دیگر کار کند امیر از حال کار او غافل نشوند

چون خبر برآمدن ما از قرشی رسیدن امیر سیف الدین

برسم منقلای بامیر حسین رسید شیخ عبد الله پیر

خود را با عهدنامه پیش من فرستاد و سخنان فریب

آمیز تزویر انگیز پیغام کرد و در عهدنامه نوشته فرستاد

که عهد از دل است نه از زبان که در اتفاق امیر تیمور بجان

متفق باشم بر این عهدنامه اعتماد نمایند چون فرستاده

امیر حسین در موضع قهر رسانید و عهدنامه را بنظر من در

آورد چون این خبر بسامع امرای من رسید و امرای بیسوریان
که از امیر حسین روگردان شده ملازم من شده بودند
با جماعت خود مضطرب شدند که امیر صلح میکند و قصد
امیر حسین همین بود که بحیله سخن صلح افواج مرا که جمع آمده
بودند متفرق سازد من این معنی را فهمیده آن عهدنامه را
نخواندم و پیغام ایشان را نا شنیده انگاشتم و امر با حضار
امرا و جماعت بیسوریان نمودم که با ایشان گفتم که امیر حسین
در صلح میزند و مقصودش اینست که شما را بجانب خود مایل
گرداند میانه من و امیر حسین بجز شمشیر چیزی باقی نمانده
امرای که از مصالحه اندیشمند بودند و میخواستند که از من خلاف
نمایند چون مرا بجنگ امیر حسین قایم دیدند قوی دل شدند
و جماعت بیسوریان که بیدل بودند استمالت دادم و بنوازشات
فرمودم چون امیر حسین از صلح ناامید شد عنان از جنگ باز
داشت من نیز مراجعت نموده [illegible] در [illegible] نزول نمودم چون

امیر حسین دید که بر عهد وی اعتماد نکردم دیگر بار لشکری جمع
آورد و شیر بهرام را همراه دل ساخته بجانب من متوجه شدند
و خواستند که بحیله مرا دستگیر کنند چون موضع چغانیان نزول
نمودند فقیر نیز افواج خود را آراسته آمده در موضع خزار نزول نمودم
درین وقت خضر خزانه دار را امیر حسین با مصحفی که بدان قسم
خورده بود پیش من فرستاد که باین مصحف خورده ام که مرا هیچ
با تو در میان نیست اگر مخالفت در خاطر باشد این مصحف مرا بجو
گرفتار گرداند و از برای وثوق عهد و اتفاق بهتر این است که ما
و شما در دره چکچک یکدیگر را ملاقات نمائیم و تجدید عهد نموده نوعی
بشود که بعد الیوم مفسدان را در میانه راه نباشد و حیله کرده
دو فوج بر طرف آن دره فرستاده پنهان ساخت که چون
من بدره در آیم از پیش و پس در آمده مرا دستگیر نمایند چون
این خبر بمسامع من رسید باول دره که من رسیدم فرود
آمدم و شب لشکر بغوچی از سپاه دران فرمودم که جب غلط کرده

بر سر راه افواج امیر حسین رفته و خود آمیم و جمعی دیگر را
فرستادم که در عقب ایشان رفته محکم شوند در آن
وقت فرستادهٔ امیر حسین رسید که شما لشکر خود را
در موضع خزار گذارید که من لشکر خود را در چغانیان گذاشته
با صد سوار بملاقات شما می آیم شما نیز با صد سوار بدره دراز آئید
که در میان دره منزلیست خوش آب و هوا با یکدیگر صحبت
داشته تجدید عهد نموده ولایت ماوراالنهر بقسمت برادری
قسمت نمایم من چون بر خدعه و فریب او مطلع بودم دانسته
قدم در دره گذاشتم و همگی با من سه صد سوار زیادت نبودند
و امیر حسین با هزار سوار بجانب من روان شد و چون به
منزلگاه افواج امیر حسین که پنهان بودند رسیدم عنان
باز کشیدم درین وقت سواران امیر حسین بمثل سیل سرکن
برکن در آمدند و افواج من که در پیش و پس ایشان بودند از
کوشه‌های برآمده سر راه ایشان را گرفتند و در حملهٔ اول افواج

من برایشان غالب آمدند و کس بمن فرستادند من نیز
خود را بمدد ایشان رسانیدم و زده زده افواج امیر حسین را
از دره برآوردم و اکثری از ایشان اسیر شدند و بسیاری
کشته شدند و امیر حسین که یکبار دیگر آمده منتظر بود که مرا
البته خواهند گرفت که افواج شکسته ریخته وی که بر سر من تعین
کرده بود رفته بوی پیوستند امیر حسین ازین مهم شکسته
خاطر و خجل و منفعل شد و چون دانست که بر دیه مکر و خداعه او
دریده شد بر شیر بهرام که از من گریخته بود و بوی پیوسته شده
بود و او وی را بهادل ساخته بر سر من فرستاده بود از و بدگمان شده
وی را بالقتل رسانید و آنچه در باب شیر بهرام بالقلم من جاری شده
بود که یکبار دیگر در حوزه گرفتار خواهی شد بسال و ماه رسیده و من
مظفر و منصور خرامان خرامان بجلگای قرشی آمده زود همدم
در انتظام و انتظام لشکر خود سعی کردم و چون دشمنی امیر حسین
را بخود بیقین دانستم در [illegible] شدم و امرای خود را

یکان یکان طلبیده ازایشان عهد گرفتم و بقسم نامه موکد
ساختم و بوثیقه کرده بدیشان گفتم که هر کس از شما که همراهی
مرا اختیار میکند تا باشم برادرانه سلوک خواهم کرد و بالفعل
آنچه در نزد من موجودست بقسمت برادری بر شما قسمت میکنیم
و آنچه دیگر بهم رسد قسمت خواهم کرد و هر یک از شما که همراهی مرا
اختیار نمیکنید همین که امروز از من جدا شوید که شما را بجدایی
جبار نسپردیم ایشان هم سر بر خط فرمان و هواخواهی من نهادند
آیاتی چند را طومار ساخته قسم خورده عهدنامه نوشتند
و صورت عهدنامه اینست بو عهد و قرار میز دور کیم امیر تیمور
دین جدایی اختیار قیلمالینک و تنگری تعالی را شهادت آوردیم
که اگر خلاف عهد و قول خود نماییم بغضب الهی گرفتار گردیم چون
دل نهادن لشکر و امرای خود شدم صلاح وقت در این دیدم که
بکان ها خان عثان عزیمت مطاف دارم و ایل سنجر کرد را که در آن
موضع می بودند ملازم خود سازم و صف آرایی کرده در مقابل

امیر حسین در آیم تا آنچه در پردهٔ تقدیر محجوب است بظهور آید

درینوقت خبر رسید که امیر حسین لشکری گران جمع

آورده و امیر موسی و ملک بهادر را با دوازده هزار سوار برسبیل

تعیین کرده که آمده سر راه بر من بگیرند چون این خبر بمسامع

من رسید لشکر من مضطرب شدند دیگر امر با حضار امرا نمودم

و از ایشان دیگر بار عهد نامهٔ تازه خواستم ایشان عذر گفتند

که اگر از برای کوچ و اوغرق ما محکم بهم رسد که خاطرها جمع شود

ما هم در قدم تو جان فشانی میکنیم من بجانب امرا و ایل

سنجریان که سوابق نعمتها من بر ایشان ثابت بود یرلیغ

نوشته فرستادم ایشان حق نعمت را نگاهداشته هزار

سوار فرستادند و کوچ و اوغرق و حشم برلاس و امرای مرا

برده در محکمهای که داشتند راه دادند چون خاطر امرای من

از کوچ و اغرق جمع شد دل بنهاد رفاقت فرح شدند مرا خاطر

جمع نبود تا آنکه بمسامع امرا رسید که مرا از رفاقت ایشان خاطر

جمع نیت شب شب امرای من مصحفهای و شمشیرها در گردن
کرده بمن در آمدند که اینک مصحف و اینک شمشیر و اول ایشان
امیر جاکو بود و دوم ایکو تیمور و امیر سار بوغای جلایر و امیر داود
و امیر موید و امیر سیف الدین و سیورغتمش اغلانی و امیر عباس
و حسن بهادر و آق بوغا بهادر و امیر موید ارلات و آلق تیمور
بهادر و ایلچی بوغا بهادر و عباس بهادر قپچاق و آق بوغا بهادر
نایمان محمود شاه بخاری چون این حال را مشاهده نمودم مرا
رقت حاصل آمد و ایشان هم رقت کردند و خط جانسپاری دادند
و من ایشان را تحسین کرده آفرین گفتم و بدل جمع و فراغ خاطر بدفعه
و رفع امیر حسین سوار شدم و از خیلخانهای قرشی کوچ کردم بجانب
سنجریان روان شدم که پرتل زیاده را گذاشته جریده شده
بر سر راه امیر حسین ترکتاز آوردم چون سه چهار منزل بجانب
سنجریان روان شدم امیر موسی و امیر هندوشاه که از جانب
امیر حسین بر سر من تعین شده می آمدند رفتن مرا غنیمت دانسته

بحصار قرشی در آمده رحل اقامت انداختند و با امیر حسین نوشتند
که تیمور که خراسان را ساری قاسدی و ما فتح کرده بقلعه
قرشی در آمدیم چون این خبر بمسامع من رسید عرق حیرت من
بحرکت در آمد که بقلعه قرشی معاودت نموده همه ایشان را
دستگیر نمایم و بدین جهت آوازه انداختیم که امیر تیمور بجانب
خراسان نهضت نموده و من بازماندگانی که بودند بجانب
اهل خراسان فرستاده و لشکر خود را چیده چیده همراه
گرفتم و از آن منزل کوچ کرده بر سر چاه استحاق نزول نمودم
و چند روز در آن منزل مقام کردم تا بازماندگانی که در عقب
بودند رسیده آمدند و از آنجا جیب غلط داده بطرف ما
خان زفته آمده در کنار آب آمو نزول نمودم و شب
از آب آمو گذر کردم چون خبر معبر شدن من از آب آمو
بمسامع امیر موسی رسید و امیر هندوشاه که حاکم قرشی بودند
دل جمع کردند و بفراغت مشغول شدند و دو روز در کنار آب

مقام کردم تا آنکه لشکر من از آب گذر کردند و درین وقت به
ملک هرات نامه نوشتم و خطی بمحمد بیک جانی قربانی فرستادم
و مردم فهمیده تعیین کردم که بجز ان زفته داد [illegible] ایشان
را کاوش نمایند که با من در چه مقام اند و چون اعتمادی برداشتم
از کنار آب کوچ کرده بچول در آمدم و بر سر چاه آب شور
رود آمدم و مدت دو ماه در آن چول اقامت نمودم و
وحوش بسیار در آن صحرا شکار شد و ایلچیان که بملک
هرات و محمد بیک جانی قربانی فرستاده بودم رسیده
آمدند و اظهار اخلاص و محبت در مکتوبات خود نوشته
هر یک از برای من تنسوغات فرستادند و اسلحه بسیار
از کمان و شمشیر و ترکش ارسال داشتند و من در همان روز
آنچه آورده بودند برامرا قسمت کردم و از برای خود یک قبضه
کمان دیگر قبضه شمشیر نگاه داشتم و تمامی آنچه بود دیگر بود
بر لشکر تقسیم نمودم درین حال بسمع من رسید که قافله

از خراسان رسیده می آیند و بجانب ولایت قرشی متاع
و اسباب می برند من در ساعت حکم کوچ کرده راه بی راه
گرفتم چون نظر اهل قافله بر فوج من افتاد ترسیده اهالی
قافله باستقبال من آمدند و ارمغانی که داشتند بنظر من درآوردند
پرسیدم که از آمدن من در خراسان چه خبر بود ایشان گفتند
که ما شنیدیم که امیر تیمور باستدعای ملک هرات متوجه
خراسان است و از آب آمو گذشته و مردم قبول نمیکنند ما خود
بنظر خود دیدیم که امیر بدولت متوجه خراسان است گفتم که چون ظلم
امیر حسین بسیار شد و بر سر من لشکر تعیین کرد جلای وطن
شده بالضرورت روانه خراسان شدم ایشان مرا دعا
کرده رهبر خواستند که ضرری بدیشان از لشکر من نرسد
و ایشان را از محال مخوفه بره سلامت بگذرانند چند
از معتمدان بجهت حفظ و حراست همراه آنها ساختم و من دو
منزل دیگر بجانب خراسان نهضت کرده روان شدم د

با سوغاتی همراه کاروانیان نمودم چون کاروانیان بقرشی
رسیدند امیر موسی حاکم قرشی کس بطلب اهل قافله فرستاد
وازایشان احوال خبر پرسید ایشان گفتند که ما امیر تیمور را
در جول دیدیم که با افواج خود از راه بیراه بجانب هرات میرفت
و ملک هرات طلب ملاقات وی نموده بود و بسرعت
تمام روان بود چون خبر رفتن فخر بخراسان بمسامع امیر موسی
و هندوشاه رسید از قلعه قرشی بر آمدند و بخاطر جمع
رفته با هفت هزار سوار در حلکای ... فرود آمدند و
بعیش و عشرت مشغول شدند و امیر موسی محمد بیک پسر
خود را بر قلعه قرشی حاکم ساخت و قلعه را استحکام داده
بامیر حسین احوال را اخبار نوشتند و امیر حسین پیش
از اینکه خبر رفتن فخر بخراسان بدیشان رسید پنجهزار سوار
دیگر بقرشی فرستاده بودند ایشان نیز بخاطر جمع آمده
در موضع غاشون توقف کنند و لی نشستند چون خبر

لشکر و تشویش بمن رسید غیرت مرا بر آن داشت که تیغ انتقام
از نیام بر آورم و رفته قلعهٔ قرشی را مسخر سازم در همین وقت
در منزل خواجه مبارک جاسوسان خبر رسانیدند
که دوازده هزار سوار امیر حسین در جلکای قرشی
متفرق نشسته و دو هزار سوار و پیاده در قلعهٔ قرشی
در آمده قلعه را استحکام داده اند من امرا احضار امرای خود نمودم
و کنکاش خواستم که بخراسان رویم یا رفته قلعهٔ قرشی
را مسخر سازم بعضی گفتند اگر به خراسان رویم گرفتار
شویم و مردم ما متفرق شوند الله یار گفت بر سر قلعهٔ قرشی
باید رفت ان شاء الله تعالی فتح الباب خواهد داد
چون این کنکاش براه صواب نزدیک بود برین کنکاش عزیمت
بستم که رفته قلعهٔ قرشی را بگیرم لیکن چون بمسامع من
رسیده بود که دوازده هزار سوار امیر حسین بر دور حوالی
و حواشی قرشی نشسته اند در وسواس بودند درین باب

چنین کنکاش کردم که سیصد و چهل بهادر که بارها بهادری آنها را
بنظر اعتبار دیده بودم همراه گرفته بر سر قلعه قرشی
یلغار کنم تا آنچه بتقدیر شده باشد بوقوع آید درین باب
بقرآن فال گشادم این آیت بفال برآمد که ینصر من یشاء و هو
العزیز الحکیم ازین فال نصرت بشارت یافتم و تزوک لشکر
کردم و تزوک گرفتن قلعه قرشی چنین کردم که چون سیصد و
چهل مرد بهادر جنگی من اتفاق کردند دل نهاده شدم و توکل
بر خدای عز و جل کردم و شب از خرگاه برآمدم و در آن ساعت
امیر موید ارلات که همشیره من در حباله زوجیت وی بود
و توکل بهادر و امیر جاکوی برلاس و سیورغتمش اغلانی
و امیر داود دغلات که همشیره دویم من در حباله زوجیت وی
بود و امیر سار بوغای جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین
نکودری و عباس بهادر قبچاق و آق بوغا بهادر نایمان
و محمود شاه برقرار کورنش کردند و چون اول امیر موید ارلات

بر من سلام کرد نام وی را بر خود شگون گرفتم که موید خوانم
و چون بعد از وی توکل بهادر سلام کرد نام وی را هم بر خود شگون
گرفتم و درینوقت بمصحف تفال گشادم این آیت بفال بر آمد
که و من یتق الله تا آخر آیت ازین فال قوی دل شده
روان شدم و همدرین شب از آب آمو گذشته در قریه
قراولان
احسنت نزول آمدم و شب لب بر سر راه قرشی که
در آن موضع دیدبان گرفته بر بسته‌اند و شب در آن موضع
استراحت نمودم و بوقت افطار سوار شدم و شب در
موضع قزاقرود فرود آمدم و قراولان را فرستادم که راهها را بر بستند
چون شب در آمد سوار شدم شب شب بموضع شیرکنت
رسیدم چون خواستم که از آن موضع در گذرم امیر جاکو
آمده زانو زده بمسامع من رسانید که بسیاری از بهادران
عقب مانده‌اند امیر قدم بر رکاب نهاده ایستاده شوند
که سپاه برسد چون کاری کلانی بر سر گرفته‌ایم مبادا چشم

زخمی رسید من عشاق هنوز رفتار بار نکشیدم در ین وقت بخاطر
من خطور کرد و چند زینه و نردبان تا رسیدن بهادران
از درختان باغی که بر سر راه بود بریسمان و طناب بر هم
بندند چون بهادران بساختن نردبان مشغول شدند
بخاطر رسید که تا بهادران سپاه جمع آیند من خود تنها
رفته حصار بندی قرشی را ملاحظه کنم و چهل نفر بهادری
که حاضر الوقت بودند بخود همراه گرفتم و شب شب
بحوالی قرشی رسیده در آمدم و آنشب بسیار تاریک بود
چون سیاهی حصار بند قلعه بنظر در آمد بهادران را امر
نمودم که تر نه قطار ایستاده شدند من عبدالله را که
از خانه زادگان بود همراه گرفتم چون بکنار خندق آمدم
خندق را پر از آب دیدم چون بر اطراف خندق
نظر کردم پلی بر بالای خندق کشیده دیدم از اسب فرود
آمدم و بعد الله سپردم و شمشیر خود را حمایل کرده قدم

قدم بر بالای پل نهادم و از پل گذشته بخاک ریز قلعه
بر آمدم و خرامان خرامان بر دروازهٔ قلعه در آمدم و دست
بر حلقهٔ دروازه زدم کسی جواب نداد دانستم که دروازه
بانان همه در خواب اند بخاطر جمیع اطراف دیوار
حصار را رخنه دیدم که بسیار هست و محل نردبان نهادن
بود بخاطر خوش خرامان خرامان براهی که آمده بودم مراجعت
کردم و در ینوقت عبد الله مرا حاضر آورد و فی سوار شده
باوغرق در آمدم درین وقت بهادران مسلح شده نردبانها
بر سر راست گرفته رسیده آمدند فی کیفیت حصار بند
و تشیب را از انچه دیده بودم بدیشان بشرح و بسط گفتم ایشان
چون دانستند که فی تنها رخنه قلعه را دیده ام شجاعت و مردانگی
ایشان یکی در صد شد و انگشت تحیر بدندان گرفتند و
از دلیری فی تعجب کردند بعضی مرا ملامت کردند بعضی خود را
تصدق کردند و فاتحهٔ فتح خوانده روان شدم و چهل نفر را

بمحافظت اسبان تعین کردم و با سیصد بهادر پیاده شده
تیر دست و شمشیر حمایل کرده من خود سوار شده راهی که
دیده بودم روان شدم و بهادران در رکاب من خرامان
خرامان میرفتند تا بکنار خندق رسیده در آمدم و قدم
بر پل نهاده از پل درگذشتم و بهادران قدم بر قدم من در آمدند
تا آنکه بخاکریز رسیدند و خود را بدیوار قلعه که بلند و
بلند بود رسانیدم و بهادران نردبانها بر سر دست گرفته
ریخته در آمدند و نردبانها را بحکمت بر دیوار قلعه گذاشتند
و یکیک از بهادران به بالای دیوار امر نمودم که قدم بر نردبان
گذاشته برآیند چون چهل بهادر نامدار بدیوار قلعه
برآمدند من خود نیز قدم بر نردبان گذاشته ببالای دیوار
برآمدم و در برج قلعه جا گرفتم و بهادران ریخته ریخته
بدیوار قلعه چسپیده برآمدند و لشکری تغلق خان خواب
غفلت در پاسبان قلعه گماشته بود که یک کس بیدار نشد

من درین وقت جمعی را بر در قلعه فرستادم که رفته دروازه را محکم
گرفته چون بهادران بر در قلعه رسیدند دروازه بانان
را در خواب گرفته بر بستند و هر کس دست بر آورد به قتل
در آوردند و دروازه را بضرب تبر در هم شکستند چون غریو
و فریاد پاسبانان دروازه بمسامع اهل قلعه رسید بزلزله
در آمدند درین حال امر نمودم که برغو و کرنا گردند چون آواز نفیر
و برغو بمسامع مردم قلعه رسید دست و پا گم کرده باضطراب
در آمدند و محمد بیک پسر امیر موسی که حاکم قلعه بود با جمعی بر
بالای بام بر آمد و شروع در جدال کرد چون صبح بدمید
و نظر من بر فوج غرا افتاد به بالاخانه که در آن بام بود در آمده
محکم شد بهادران رسیده آتش در آن خانه انداختند
و فرزندان امیر موسی امان خواستند و پناه آوردند چون
محمد بیک پسر امیر موسی را که حاکم قلعه بود بنظر من در آوردند
خوش دل بود بر شجاعت وی آفرین کردم و وی را فرزند

خود خواندم و مردم قلعه را از سپاه و رعیت آمده زنهار خواستند
ایشان را زنهار دادم و امر کردم که قلعه را بالتمام ضبط در آورند و هر چه
توشه و آذوقه در آن قلعه بود امر نمودم که جمع آورند و اسباب
و اسلحه از تیر و کمان و ترکش و شمشیر آنچه جمع آمده بر سپاه و امرا قسمت
نمودم آنگاه شروع در استحکام قلعه نمودم و طرف دروازه خزار
با امیر ساربوغا و امیر سیف الدین و امیر داود و امیر مؤید ارلات حواله
کردم و اطراف دروازه قلعه را بسورغتمش اوغلان و امیر عباس و
حسن بهادر و آق بوغا سپردم و دیگر بهادران را در برجهای حصار جا
مقرر کردم و امیر مؤید ارلات را با چهل هزار سوار بهادر از دروازها بیرون
تعیین کردم چون نزدیک قلعه کردم فرزند و متعلقان امیر موسی را گرفتار
کرده پیش وی فرستادم چون این خبر بامیر موسی رسید باتفاق
ملک بهادر با دوازده هزار سوار استعداد گرفتن قلعه قرشی کرده
بجمعیت تمام آمده حصار را بمحاصره در آوردند چون خبر گرفتن قلعه
قرشی بگاه افواج متفرقه رسید در هر جا که بودند جمعیت کردند

لشکریان در آمدن جرات نکردند و چون با سیصد و چهل کس خود
در قلعه قرشی متحصن شدم فرمودم که دروازها را مفتوح داشتند
بهادران سوار و پیاده فوج فوج بدروازها استاده شوند و
تزوک جنگ آن دروازه هزار سوار که مرا در محاصره داشتند باین
نوع کردم تزوک جنگ امیر موسی و ملک بهادر که با ده هزار در قلعه
قرشی مسخر خود ساخته بودم مرا در محاصره آوردند چنین کردم که امیر
موید ارلات را با چهل سوار فوج مرتب ساختم و ایلچی بوغا را با
چهل سوار فوجی مقرر کردم و این دو فوج را نصف شب شنبه
که قریب بصبح بود بر سر یورت امیر موسی دوانیدم و آن دو مرد
مردانه سرگین یرگین بر دایره امیر موسی در آمدند جمعی را بقتل
آوردند بعضی را دستگیر کردند و بعضی از سپاهیان من هم کشته
و زخمی شدند و از امرای امیر موسی کدست گیر کرده بملازمت
من آوردند شش دروان بهادر بود چون بملازمت من در آمدم
در اعزاز او نمودم و دلجوی او کردم و وزیر امختار ساختم و اکر جواهر

باشد واگر خواهد نزد امرای من مراد کشتن وی تحریص کردند من گفتم
که شیر دروال بهادر آهوی گیر و سگ آدم گیر است و برادر بند
احسان نگاه میدارم تا دیگر مردم بمن درآیند و رغبت نمایند
و سلطنت من قایم نمیشود الا برجوع دوست و دشمن چون بار سر
احسان خجل شده ملازمت مرا اختیار کرد روزی دیگر افواج
خود را طلب داشت و شب دیگر آق تیمور بهادر با شیر دروال
بهادر که جانسپاری اختیار کرده بود با دو صد سوار نیم
شب بر سر امیر موسی فرستادم و بهادران رفته شصت اسب
اولجه کرده یکبار درآوردند درین وقت نیز ایلچی بهادر با دو صد
سوار از جانب ملک بهادر آمده دروازه قلعه را محاصره
کرده در پناه دیوارهای که بود در آمده نشستند و از درون
آنجماعت را اطلاع دادم در صبح روز سیوم ایلچی بوغا بهادر را
امر نمودم که با شصت سوار مردانه تخته پل قلعه را انداخته
بر آن دو صد سوار غافل در آمده لشکری از آنان را بشمشیر

کذر اینند درین وقت طغا بوغا بهادر که از امرای امیر حسین
بود با فوج خود شمشیرها کشیده از لشکر غنیم خود را ایلغو کنان رسیدند
و آتش قتال و جدال در گرفت درین حال درویش برغوجی
را با بیت بهادران فرستادم چون نفیر برغوی درویش بسامع
طغا بوغا رسید شمشیر کشیده حمله آورد نزدیک آمد تیمور بهادر سر
راه وی گرفت در حمله اول از پای درآورد درین وقت از
سپاه امیر موسی جوانی اوزبک که نوبت بهادر بود و دلاور
مشهور از غور جوانی گرز کین بر دست گرفته حمله آورد غزان بوغا
که بهادران نامدار من بود بوی در آویخته وی گرز خود را از دست
آورد که بر سر غزان بوغا فرود آورد غزان بوغا دست وی
را گرفته از زور تیمور بهر دو دست و برا الجانب لشکر به جد
و وی را کشان کشان کرده بر دروازه قلعه آورد سپاه غنیم چون آن حال
را مشاهده نمودند گفتند که رستم و اسفندیار هم که
شنیده بودیم دیدیم و سپر از سر کشیده روی بفرار

آوردند و رفته در پناه خندق در آمدند در منوقت فوجی از
حضور بهادر بهادران که بدیشان تربیت و کرپیانی بودند و نشانه دادم
و ایشان حمله بر مخالفان آوردند و ایشان را زده زده از
خندق بر آوردند و ایشان گریخته پناه بکوچهای شهر بردند
چون امیر موسی و ملک بهادر که باتفاق جمعیت کرده سوار شده
روی بقلعه آورده بودند احوال سپاه خود را بر این منوال
دیدند که از خندق گریخته بکوچه بند شهر پناه آوردند و از
کوچه بند نیز بیجا شده اند و می شوند و توکل بهادر را با دو صد
سوار بمدد ایشان تعیین کردند چون توکل بهادر از میان
غنیم بر آمد حمله آورد تیرباران کرد بهادران که غنیم را زده
زده از خندق بر آورده بودند لشکریکه تیر در آمدند و جنگ
در گیر کرده پناه بخندق آوردند در منوقت فوجی از قلعه بر آمده
آتا کرد بهادران شکسته ریخته را که نظر بر بیرق فرخ افتاد
قوی دل شده برگشتند و بر غنیم حمله آوردند در این حال

ایلچی بوغا و بهرام بهادر را نهیب داد که با مردم خود توکل بهادر که
سردار بودند ان کرده متوجه وی شوند چون این دو بهادر
مردانه وار در آمدند توکل بهادر دیواری را پناه خود ساخته
بجنگ در آمد و ایلچی بوغا ببالای دیوار بر آمد چون تاب نیاورد
در زود آمد لیکن روی گردان شد درینوقت بهرام بهادر
ببالای دیوار بر آمد و ایلچی بوغا نیز دیوار را رخنه کرده شمشیری
حواله توکل بهادر نمود وی روی بگریز آورد و بهادر بهرام تعاقب
وی نمود درینوقت منصور حرابی که از سرداران خصم بود
روانه شد چون به بهرام بهادر رسید خیال غنیم کرده بیک
شمشیر نادانسته آن بهادر مردانه را از حیات عاری ساخت
چون امیر تیمور سپه دلاوری و تهور بهادران مرا ملاحظه نمود و
نظرش بر کوکبه خصم افتاد که با فواج خود از قلعه بر آمده امیر الملک
بهادر را از خود جدا ساخته بود در دروازه خزار فرستاده که حمله
آورده در دروازه را بگیرد درینوقت یرلیغ با میر سار بوغا دامیسه

سیف الدین که بضبط دروازه خزار مشغول بودند فرستادم که غنیم
فرصت یافته پیرماق مصلحت بوق توقان بهادران مردانه در برابر
پنجهزار سوار ملک بهادر در آمده دروازه قلعه را محکم ساخته از قلعه
برآمدند و جنگهای مردانه کردند درین حال که امیر موسی ملک بهادر را
بدروازه خزار فرستاده فوج خود را آراسته ساخته با چهار هزار
سوار روی بر من نهاد من درین وقت قدم پیش نهاده
صد سوار بهادر را یک فوج ساخته بروی دوانیدم چون بهادران
از کوچه بند برآمدند امیر موسی بنظر حقارت در ایشان نظر کرده
اسپ انداخت که ایشان را طعمه شمشیر گرداند درین حال من نیز
از در قلعه اسپ انداختم چون از کوچه بند برآمدم در میانه فوج من
و فوج غنیم جیغوش و اقواجی که در رکاب من بودند تیرباران کردند
ولو [illegible] تیری بر پیشانی امیر موسی نشست و روی او
گردان[illegible] با هفت هزار سوار خود هزیمت یافته بجانب
یورت و قیتول خود روان شد بهادران افواج من خواستند که

بتعاقب وی روان شوند رخصت ندادم درین حال فرستاده

امیر ساربوغا و امیر سیف الدین که با پنجهزار سوار بر ملک

بهادر روبرو گردیده بودند رسیده آمدند که ملک بهادر

را از رسم آورده ایم بمجرد آنکه امیر توجه نمایند فتح است

چون امیر موسی را بهمت داده بودم و خاطرم جمع شد

بدرون قلعه در آمدم و جمعی که بر در دروازه قلعه تعین کردم

جوانان بهادر بودند و بهر کس از سوار و پیاده که حاضر

بودند همراه گرفته بدروازه فراز آمدم دیدم که ملک بهادر با

پنجهزار سوار حوالی قلعه را از گرده بهادران افواج امیر ساربوغا

و امیر سیف الدین در پناه دیوار گرجه بند قلعه در آمده به

قتال و جدال اند که من با افواج خود از قلعه بر آمدم و به آواز بلند

تکبیر گفتم چون ملک بهادر بر ما نظر کرد که بر من افتاد مرا

نشناخت که با نقاب دی بروی آورده ام روبروی من

شده قدم پیش نهاد غرق غیرت شجاعت فخر گشت

درآمد با چهل سوار کرنا کرده اسب انداختیم و امیر ساربوغا و
امیر سیف الدین که مرا دیدند که با چهل سوار اسب انداختیم
ایشان نیز با شصت سوار که همراه ایشان حاضر بودند
از دست راست و جعفر اسب انداخته درآمدند چون
ملک بهادر را نظر بر بیرق عزّ افتاد مرا بشناخت و روی
گردان شد و روی جانب امیر موسی آورد که رفته
جمعیت کنند درین حال خبردار نمودن امیر موسی
لوی رسید خود را چپ و راست کرده جانب قستول
خود روان شد من امیر جاکو و امیر سیف الدین را بر
قستول او که کنند لولی بود چپغولچی گفته فرستادم و خود
خرامان خرامان دنباله ویرا گرفتم و جمعی دیگر بر سر قستول امیر
موسی فرستادم تا خود را نمودار سازند و چون ملک بهادر
سپاهی سپاه مرا دید مضطرب شده سپاهیان خود را چپغول
... روی بجنگ نیاوردند من امیر داود را با فوجی از بهادران

بر دنبال ایشان تعیین کردم که از گریختگان و اموال ایشان
آنچه توانند بدست آورند چون امیر داود نزدیک رسید که
دست برد نمایند چند اول غنیم که روی در گریز داشتند
برگشته بر امیر داود تاختند و امیر داود بجنگ ایشان در آمده و در این
حال من بذات خود متصدی دفع و رفع ایشان شدم چون
دست بگریبان رسیده در آمدم تاب نیاورده هزیمت
یافتند و اسبان کوتل ایشان بدست بهادران در آمد
و باقبال فرخنده فال خود رایت شوکت معاندان را نگونسار
ساختم و چون سران و سرداران ایشان که مخالفان باشند
از روی اضطرار روی بصوب فرار نهادند و از ملک آغا دختر
امیر بایزید جلایر که از خویشان امیر موسی بود که بدیشان همراه
بود از دهشت و وحشت در آن صحرا بر تافته [illegible] گشتند چون
نظر من بر ایشان افتاد دست در دامن خود را فرستادم که بر ایشان
سایه گستر اینده محروس ساختند و عورات امیر موسی را بدو [illegible] ایشان

ختی که بری بود معمر سپردم و از غرائب امور آنکه خاتون لعبر موسی
جاها [illegible] و در آن صحرا بسی آورد و من تا موضع قزل قای تعاقب
مخالفان نمودم و شب در منزلی که قزلقای باشد بسر بردم
چون روز شد و صحرای قرشی از خس و خاشاک مخالفان
پاک نموده بودند مراجعت نموده مبارکباد فتح گفتند و
کنکاش وقت در آن دیدم که چون زمستان بر سر آمده بود
در آن زمستان در قرشی قشلاق نمایم و بعضی از امرا صلاح دیدند که رفته
در بخارا قشلاق نمایم گفتم که چون افواج امیر حسین شکست
خورده رفته اند امیر حسین غیرت خواهد خورد چون بشنود که من
در بخارا نشستم البته لشکرکشی خواهد نمود و بخارا اکثر خراب است
و آذوقه کم بهم میرسد بهمین جهت که در قرشی قشلاق نمایم و
محمود شاه را به بخارا فرستم که بخارا را آباد سازد آنچه از حاصل
دو اصل ولایت بخارا بهم رسد بخزانه فرستند و بیگجیش
که در خوف آن سرگردان است طلب داشته ولایت امویه را

ندو شماریم [illegible] بعلی سو[illegible] سرگردان است
نوشتیم که آمده در آنجا با محمود شاه که داماد اوست ملحق گردد و ما خود
در قرشی قشلاق نمائیم و شکسته و ریخته خود را جمع آوریم چون
کنکاش ما پخته شد بجانب قرشی روان شدیم در آن
موضع که فتح آباد بود نزول نمودیم و با استراحت و طلب
راحت مشغول شدم نزدیک جنگ لشکر حسین جوان امیر موسی
و سرداران و بهادران امیر حسین گسیخته رکاب و شکسته
عنان از قرشی بجانب امیر حسین که در سالی سرای می‌بود
گریخته رفته بودند و کلاهای خود را بر زمین زدند و داد و بیداد
گفته بودند امیر حسین بر ایشان اعتراض کرد که شما
چنین غفلت کردید که امیر تیمور بناگاه بقلعه در آمد و سیصد
کس قلعه قرشی را گرفت و شما که دوازده هزار سوار بودید
نامردی کردید که از سیصد کس امیر تیمور شکست خورده
آمدید امیر حسین کنکاش خود را چنین دید که گرم گرم

تا من جای خود را کرم نکرده ام لشکر بر سر من تعیین نماید و اخر الامر خود بالا از شالی
سرای برامد و در مقام جمع اوردن لشکر شد و امیر موسی شکسته روزی
اسروار کعنه امیر اولجایتو و ایردی خواجه و امیر تایغو و امیر بولاد بوغا را با ده
هزار سوار با امیر موسی همراه ساخت و امیر موسی انتقام بدندان کرفته بجانب من
روان شد چون خبر برامدن امیر حسین و روان شدن امیر موسی با ده
هزار سوار از شالی سرای بمن رسید تزوک لشکر کرده از قرشی برامدم و
در انوقت در رکاب من زیاده بر دو صد کس دیگر کسی نبود در نوقت
خبر من رسید که امیر موسی و امرای امیر حسین از قلعه قهلقه گذشته در موضع
تنک چکچک فرود امدند چنین کنکاش کردم که بعزم شبخون بر سر ایشان
ایلغار بروم از راه بلغور باج که چپ انداز بود ایلغار کردم و چون بدشت
دراه درام ... توقف نمودم و ترمتای قراول را فرستادم که زمین فرود
امدن ... نماید و طریق درامدن و برامدن را به بیند و چون
لشکر غنیم از تنک چکچک عبور نماید خبر رساند وی رفته زبانگیر از لشکر
... من رسانید که امیر موسی ... امیر

حسین که همگی ده هزار سوار خواهند شد امشب از تنگ چلچک عبور نموده در

مقام چکه الیک فرود امدند من ان روز در صحرای درج ... م لزوم

چون شام درامد سوار شدم چون نزدیک لشکر غنیم رسیدم با من زیاده

بر دو صد سوار کسی نبود تکبیر گفته بر دست چپ غنیم ریخته از جانب دست راست

برامدم و زلزله در لشکر غنیم دیدم افتاد که ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردم و بسیاری

از لشکر غنیم بهم برامده سوار شدند و در ان وقت صبح بدمید امیر موسی و امرای امیر

حسین صفها بر بسته بر من نظاره میکردند من در صحرای چکد الیک فرود امده

نماز صبح ادا کرده سوار شدم و براه کود رنک روان شدم و کنکاش چنان

دیدم که بقرشی رفته قلعه قرشی را محکم سازم و از انجا به بخارا رفته لشکر بخارا را

همراه گرفته بر سر امیر حسین و افواج او لشکر کشم چون بقرشی رسیدم ترک

لشکر و بازماندگان کرده بجانب بخارا نهضت نمودم محمود شاه که از جانب

من حاکم بخارا بود باتفاق علی یسوری باستقبال من برامدند و وظیفه بندگی

بجا اوردند چون در بخارا نزول نمودم امیر جاکو بر دوستی محمود شاه اعتماد نداشت

و بروی بی اعتماد بود از من مخفی رخصت طلبید ... بخراسان ... رفت

بوی لغنم که کنکاش درمیان بست برنهجی که کنکاش مقرر شود برار خصت خواهم کرد
من باحضار محمود شاه و علی یسوری امر نمودم و امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس
بهادر را طلب داشتم و کنکاش پرسیدم که منقلای امیر حسین امیر موسی والجای تو
رسیده می اید اگرچه من ایشانرا شکسته ام اما اگر شمایان با لشکر بخارا متفق شوید
باستقبال ایشان براهم و یکدست شمشیر ایشان زده عروس ملک را
درکنار گیریم بهادران و دلاوران این کنکاش را پسندیده داشتند محمود
شاه و علی یسوری از روی بندگی گفتند مصلحت اینست که بخارا را محکم کنیم و امیر
برادم قراق شوند انشاء الله لشکر غنیم پراکنده خواهد شد چون ایشانرا
بیدار یافتم کنکاش در بن دیدم که چون امیر جاکو دو دله شده و برالجایت
خراسان رخصت دهم و هم در مجلس کنکاش و یرا رخصت دادم که در ماخان
... لنگ آمو را اگر داوری نماید و اخرق کلان و امیرزاده پیر محمد را نگاهبان
شاه و علی یسوری سپردم و بدیشان وصیت کردم
که کار بر سمانات نشود بخارا را گذاشته برایند و من با ... صد سوار قراق
... برادم بجانب غنیم روان شدم و خود ... رسیدم

اسبان ایلچی ایشانرا که در صحرا در چرا بودند بر بهادران سپاه
قسمت کرده بجانب خراسان نهضت نمودم و بر
شب از آب اموبه بکشتیهایی که بکنار آب بسته
بودند در آمدم و از بیابان حول مرو گذشته در ماخان بار دوی
ظفر قرین و اغروق کلان پیوستم و در صحرای ماخان بسیر
و شکار مشغول شدم و منتظر اخبار محمود شاه و علی یسوری
در بخارا می بودم که عریضه محمود شاه و علی یسوری از بخارا
رسید که باقبال امیر بخارا الحکم ساخته بودیم و در یک ایام
غلط کردیم که بر اهالی و مردم بخارا اعتماد کردیم که بفریب
امیر حسین در آمدند و امیر حسین از راه مکر و حیله بمزار
حضرت شیخ سیف الدین باخرزی رفته قسم
خورد که اهل بخارا از من در امان باشند و وقتی ما را خبر
شد که اهل بخارا بومی در آمده یاغی شدند چند برج قلعه را الحکم
کرده اند و از ما روی برتافته اند و پشت بر ما کردند و با میر حسین

آورده اند هرچند ایشانرا ترغیب کردیم
باور نیامدند لاعلاج شده ترکشها برکمر بسته فراق
شده شب بشب ازانجا اراده عازم بساط
بوسی شدیم ازین واقعه ملول بودم و جاسوس
فرستادم که امیرحسین در بخارا توقف نموده
یا بسامی سرای مراجعت نمود درینوقت
محمود شاه و علی یسوری از راه بیابان مرو وارد
بعزم بساط بوسی مشرف شدند الحاله اراموال او
شاه ایشان بغارت رفته بود عوض بدیشان ارزانی
داشتم و انتظار امدن جاسوس بخارا در پیش داشتم درینوقت
بخارا رسیده خبر رسانید که امیرحسین امیرزاده خلیل را
با لشکر بسیار در بخارا گذاشته بسالی سرای مراجعت کرد
درین و بودم که ملک حسین حاکم هرات که ربقه احسان

آورده بر تخت سلطنت نشانده بودم چون دانستم سازکاری نمایم و اغروق

امیرزاده جهانگیر را در ماخان گذاشته بر سر بخارا اتر کتاز آوردم لیکن بر

ملک حسین هم اعتماد نکردم که مبادا امیر حسین بوی سازکاری نماید که بر من

دست اندازی نماید درین وقت بمسامع من رسید که ملک حسین بجانب سرخس

رسیده می آید من امیر جاکو را در روز نزدیک ملک حسین ایلچی گفته فرستادم و

بوی گفتنم که تراست که ته دل ملک حسین را بخاطر آوری که در زیر کاسه نیم کاسه

دارد یا آنکه صاف دل و سینه پاکست اگر سینه پاک باشد سلسله اخلاص

و مودت و صداقت را استوار ساخته بزودی مراجعت باید کرد درین وقت

که امیر جاکو از نزدیک ملک حسین آمد و خط ملک حسین مشتمل بر عهد و وفا

و محبت آورد چون سینه صافی و پاکدلی او در من اثر کرد بوی نوشتم

که چون امرای بخارا و لشکر ماوراء النهر عرایض نوشته

استدعای طلب من کرده اند من فرزند کامکار

آورده من امر کرده محمد جهانگیر را با اغروق خود در صحرای

ماخان گذاشته روانه شدم در رعایت و محافظت

احوال ایشان بمقتضای مکارم اخلاق عمل خواهند نمود والسلام

و دیگر در تزوک رفتن بجانب ماوراء النهر چنین کردم که از

یورت ماخان مرد خراسان که چون جاسوس مرتبه دوم

خبر رسانید که امرای ماوراء النهر غافل نشسته اند لیکن در

هر موضع گروهی انبوه می باشند و در اینوقت چون سال

لشکر خود را دیدم همگی نهزار سوار بودند بساعت سعد

از قرآن فال گشادم این آیه بفال بر آمد و من یتوکل

علی الله فهو حسبه و توکل کرده محمد جهانگیر را آنجا سپردم

و ضبط اوغرق را بوی حواله کردم و مبارک شاه سنجری را

اتالیق او ساختم و ایلغار کرده در کنار آب جیحون فرود آمدم

تا بازماندگان رسیده آمدند شب بشب از آب گذشته

در راه حبس کرده زمستان جویبار فرود آمدم آن اذر

در آن زمستان بسر بردم و کنگاش کردم که بر قلعه بخارا

ایلغار کنم یا بر سمرقند در آن آنچه کنگاش قرار یافت این

کراک یکی از دوست ... ام ... کاری ... نده که قشوان
مبادا که جمعیت کشند پس بهتر همین است که
از افواج متفرقه را آیا جبر بفوج دیگر رسد شکنم و کرد و نواحی از
کسانی پاک سازم انگاه بیکی ازین دو شهر درایم درین وقت
بمسامع خبر رسید که فوج امیر موسی در حوالی قریه نشسته
باشند در مصحف فال کشادم که اول فوج امیر موسی را بشکنم
یا بر فوج هند و شاه ... آورم این آیه بفال بر آمد که
موسی صعقا ... شگون گرفته ... شب در باغ جوب
آمده بر زکین ... ستم چون ... در آمد بر سر افواج امیر موسی
ایلغر کردم و سرداران ایشان را که یکی قیصر بود و یکی از دوشاه
دستگیر کردم و سپاه ایشان همه گریزان شدند جمع از
دران وقت بر سر راه بودند ایشان
گرفته آوردند شیخ علی بهادر را ... محمود
با بار و بار بردار بر به از محال مخوفه بکذ

شکستن فوج امیر بوری صاحب مع افواج دیگر رسید نهدو شاه
و... ی خواجه و امیر سلیمان تیسوری که از امرای عمده امیر
حسین بودند باتفاق اناجیک که از پیش من گریخته بود
... شاه بدرش آن برده بود با فواج خود که همگی پنجهزار سوار رفته
در موضع قوزی محکم شدند چون این خبر بمن رسید
لشکرکش در پیش دیدم که با عداد لشکر ... نظر ایشان نه در
آمده گرما گرم بر سر ایشان ایلغار کنم و تا ایشان خبردار شوند
ایشان را بر هم زنم و ترتیب افواج خود چنین کردم که هفت
فوج مرتب ساختم سردار فوج اول شیخ علی بهادر را مقرر نمودم
و امر نمودم که ... هراول دست راست باشند و دو فوج دیگر
بسرداری آق بوغا و سار بوغا مقرر نمودم که پشتیبان
و چپاول شیخ علی بهادر باشند در دست راست کردم
و امیر جاکو ... هراول فوج دست چپ معین نمودم و دو فوج
دیگر بسرداری امیر داود برلاس و امیر حسین برلاس معین

و من خود فوج [illegible] و امیر [illegible]
و ساز و جا بهادر و هندو شاه و ایلچی بهادر و علی [illegible]
و محمود شاه را همراه گرفتم در رفت که تزوک لشکر کردم
بمسامع من رسید که غنیم خود را آراسته ساخته رسیده
می آید من هم سوار شده در صحرای قوزی افواج خود را تزوک
نمودم و بسرداران افواج گفتم اوغ سوزغا توبه چون هفت
ضرب از جانب ما بر غنیم خورد شکسته خواهد شد و آنچنان
شد که من گفته بودم درین وقت افواج غنیم در صحرای قوزی
ظاهر شد و بمسامع من رسید که از جانب غنیم هندو شاه
با فوج خود هراول شده می آید من خود با رفقای خود جریده
بقراولی بر آمدم و راه در آمد و بر آمد جنگ را بنظر اعتبار
ملاحظه نمودم و چون نظر کردم دیدم که افواج غنیم متفرقه
می آیند درین حال که علی بیسوری را نظر بر لشکر غنیم افتاد
روی بر فرار آورد و چون غنیم را متفرقه دیدم من با میر جاکو

...ل دست چپ بود امر نمودم که ... ساز آورد و بهر اول

د... دست امر نمودم که از چپ در راست در آید امیر جاکو در این حال

که ... سیم خود را برداشت از فرط غضب از اسب در افتاد

... مرتبه که بر اسپش چهم بر آمد لیکن خود را نینداخت دشوار

شده تا ایستادن در نوقت موسای که در ازار تا لیغ داشتم

بی خبر رانیدم و درین حالت دست راست غنیم زور آورد

من افواج دست راست را نهیب داده اسب انداختم

و بذات خود حمله آوردم و از چاشتگاه تا نماز پیشین در

حرب و ضرب بودم چون آفتاب ببالای سر رسید

غنیم از هم ریخته متفرق شدند من در آن ساعت

پیاده شده در جنگ گاه نماز ادا کردم و شکر تنکری تعالی

بجا آوردم و بهادران تا موضع چکد الیک تعاقب غنیم نمودن

و ... برلاس امیر حسین را گرفته آوردند دارای

امیر حسین یکی الجایتو سلطان طالعغانی بود چون وی را بمجلس

من در آوردند گمانش این بود که حکم بکشتن وی خواهم کرد چون لطفش
بر وی افتاد و گفت با امیر نمک صاحب خود را بر خود حلال کردم که با دشمن
وی جنگ کردم خواهی بکشتن خواهی آزاد بکن من بوی گفتم که او از نمک
اق بولسون هر کیم برلا بولسانک با امرای خود گفتم که این مرد
حقیقت بین و وفادار است فی چند مرتبه بر عقب منت گذار
خود کردم وی گفت که تا من نمک امیر حسین را بر خود حلال
نکنم بدیگری روی نیارم وی باین سخن در آمد و گفت چون
نمک ترا خورده ام جان در عوض آن نثار کنم فی گفتم
انگاه رحمت وی وی را بنواختم بعضی امرا گفتند که این
مرد اعتماد را شایسته نیست فی گفتم در مردی و مردانگی
او شکی نیست سر مرد میرود و سخنش نمیرود چون نمک
من خورد وفاداری حقیقی که با میر حسین بجا آورده با من
بجا خواهد آورد و در بودن او چند فائده است و در کشتن
وی چند ضرر اول دنیا و آخرت در زیان دارد و امروز

در بدبختی اسارت رسیدها و به بار آمد کسی یک دیگر اگر به پدری و مادری
بهم رسند چنین جوانی بهم رسد و برا تربیت کرده امارت
دادم و در رکاب فرخ شمشیرها زد و در آن وقت که شاه
منصور نیز در آمد وی سپر فرو شده شمشیر علم کرده و با مرا بی
خود گفتیم که قدر و مقدار مرد خواه دوست باشد خواه دشمن
باید دانست اگر دوست باشد مرتبه اش باید افزود و بوی
احسان و مروت باید نمود و اگر دشمن باشد بهرا او را
دوست باید ساخت که از مرد اصیل زاده بدی و دشمنی
نیاید او را اگاه فرمود که آنچه از برای دشمنی تو کرده آنحال در دوستی تو
از برای تو خواهد کرد حضار مجلس همه زانو زده دعای دولت
من بجا آوردند چون لشکر امیر حسین فرار نمود از بنگاه
صنجک گذاره شد و امرا و سرداران کنکاش چنین
دیدم که بجانب سمرقند نهضت نمایم و لبقیة السیف
امیر حسین که سردار آن شیخ زنی حیقر بهادر است و در سمرقند

محکم شده اید برادرم چون بخط[illegible]ن نزول نمودم طغشاه
را حاکم کش ساختم و ترماجوق را تحصیلدار ولایت گردانیدم
که مال و منال دیوانی را تحصیل نماید و خود با سپاه
شاه منصور متوجه سمرقند شدم چون بحوالی سمرقند
نزول نمودم بر لیق بهادر که از جانب امیر حسین حاکم سمرقند
بود صادر فرمودم که اگر بمن در آیی بر آیی و اگر در افتی بر افتی
وی در جواب من نوشت که اگر با میر تیمور در آیم نمک امیر حسین
و احسان او مرا دستگیر کند و خلق عالم مرا حرام خور و بی مروت
و بی دیانت خوانند که مسلمانی امانتی بمن سپرده باشد
من در آن امانت خیانت نمایم و ملک او را که بمن سپرده
بدیگری بسپارم این معنی در آیین مسلمانی کجا روا باشد
و اگر من این خیانت روا دارم و سمرقند را با میر دهم
امیر و امرای امیر را بر من چه اعتماد باشد و مرا نزد ایشان که
چه اعتبار اگر در مردی و مردانگی کشته شوم بهتر از آن است

که در امانت خیانت [illegible] بر امیر حسین وافرین کردم آنگاه
فو[illegible] را آراسته ساخته از سمرقند بر آمد بهادر در آق بناگاه
رکاب برایشان حمله آوردند هنوز خود را راست ناخته بودند
که جعفر بهادر در روی بفرار نهاد آق تیمور بهادر جوشنا بوی رسانیده
و در دروازه سمرقند گرد لال ترکش وی را گرفته گسیخته
ساخت جعفر بهادر به محنت تمام خود را بدروازه رسانیده
امان یافت و آق تیمور بهادر ترکش وی را بجنس نظر فی
در آورد فردی را عوض هر دانگی که کرده بود امارت دایات
دادم وعنان باز کشیده در موضع زمان نزول نمودم وچند
روزی آمده در موضع ساغرج که خوش آب وهوا بوده
استراحت نمودم دریموقت خبر بمن آوردند که امیر حسین
والی بتو بوغارا با فوج خود بدر سمرقند فرستاده رسیده
می آیند که در [illegible] وقت عراضه طغی شاه حاکم کش رسید
که جمعی از افواج امیر حسین بخبر بولایت کش در آمده [illegible]

ا دستگیر کردند و امیر حسین هم متعاقب شده می آمد درینوقت سه
کنکاش با خود مطارحه کردم یکی آنکه از قزاق شوم و شب در جای
و روز بجای دیگر بسر بردم دوم آنکه ایلغار کرده شبیخون بر سر افواج امیر
حسین که بعزم می آیند برده ایشانرا بخاک و خون بغلطانم
سیوم آنکه بجانب خجند نهضت نمایم و پا در رکاب نهاده سوار
شدم و از آب سیام عبور نموده فرود آمدم و همگی دران وقت
هزار سوار با من زیاده نبودند چون کنکاش های که با خود مطارحه
نموده بودم با امرای خود درمیان آوردم ایشان رفتن بجانب
خجند را البته پسندیده داشتند از آب سیام سوار شده و به چهار
منزل یکبار آب خجند آمده نزول نمودم درین حال عرایض کیخسرو
و بهرام جلایر و سابقا در سلک ملازمان فرا انتظام داشتند و بنجیب
امیر حسین از من جدا شده با امیر حسین پیوسته بودند و امیر حسین
در مقام انتقام ایشان می بود و ایشان چنان داشتند که امیر
حسین بکشتن ایشان مبادرت مینماید شب بشب گریخته پناه

خان جته بردند و باین مضمون خبری نوشتند که چون امیر حسین
بو الا بقتل آورد و الوس ما را غارت کرده ما بخوف خواهی
بردور و بار یافت الیوس از خان جته هفت هزار سوار کومک گرفته
در تاشکنت آمده ایم شما نیز با فوج نهضت نمایید چون بولایت
تاشکنت درآمدم خبر رسیدن فوج بولایت تاشکنت بدیشان
رسید کیخسرو مبتهج و مسرور شده باستقبال فوج مبادرت نمود
هم از راه مرا بقبیلۀ خود برده مجلس ساخته طوی داد و چون
تغلق تیمور خان دختر خود را بکیخسرو تجویز کرده بود و خواهری
و دختری ارزانی داشته بود و بحد بلوغ رسیده بود بفرزند
ارجمند امیرزاده محمد جهانگیر نامزد نمود و من هم قبول کردم
و مدت یکماه در سرزمین تاشکنت بساط عیش و خور
گسترده بودم و همه روز جلال برکه کومک کرده فوج بود در راه تربیه
ایالت و حکومت رسانیده بود بخود مغرور شده می
گفت تا آنکه تنگری تعالی ویرا بمن محتاج ساخت و در خدمت

حسین

سابقه او را ملاحظه نموده بر مرتبه وی افزودم درین حال خبر آمیر

بمسامع عز رسید که با لشکر انبوه از خط کش گذشته آمده در یارا

یلاق نزول نموده فرهنگ کاشف کندین دیدم که امیر کیخسرو را

همراه گرفته بر سر امیر حسین ایلغار نمایم و ناگاه بر سر وی سر کن

پر کن درآیم و باتفاق امیر کیخسرو فاتحه خواندم امیر بهرام جلایر را

قرار دادم که در عقب بوده پشتیبان باشد نزدیک ایلغار کردن

بر سر امیر حسین و شکست دادن او را چنین کردم که باتفاق

امیر کیخسرو فاتحه خواندیم خبر رسید که امیر حسین و امیر موسی و

شیخ محمد سلدوز بر سر ... سلدوز و الی یتو وایردی خولیعه ابا امیران

دیگر که همگی دوازده هزار سوار اند از یار یلاق که منزلگاه امیر حسین

است رخصت داده و ایشان بعزم جنگ از سمرقند گذشته

در کنار آب بلیغور فرود آمدند و بهراول ایشان که ملک بهادر با

با سه هزار مرد بصحرای موضع سوزنگران فرود آمد و هراول

و جانشه را با چهار هزار سوار بر بالا ملک فرستادند امیر

کنکاش بخاطر رسید یکی آنکه راه را چپ کرده بر سر امیر حسین
که مردم کار آمدنی خود را از خود جدا کرده ایلغار نمایم دوم آنکه افواج
هراول او را که پیشتر فرستاده در هم آورم سیم آنکه بر سر جهانشاه
که بر رباط ملک فرود آمده بردم چون باتفاق امیر کیخسرو
لشکر خود را انتظام در آوردیم همگی سه هزار سوار زیادت نبودیم
کنکاشها برین قرار یافت که اول افواج متفرقه هراول ایلا
در هم آوریم دفع خود با فوج خود همگی هزار سوار بودند هراول اش سیوم
داول بر فوج جهانشاه که در رباط ملک فرود آمده بود ناگاه
شبخون آوردم و فوج جهانشاه را متفرق ساختم و جهانشاه
مال و منال خود را بلشکریان بتاراج داده فرار بر قرار داد
و درین وقت کیخسرو رسیده آمد و فرود آمد او در موضع ورق
نزول نمودیم تا آنکه سپاه و اسپان آسوده شدند چون
شب در آمد باتفاق کیخسرو قراولان فرستادیم که از ملک
بهادر که در موضع سوزنکران منزل داشت خبر آورند و امیر کیخسرو

را در عقب پشتیبان ساختم و خود پای در رکاب نهاده توکل بر خدا کرده و بجانب
فوج ملک بهادر روی نهادم و سه فوج مرتب ساختم و متعاقب آن اوران
ساختم و بیرق و علم مغول و نشانه ایشان را بلند ساختم و فرمودم که ندا در
دهند که لشکر مغول رسیده می آید چون افواج سه گانه من بحوالی لشکر ایشان
رسیدند رعایا آن موضع خبر بملک بهادر رسانیدند که افواج مغول رسیده
می آید و امیر تیمور هراول شده رسیده در آمد چون نظر ملک بهادر
بر علامت و نشان مغول افتاد یقین کرد که تاب مقاومت ندارد
الفرار گفت و لشکریانش بهم برآمده روی بگریز نهادند و شب از
بیم جان گریخته خود را به امیر حسین رسانیدند و افواج سه گانه تعاقب
ایشان را موقوف داشته منصور و مظفر مراجعت نمودند و بامیر کیخسرو
خبر فرستادم که افواج غنیم را برداشته بفوج امیر حسین ملحق ساختم اگر با آن لشکر
جته بیاید امیر حسین گرفتار گردد وی گفته فرستاد که لشکر جته جنگ آور
نیستند و غارتگرانند امیر نوادار نباشند که لشکر جته دست
بقتل و غارت مسلمانان بردارند و بعد از آنکه غنیمت بگیرند رو بمملکت خود

زدند و متفرق نشوند من این رای پسندیده داشتم و عنان بجهت رباط
ملک معطوف داشتم و امیر سنجر و استقبال نموده فتح مبارکباد گفتند و آن
روز در منزل رباط ملک مجلس بزم آراسته داشتم و چون هنگام شام رسید
که جمعی از یورت دلان لشکر جته مال و منال غارت کرده می روند کس
فرستاده ایشان را از رفتن باز داشتم و منتظر خبر امیر حسین می بودم
که بعد از شکست هراول خود چه خیال بخاطر آورد درین حال جاسوسان خبر از
پیش امیر حسین آوردند که چند لشکر شکسته و ریخته با امیر حسین پیوستند
امرای خود را مطعون ساخت و آتش غضبش برافروخت و ایشان را
زجر کرد و خود شمشیر کین بخون من بر میان بست و بهادران مردانه خود را
همراه گرفته بر سر من برکتاز آورد من نیز باتفاق امیر سنجر و افواج خود را آراسته
ساخته باستقبال وی روان شدیم چون بموضع یارسین رسیدم بمن خبر
رسید که امیر حسین جریده شده باق کوتل رسیده در آمده می آید
من امر نمودم که برغو کشیدند و سوار شدم درین وقت برف باریدن
گرفت و لشکر امیر حسین که جریده آمده بودند پوشش و خورش ایشان

بجز برف چیزی دیگر نبود مضطرب شده نه روی در آمدن داشتند نه رای
بر آمدن و چون پناه نیافتند از خوف مردن در زیر برف مراجعت
نمودند و من آن روز در خانهای موضع بارسین باتفاق امیر کیخسرو شب بردیم
روز دیگر سوار شده روی بتاشکنت آوردیم درین حال خبر رسید که بهرام
جلایر با لشکر جته از تاشکنت مراجعت کرد باتفاق امیر کیخسرو بتاشکنت
آمدیم و اغراق و بازماندگان که در تاشکنت گذاشته بودیم باستقبال در آمدند
و امیر کیخسرو به اترار رفت و من در تاشکنت قشلاق کردم و زمستان بسر برد
زمستانی کرد که طیور صحرای تاشکند روی بشهر آوردند و کبک بسیار بشهر و در [illegible]
برف و سرما بخود بخانه‌ها می در آمدند و در آن زمستان در تاشکنت حضور
کردم و او لغور بیک کدخدای محله تاش کنت هر روز از برای من چهل تخم مرغ
و یک کاسه جغرات می آورد و من حق خدمت او را در ذمه خود فرض میدانستم
و چون در تاشکنت قشلاق انداختم فتح نام بفرزند کامکار امیرزاده
محمد جهانگیر که در ماخان مرو ولایت خراسان گذاشته بودم نوشته فرستادم
و استمالت دادم و چون تعدی امیر حسین بسیار شد و در علاج کارسازی

دی چنین کنکاش کردم که امیر شمس الدین و ساربوغا و آق بوغا بهادر و حاجی بیک را
بجانب جته فرستم و کومک طلب دارم امرای من این کنکاش را پسندیدند و قرار نمودند
بسیار از قماش و غیره بجانب جته فرستادم و کومک طلب داشتم درین وقت
خبر رسید که امیر حسین سمرقند را محکم ساخته و بولاد بوغا را حاکم آنجا ساخته
روانه ارهنک سرا شد و من در تاش کنت قایم شده نشستم و انتظار
رسیدن لشکر جته در پیش داشتم که آق بوغا بهادر از جته رسیده آمد که خان
جته ده هزار سوار همراهی امیر شمس الدین و ساربوغا و حاجی بیک تعیین کرده
رسیده می آیند امیر حسین از شنیدن این خبر مضطرب حال شد و
مصحوب امیر موسی که سپه سالار وی بود مصحفی فرستاد و بعلما و مشایخ تاش
کنت و اندجان بتوسل جسته از ایشان التماس جستم که نزد امیر تیمور رفته مبنی
الصلح خیر را بتقدیم رسانید که من امیر موسی و مولانا عالم را با مصحفی فرستادم که
برنهجی که امیر تیمور تسلی شود از جانب من برین مصحف که در حضور ایشان
قسم خورده ام ایشان برگواهی قسم بجز زند مجلس صلح و مصالحه من و
امیر حسین برین نهج بود که چون در اول بهار علما و مشایخ خجند و اندجان

و تاشکنت بمجلس صلح در آمدند و از صلح او و مصالحه سخن در میان آوردند و مصحفی که امیر
حسین بر آن قسم خورده بود در پیش من نهادند و گفتم که این مصحف را مرتبه دیگر
بمن فرستاده بر این مصحف قسم خورده و آخر خدا را فراموش کرد و نقض عهد نمود مرا
بر عهد و پیمان امیر حسین اعتمادی نیست چند نفر که علما بسیار شد ملا عالم گفت که از
مصحف فال بگیریم آنچه از مصحف فالی بر آید همان حکم کنیم چون بمصحف فال گشادند این
آیه بر آمد وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا علما و
مشایخ گفتند که الحال الحکم لله صلح باید کرد فرمودم که شکر خدای تعالی بصلح راضی شدم
و گفتم که اول مردم معتمد پیش امیر حسین فرستم و عهد و بیعت الله استوار کنم بعد از آن
در هر جا بملاقات قرار یابد ملاقات نمایم امیر موسی و علما و مشایخ گفتند که ما هم در
رکاب امیر با سمرقند همراهی کرده مصالحه را قرار میدهیم فرمودم سخن علما را قبول کرده
پا در رکاب نهادم و باتفاق علما و مشایخ از جیحون عبور نمودم و چون بحوالی سمرقند رسیده در
آمدیم امیر حسین بجهت آزمایش من خبر انداخت که امیر حسین بمرض فجأ عالم را وداع کرد
و این یکی از مکرهای او بود که مرا بیازماید تا اگر با لشکر بسمرقند در آیم مرا متهم ساخته جنگی
کرده اند فرمودم مطلق سخن مردنی وی را التفات نکردم و بر سر سبب کنکاش کردم که بجانب جغا

شادمانی نهضت نمایم و هم از راه روی یکبار شادمانی نهاده علما را همراه گرفتم و خطای
بمصحوب بخشنبه بهادر نزد امیر حسین تا بی سرای فرستادم که از حیات و ممات وی
خبر آورد و امیر موسی هم رفته به سر تیند در آمد و من فوج رانده روان شدم تا آنکه عنان
در حصار شادمان باز کشیده منتظر ایستادم درین وقت فوجی از افواج امیر حسین بی
محابا در آمده شروع در قتال کردند من با فوج خود ببالای بلندی که در کنار صحرا بود
بر آمدم و امیر سیف الدین و خطای بهادر را با دو فوج ساخته باستقبال افواج امیر حسین که
بتعقب من آمده بودند رو برو کردم و در حمله اول امیر سیف الدین و خطای بهادر
از جیب و راست در آمدند و من عقب کشیده در آمدم و افواج امیر حسین روی بگریز
آوردند و اکثر دستگیر شدند من بر ایشان نفرین کرده از آنجا ساختم و عنان
بر عنان علما روان شدم و کنکاش کردم که بقیه از آب کوهک عبور نمایم و در قستبار
نزول نمایم تا آنکه خبر حیات و ممات امیر حسین در رسید درین وقت بخشنبه بهادر
از تا بی سرای رسیده آمد و خبر زندگانی امیر حسین آورد و گفت که امیر حسین
از نهضت امیر شادمانی شده اظهار میکند که هر کس مخالفت کنند و عهد و سوگند
خود را تازه گردانند در وقتی که من در مجلس امیر حسین بودم امیر موسی آمده خبر رسانید

از امیر کر جونی باتفاق امیر سمرقند رسیدم خبر وحشت انگیز بمسامع امیر تیمور رسیدن
سمرقند در آمدم که تحقیق احوال نمایم شنیدیم که امیر تیمور بجانب حصار شادمان رفت
چون این خبر بمسامع امیر حسین رسید از رفتن امیر بجانب حصار شادمانی متردد شد
توران شاه را بملازمت امیر تعیین کرده و متعاقب رسیده می آید که عهد را تازه
گرداند و بقسم موکد سازد چون توران شاه بخدمت من در آمد و از واقعات گذشته
سخن گذارش کرد آنچه گفت شنیدم و چون خاطرش از استحکام عهد من جمع شد ویرا
رخصت دادم و خلعت فاخر پوشانیدم و وی التماس کرد که اگر از جانب امیر معتمدی
همراه من بیاید تا عهد و سوگند از امیر حسین بگیرد همانا که سزاوار باشد من
عباس بهادر را که از معتمدان من بود بوی همراه ساختم و بوی گفتم که اگر امیر حسین
بر قول خود راسخ باشد پس باید که بر سر مزار شیخ علی آتا قدس سره العزیز حاضر
آید تا من هم آمده عهد و سوگند را تجدید دهیم چون عباس بهادر با میر حسین این
پیغام رسانید و امرای مشتری معتمد خود را که یکی امیر موسی بود و دیگری الجایتو
بود با سقیاول من فرستاد چون امرای امیر حسین بمجلس من در آمدند امرای
من عرضداشت نمودند که رکن السلطنه امیر حسین این دو کس اند بتقرانیت

که این دو کس را که سردکردان لشکر دار امیر حسین برکشتند آوریم فرمودیم بدیشان گفتم که عهد
شکستن لایق شان من نیست که بر خدا و مصحف خدا یاغی شوم و ایشان را
خاموش ساختم و امیر موسی و الجایتو زبان از جانب امیر حسین بعذرخواهی
برگشادند آنگاه رفته امیر حسین را با صد تن سوار کرده بر سر مزار شیخ علی
لتا حاضر آوردند و من هم با پنجاه سوار شده در موضع کلستی میانه من و امیر
حسین ملاقات واقع شد و باتفاق بر سر مزار شیخ علی اتا رفته
اجلاس نمودیم امیر حسین یمین او [illegible] از خروش گذشته سخن
نگوییم من گفتم که ذکر کدورت [illegible] وقت اگر اتفاق یکی باشد
بیگانه بر ما دست نیابد و این [illegible] من گفتم که بیگانه اگر
دوست بود خویش است و خویش اگر دشمنی [illegible] کند بیگانه است آنگاه دست
بمصحف دراز کرده و تجدید عهد کرد و من ترسانی دست بر مصحف نهادم که
تا امیر حسین نقض عهد نکند من بر عهد خود مستقیم باشم و بعد از آنکه
نقض عهد نماید در مقام کشتن و بنا شد من نقض عهد نکنم و اگر در مقام
کشتن و بستن من در آید بجهت حفظ و محافظت سر و جان و مال و ناموس

وجانی آنچه از دست آید تقصیر نخواهم کرد تا مضرتی از روی بکیمین نرسد و در مقام ضرر نخواهیم

در آمد و برین اتفاق کرده سوار شدیم و بر سر آب بلدیلکی را وداع کرده امیر حسین

بجانب شالی سرای نهضت نمود و من بجانب خطه کش عنان مراجعت معطوف

داشتم و چون بخطه کش در آمده نزول نمودم یرلیغ چوپان کتب با میرزاده جهانگیر

صادر فرمودیم که اغرق را از ماخان ولایت مرو گرفته بخود خوبی روانه خطه

کش شوند درین وقت نامه امیر حسین رسید که شاهان بدخشان رایات

مخالفت بر افراخته اند مرا ضرر افتاده که بدفع ایشان نهضت نمایم من

یرال بولسن بوبی نوشته … پیش برجهت و استراحت مشغول بودم

درین حال خبر رسید که … هرات بر سر مملکت امیر حسین لشکری فوج

فرستاده که ایل و الوس ولایت بلخ را غارت کنند فی الحال بلا توقف پای در

رکاب نهاده از گذر ترمذ عبور نمودم و ایلغار کرده خود را رسانیدم و مال و اموال

که آن لشکر جوزجانی در پیش داشته می بردند باز گردانیدم و بامیر حسین وقایع

را نوشتم امیر حسین قدوم مرا بجانب بدخشان اظهار نمود مال و اموال الوسات

بلخ را بدیشان باز گردانیده بجانب بدخشان عنان عزیمت معطوف

داشتم چون بقندز رسیدم شاهان بدخشان با میر حسین صلح کرده

مقام اعتذار در آمدند و امیر حسین مراجعت نموده در قندز آمده نزول نمود و من
باستقلال وی سوار شدم و بر سر اسب ملاقات کرده بجلکای اشکمش رفته
باتفاق نزول نمودیم و سحرگاه در آمدیم و وحشتهای که در ایام جدائی در دلها راه یافته بود
بالکلیه مرتفع شد درینوقت با امیر حسین از جانب کابلستان خبر رسید که آق بوغا
و بولاد بوغا حصار کابل را محکم ساخته علم مخالفت برافراخته اند درینوقت امیر حسین
در مقام تنزل در آمده الحاح نمود که خیال شود که باتفاق ولایت کابلستان را
مسخر سازیم که چون آن ولایت به تسخیر در آوردیم بقسمت برادری قسمت نمائیم که درین
که درین باب عهدنامه نوشت بخط خود که ان شاء الله العزیز اگر تنکری تعالی مملکت
کابلستان را مسخر گرداند بقسمت برادری میانه من و قرداشم آتای تیمور قسمت
برادری نمود و این خط را در هم بپیچیده پیش من بر زمین نهاد من اغماض بر نوشته وی کرده
تزوک تسخیر کابلستان نمودم و امیر حسین از تزوک من خوش دل شد تزوک تسخیر
ولایت کابلستان که آق بوغا و بولاد بوغا بهادر که از نوکران معتبر امیر حسین بودند
و ... من ایشان را تربیت کرده امیر الامرای کابلستان ساخته بود و ایشان را دماغ
حل بود علم سلطنت بنام خود در کابلستان برافراخته بودند چنین کردم که من بذات

خود هراول شد و امیر حسین خود غول شد و من ارا رهنک سار ناگاه سوار شده و
از عقبه هندکش عبور نمودم و قطره بر قطره زده بولایت کابلستان درامدم و
اق بوغا وقتی خبردار شد که رسیده بحوالی کابلستان درامدم چون اق بوغا از
روی غرور لشکر خود را اراسته باستقبال من برامد من جغتای بهادر را هراول
گفته بوی روبرو ساختم شیخ علی بهادر را با فوجی از بهادران در عقب وی
تعین نمودم و من خود از پی ایشان درامدم و امر نمودم که سرکن برکن درایند
چون خطای بهادر با اق بوغا روبرو شد سه شمشیر درمیان و افواج ردوبدل
شد در شمشیر چهارم جغتای بهادر زخمی شد در شمشیر پنجم شیخ علی بهادر مردانه
درامد و دو شمشیر درمیان ان دو فوج ردوبدل شده بود که من خود رسیده
درامدم و چپقولاش درگرفت چند بهادر مردانه م زخمی شدند درینوقت لشکر من
افسان خطا کرده بودند که من خود شمشیر بر اسب زده درامدم و بهادران چون در امدن
مرا دیدند با انکه زخمی شده بودند مردانه درامدند من درینوقت جغر بیک بهادر
که در پهلوی من استاده بود نهیب دادم که رفته راه دروازه قلعه کابل را بر بندد و
و سر راه بر اق بوغا بگیرد و در شمشیر هفتم که بر سر اق بوغا رسید مغزش پریشان

شد و براو سنیکر کهم و بولاد بوغا خود را بدرون [...]عه رسانید من کرم کرم
بر دروازه کابل بها در اثر انسب داده ام که حمله اورده بضرب تیز و بخون در قلعه را
پارچه پارچه کهه بدرون قلعه کابل در امدم و سپاه را امان دادم بعد از دو روز
امیر حسین رسیده امد من باستقبال وی برامدم وی از اسب پیاده شد و مرا
در بغل گرفت و مبارکباد گفت و گفت دل و جگر من از اعمال و افعال این
دو بد خصال نقصان میکرد اگر این فتح میسر نمیشد چون در سواد شهر کابل نزول
نمودیم من حکم باحضار اق بوغا و بولاد بوغا حکم کردم که ایشان را گردن بسته اورد
چون نظرم بر ایشان افتاد تجربه من رسید که نوکر نه خیان کلان باید کرد و
تربیت نمود که دماغش خلل کند بلکه ویرا در میان امید و بیم تربیت باید کرد
و از برای وی کوتل دهم جنس معین باید کرد اما انچه بدلم فرود امد این بود که اصیل زاده
خطا نکند اگر اق بوغا اصیل بودی خطا نکردی انگاه باق بوغا خطاب کردم که
کاورنمک ترا و لسون اگر حلال زاده میبودی به نیکو کار خود که امیر حسین است
و ترا از مرتبه پستی بمرتبه [...] رسانیده بدی نمیکردی میگویند که ولد الزنا از
دنیا نرود تا بمحسن [...] بدی نکند تو ولد الزنا هستی را از خود ثابت کردی انگاه

امیر حسین کماشتگان خود را بضبط کابلستان تعین کرد و حق خدمت مرا فراموش
کرده بمن مرحبای هم نگفت و مرا عار آمد که خطی که بمن در قسمت کابل سپرده بود
ظاهر سازم چون این هم ولی ازوی سرزد ویرا بروزگار سپردم و سوار شدم و در
سواد کابلستان نزول نمودم و امیر حسین نسق کابل نموده روان شد و بر اسب
از من کنکاش خواست که رفته بلخ را مقر ایالت خود گرداند من ویرا از رفتن
بلخ منع نمودم چون اسباب نکبات و ادبار وی در ترقی بود ممنوع نشد و بجانب
بلخ متوجه شد و همین که ببلخ درآمد حصار بند آنرا عمارت کرد و اهالی شهر بلخ را جمع ساخته
بقلعه درآورد و من متوجه مغز سلطنت خود شده در خط کیش نزول نمودم و در
شده که قدم در مرحله چهل و یک سالگی نهادم خاطر من بجوش درآمد که بیکی از ولایت ۷۰۷
ترکتاز آوردم درینوقت جاسوسان من از جانب لشکر جته رسیده آمدند
که سپاه جته رسیده می آیند من آمدن لشکر جته را موهبتی دانستم و به تزوک لشکر
پرداختم درینوقت فرستاده امیر حسین رسید که ظلمت سپاه لشکر جته را مثل امیر
افتابی باید که بشکند و تملقات بسیار که بمن فرستاده و بفرستاده امیر حسین
کاغذ کابل و قسمت آنرا نمودار ساختم که کابل را فتح کردم و امیر حسین مرا مرحبای نگفت.

ورتیش را ملوحی کرد چون پیغام من بامیرحسین رسید امیر موسی را فرستاد که کار
بشما تعلق دارد من بر گفتار او اعتماد نکردم و گفتم ان شاء الله اگر من مردم ملک را
از لشکر جته خواهم گرفت بی منت داری امیرحسین و بخود چنین گنکاش کردم که
باید گذاشت با لشکر جته بملک درآید درین وقت امیرحسین یرلیغ بامیر موسی نوشت
که از جیحون عبور نماید در وهله اول که امیر موسی خود را با لشکر جته نمودار کرد و از اب
جیحون عبور نمود لشکر جته هجوم اورده از تاخت کنت که منزلگاه ایشان بود بر امیر
موسی ترکتاز اوردند و امیر موسی شکست خورد و بروی مراجعت کرد چون
خبر شکست امیر موسی بامیرحسین خود از بلخ برامده کوچ بر کوچ امده در جلگای کیش فرود
امد و درینوقت لشکر جته مغرور شده زور اوردند امیرحسین مضطرب شده امده در
وثاق من فرود امده گفت غنیم جته چون مرا شکستند توجه خواهی کرد من گفتم هرچه خدا
خواسته باشد چنان خواهم کرد امیرحسین از من سخن متاثر شده گفت خدا بمن میکند
که تو بدل قوی سوار شوی و باستقبال لشکر جته درآیی و من عقب ترا داشته باشم
شکری تعالی ترا فتح روز را افریده و نشانه فتح و ظفر و نصرت در پیشانی و رگهای
سر ... تو نمودار می بینم درینوقت امرای من بجوش و خروش درامدند که شمشیرها میزنیم

وکشته و زخمی ما میشویم و خرقه و لقمه را دیگران میخورند و پوشند امیر حسین در این مجلس با
نوشته داد که بطریق سابق سمرقند بقرداش اناسی تیمور و بر دوق من کفتم که من
سمرقند از تو نمیگیرم من سمرقند را بضرب شمشیر از لشکر جته خواهم گرفت اگر حق تعالی
فرصت دهد فاتحه فتح خوانده از جلکای کیش سوار شدم همگی با من دو هزار سوار بودند
روی بجانب کنار آب جیحون که امیر موسی شکست یافته بود نهاده ام و امیر حسین چون
همت مراد دید که من سمرقند را بگرفتم بر وی گران آمد معامله شکست و فتح لشکر جته را
بمن گذاشت اگرچه در ظاهر مدارا میکرد اما در باطن او همیان بود که من شکست خورده
مثال امیر موسی بار کردم من تکیه بر عنایت الهی و امداد از روحانیت حضرت رسالت
پناهی و آل و اصحاب آنحضرت کرده بر جنگ لشکر جته عزیمت بستم چون از آب
جیحون عبور نمودم در آن وقت بخاطر خطور کرد که چون میانه قمر الدین دوغلات و حاجی
بیک که در لشکر می باشند نزاع است اگر در میانه ایشان مخالفت شود مهم لشکر جته
زود سرانجام شود در اینحال حاجی بیک بر سر ایشان سوار شد بین الفریقین قتال و
جدال قایم شد و از جمعیت لشکر جته بعضی بجانب قمر الدین خان رفتند و گروهی بجانب
حاجی بیک بهم بر آمدند چون این خبر بمن رسید ترکتاز آورده ام و لشکر جته یکدیگر را لعنت گفته

بیورت خود مراجعت نمودند و بعنایت الهی فتح و فیروزی شد و بفیروزمندی مراجعت
نمودم چون این خبر با میر حسین رسید باستقبال من برآمد و یکدیگر را در بغل گرفته شادیها
کردیم و درین شادی بساط عیش گسترانیده بودیم که خبر رسید که شاهان بدخشان قدم در
وادی عصیان نهاده قندز را غارت کردند امیر حسین ازین قصه آزرده خاطر شد و چون
مضطرب شد روی نیاز بمن آورد و از عادتهای بد امیر حسین یکی این بود که در وقتی که
کار بروی می آمد مثل زنان عجز میکرد و در وقتی که کارش ساخته شده بود کاری بمن
نداشت و بیهمت لاف مردی میزد و دیگر این بود که بسیار حاسد بود که نوکران
خود تربیت میکرد حسد میبرد و بسیار بدسلوک بود و طامع بود بهر کس چیزی گمان میبرد
طمع کرده میگرفت و خود بخود از بدسلوکی و خام طمعی نوکران خود را بر خود باغی میساخت
و در هر جا که حاکمی میفرستاد میخواست که آن حاکم هر چیزی داشته باشد از وی گیرد و هیچ حاکمی را
یکسال در هیچ ولایت فرصت نمیداد که بجای خود باشد شاهان بدخشان بوی
کمال اطاعت کرده پیشکشها میدادند درین سال مبلغها برایشان تحمیل کرد و وزیر نادان
او خساست کرده از شاهان بدخشان مبلغها که از حوصله ایشان بیرون بود طلب
نمود و قندز را که در وجه انعام ایشان مقرر داشته بود از ایشان بازیافت کرد

یشان نیز غیرت گرفته ولایت امیر حسین را تاراج کردند و چون امیر حسین بر سر ایشان
فواج خود را تعیین کرد شکست دادند و بعضی از سرداران که امیر حسین از وی ناراضی
بودند و بر قول و فعل او اعتمادی نداشتند به شاهان بدخشان اتفاق کردند که امیر حسین را
ز سلطنت معزول گردانند درین باب بمن خطها نوشتند و شکوه امیر حسین را
زان درج کردند چون این خبر بامیر حسین رسید شب بنزد من آمد و گفت
سلطنت مرا نگاهدار و الحاح بسیار کرد و خطهای که بمن نوشته بودی نمودار ساختم
دی متوهم و سراسیمه شده من وی را تسلی دادم که شاهان بدخشان را بتو می درآورم خواه
بجنگ و خواه بصلح لیکن جنگ دو سردار دو لشکر بود و پیوسته در دوری شده اند کنکاش
اینست که من پیشتر یزوک کرده بر سر ایشان بدخشان می روم و تو با افواج خود یک
منزل رفتار مرا دیده کوچ میکرده باشی فتح خوانده سوار شدم و ایلغار کرده از آب جیحون
عبور نموده در صحرای کشم ولایت بدخشان نزول نمودم درینوقت مکتوب امیر حسین رسید
که جهان ملک فرزند کامکار را فرستادم درینجا خبر رسید که افواج شاهان بدخشان
عقبه کرکس را گرفته مسدود ساخته اند من بجهان ملک فرزند [illegible] اکم تعاقب
رسیده آمده بود گفتم که شما پیشتر رفته عقبه کرکس را از خس و خاشاک بدخشان [illegible] کهه

منتظر آمدن من باشید جهان ملک نیز جلدی که به تنگنای عقبه کرکس در آمد و بغارت
داولجه مقید شد افواج شاهان بدخشان که در عقبه کرکس بودند پیاده شده سر راه
را گرفته بودند بجنگ در آمدند و جهان ملک تاب نیاورده رو بگریز آورد و انچه
داشت و نداشت همه را بغارت داد و افواج بدخشان خیره شده چهارصد
سپاهی امیر حسین که همراه جهان ملک بودند در آن تنگنای عقبه دستگیر کردند
و جهان ملک منهزم شده تکیه بزین کرده من در این وقت پا در رکاب نهاده سوار
شدم چون بحوالی عقبه کرکس در آمدم من خود پیاده شدم و سپاه چون مرا پیاده دیدند
همه تیر و دسته بسته از اسب فرود آمدند و در حمله اول عقبه کرکس را از بدخشانیان که هجوم
آورده بودند پاک ساختم و هجوم لشکر طرفین بنوعی غلبه کرد که چشمها خیره شد و دوازده
کس پیاده در رکاب من حاضر بودند که شاه علی که سردار ایشان بود دستگیر کردم
چون بدخشانیان مقهور و منکوب دیدند الفرار گفته گریخته رفته عقبه جرم را که جمعی در آن
محکمه انبساک بودند پناه خود ساخته بجنگ مبادرت نمودند من در این وقت پا در رکاب
[illegible] شاه علی [illegible] را بر اسب بسته بفوج همراهی کرده و بقصبه جرم فرستادم و خود
[illegible] رده روان [illegible] شاه علی و سرداران خود را بدخشانیان بدان حال

دیدند روی بگریز آوردند و چون بمسامع ایشان رسید که تیمور رسیده می‌آید
و بیرقهای من بنظر ایشان در آمد و شب از جنگ باز داشته ایلچی خود را فرستاده‌اند و
بزبان حال امان خواستند و روز دیگر اهالی و مشایخ بدخشان آمده تضرع نمودند و التجا
کردند که رفته در دار السلطنه بدخشان نزول نمایم من هم تضرع ایشان را باجابت مقرون
داشته مراجعت نموده در شهر بدخشان نزول نمودم و اکابر و سرداران بدخشان
و شاهان ایشان آمده ارمغان و پیشکش آوردند چنانچه از جهان ملک اخته با وجه
برده بودند نیز آورده واصل ساختند و من در دار السلطنه بدخشان رحل اقامت
انداختم تا آنکه میان شاهان بدخشان و امیر حسین قول و قرار استحکام یافت و هم
امیر حسین از توقف من طبل جور و سادا اس بشاهان بدخشان سازکاری نمایم
ایلچی فرستاد که شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو و بایل و الوس خود جمعیت کرده علم مخالفت
برافراخته چون این خبر بمسامع من رسید پا در رکاب نهاده بجانب امیر حسین که بود از
فتح بدخشان خاطر جمع نموده از راه برگشته بسالی سرای رفته بود روان شدم چون در سالی
سرای که مقر سلطنت امیر حسین بود در آمدم خبر مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز بمن آمد که ما
از خدعه و خشونت امیر حسین بتنگ آمده‌ایم و میدانیم که امیر ساده لوح اند و عنقریب امیر حسین

بخدعه دیگر خود امیر را بازی خواهد داد که ما ترکانه سخن کردیم و آنچه در دل بود بزبان آوردیم
و درینوقت بسامع من رسید که مکتوبی با میر حسین هم نوشته اند من مضمون مکتوب
خود را معلوم من نمایند دی وی مافی الضمیر خود را پنهان داشت من بفراست
دریافتم که آنچه بمن نوشته بودند هم همین نوشته باشند که درمیان من و امیر حسین
مخالفت احداث نمایند و امیر حسین کینه مرا در خاطر گرفت که بمن عذر نماید درینوقت
بسامع من رسید که امیر حسین بمحرمان خود کنکاش میدیده که تا امیر تیمور در قید حیاتست
کار سلطنت و مملکت من بنا نخواهد بود و قصد گرفتن من کرده من گفتم این
سخن خلافست چه امیر حسین سه بار قسم مصحف خورده و عهد نموده که قصد من
نکند اگر از مسلمانی گذشته باشد مصحف او را خواهد گرفت درینحال رقعه عادل
سلطان که امیر حسین ویرا از خوانین چنگیزی دانسته بخانی برداشته بود که توره
گفته مردم مرا مطیع خود گرداند بمن رسید که امیر حسین در مقام غداری امیر است
چون بر مضمون رقعه اطلاع یافتم یقین کردم که امیر حسین خدا را فراموش کرده و
قصد من دارد من خود را جمع ساختم و با امیر حسین در ظاهر آشنائی میکردم تا آنکه
خبر مخالفت امیر کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز بسیار شد امیر حسین از قضیه مخالفت

ان دو بره شیر مولناک شد و پا در رکاب نهاله باتفاق بکنار اب جیحون امده
فرود امدیم چون امیر موسی را تکلیف کرد که از اب جیحون گذر کرده بر سر مخالفان
لشکر کشد وی گفت اینکار از من متمشی نمیشود ناچار امیر حسین برخاسته بقتول من
امد که من دانستم که هیچ کاری بی انکه امیر دران همت گمارد انکار میسر نمیشود چون
دفع امیر کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز از هیچکس میسر نمیشود و امیر واجب است که بدفع ایشان
همت بندد من همانساعت پا در رکاب نهاله فاتحه خوانده سوار شدم و از اب
گذشتم چون خبر گذشتن من از اب جیحون بمبلغ کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز رسید
صفها بر بستند و من بهیچ خبر معطل نشدم و بی انتظار بر ایشان لشکر کشیدم چون
بحوالی ایشان رسیدم کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز گفت که امیر تیمور فتح روز نسبت
و مارا صرفه نمیکند که تیغ بروی کشیده برانیم بهتر همین ست که تو بجانب خجند و من طرف
الار برویم و اسد یار گفته روان شدند چون این بمسامع من رسید من تعاقب
ایشان ایلغار کرده روان شدم چون اثری نیافتم بجانب تاشکنت عنان عزیمت
معطوف داشتم و کیفیت حال را بامیر حسین نوشته فرستادم و امیر حسین بخاطر جمع
سالها بلخ مراجعت کرد و من شکار کنان امده در مقر سلطنت خود که خط کش بود

نزول نمودم و درینوقت مکتوب امیر حسین بمن امد که کنکاش دران دیده ام که
از ارهنک سرای بجانب بلخ نهضت نمایم و خطه بلخ را مقر سلطنت خود قرار دهم
درین امر از امیر کنکاش میخواهم که چون باتفاق بر سریر مملکت بلخ متمکن شویم دار الملک
خراسان را مسخر سازیم و در انوقت ولایت توران و خراسان بقسمت برادری
قسمت شود یکی از دوستان من که در مجلس امیر حسین می بود بمن کفته فرستاد
که جواب خط امیر حسین همین نویسند که مرا جای خویش بس است و زنهار
که از مکر و غدر او فریب نخورند من باشاره دریافتم که امیر حسین در مقام کشتن
و بستن من است لهذا عنان از رفتن بلخ باز کشیدم و درینمعنی علاوه کدورت
و مخالفت امیر حسین شده در مقام دفع و رفع درامد و حیلها می انکیخت که بهر نوعی
که تواند مرا بدست اورد چون از حیله فروماند خواست که الوس و قشون مرا
متفرق کرداند و مرا بلغور کرده سر بصحرا دهد چون حرص و حسد او بسیار شد عهد و
قسم را فراموش کرده بولاد بوغا و امیر خلیل که خویشان وی بودند فرستاد
که ایل و الوس مرا کوچانیده بولایت بلخ نقل نمایند چون غدر و دشمنی امیر حسین
اشکارا شد و بر المصحف خدا حواله کردم درینوقت امیر داود و امیر ساربوغا و امیر

جاکو و امیر موید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیراق
بوغا و ایلچی بوغا و شیخ علی بهادر و دولت شاه بخشی و العز بهادر و امیر موسی که
دوازده امیر معتبر من بودند اتفاق کرده بمجلس من درآمدند و گفتند که اگر امارت
و ایالت حشم و قشون و الوس از تو می براید قدم درنه و اگرنه ما را بگذار تا آنچه از دست
براید در آن بکوشیم ما تا امروز شمشیر مردی بر کمر بسته در رکاب تو سربازی کرده شمشیرها
زدیم الحال بولاد بوغا و خلیل آمده مثال رعیت میخواهند کردن ما را بربسته بولایت
بلخ کشیده فرستادن نماند امیر جاکو و دولت شاه بخشی چندان مبالغه نمودند که هر چند ایشان را
تسلی نمی‌شدند تا آنکه قسم یاد کردم که از صلاح و ثواب دید ایشان بیرون نروم چون
تسلی شدند بدیشان گفتم که امیر حسین بمن عهد کرده قسم خورده چون نقض عهد کرد
قسمی که خورده غنیم وی خواهد شد خاطر جمع دارید که چون وی نقض عهد نموده بمن
گرفتار خواهد شد و چنان شد که من گفته بودم چون تعدی امیر حسین بسیار شد
و اخلاق وی تبدیل یافته و عجب و تکبر و غرور را شعار خود ساخته و در مقام استیصال
من درآمد مرا واجب شد که دفع ضرر او از خود کرده فارغ البال باشم از نجهت تزوک لشکر
کردم و پای همت در رکاب عزیمت نهادم و حکم باحضار امیر حسین و بولاد بوغا که

خویشان امیر حسین بودند و بجهت کوچانیدن ایل و الوس من آمده بودند نمودم
چون بمجلس من درآمدند بدیشان خطاب کردم که امیر حسین گویا از مسلمانی
گذشته نصرانی شده که مصحف خدا و قسم خود را فراموش کرده بقصد من و ایل و الوس
تقام بر میان بسته انشاء الله تعالی کمر نخواهد بست سه مرتبه بمصحف خدا
خورده و عهد بسته و الحال نقض عهد کرده و طبل مخالفت و کشتن من میزند
اینک من هم پا در رکاب نهادم و رسیده می‌ایم انگاه حکم باحضار علما نمودم و
فتوی خواستم که شما هم مطلع آید که امیر حسین سه مرتبه بمن عهد کرده و قسم بمصحف خدا
خورده و الحال قصد من کرده و ایل و الوس مرا میخواهد ربختی فرماید علما گفتند چون نقض
اول از وی صادر شده اگرچه بمصحف دو سردار دارد اما چون او مبادرت بنقض
عهد و قسم کرده بالخاصه بدست امیر گرفتار خواهد شد چون امیر خلیل و بولاد بوغا این
سخن شنیدند برخود بلرزیدند و من ایشان را هم در آن مجلس رخصت دادم که با امیر
حسین خبر رسانند چون این خبر با میر حسین رسید طبل نفاق را فرو کوفت و فرصت
میخواست که مرا بجنگ آورد اما من مردانه وار قدم در میدان راستی نهادم
آنچه در دل من بود بزبان آوردم و گفتم تا وفاق بود موافق بودم الحال که نفاق

در میان امده منافق نیستیم و توکل بر راستی و عنایت الهی کرده باواز بلند ندا در
دادم که با امیر حسین تا امروز موافق بودم والحال که وی از عهد و قول خود روگردان شده
در مقام کشتن من در امده من هم در دفع ضرر او و حفظ جان و ناموس خود حتی الامکان
کوشش مینمایم امرای من ازین سخن خوش دل شده شمشیر یکجهتی و جانسپاری بر میان
بستند و یکدل و یکجهت شده قشونات خود را اراسته ساختند و تزوک جنک
امیر حسین که در بلخ نشسته تیغ نفاق بر میان بسته در مقام کشتن و بستن من
در امده بود حسین کردم که چون امرای من یکدل و یکجهت کمر اتفاق بستند که در دفع
و رفع امیر حسین بجان کوشش نمایند بساعت سعد از قران فال کشادم این
ایه بفال بر امد که قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی علما کفتند که معنی این ایت
که امر خداست که فرزندان پیغمبر را امت دوست دارند و چون امر است امیر را باید
که متابعت امر خدا کند و برایه تا از فرزندان پیغمبر درین یساق فایده کلی باو رسد
و چنان شد که علما تفسیر کرده بودند چون بعزم دفع امیر حسین در ترمذ نزول نمودم
نقاب قباب مستغنی عن الوصف والالقاب امیر ابوالبرکات که از سادات عظیم
کفت
ده طبل و علم امیر حسین را بمن اورد

بامر رسول رب العالمین که در خواب بمن نمودار ساختند طبل و علم امیر حسین
را اوردم من امدن سید ابو البرکات را خیر و برکت دانسته در تعظیم و تکریم ال محمد و
سادات عالیه درجات بیشتر از پیشتر سعی کردم و او را بمنزله انیس و جلیس خود ساختم
و بهیچ وجه از امر وی تخلف نمینمودم و امدن او را از تائیدات الهی دانستم و بوی
دست ارادت دادم و در حضر و سفر رفیق و شفیق من میبود و چون طبل و علم امیر
حسین که نشانه سلطنت ست بمن اوردند و این خبر باطراف و کناف زمین توران
رسید اول کسی که قدم در راه مخالفت امیر حسین نهاد شیخ محمد بیان سلدوز بود که از
امیر حسین گریخته در صحراها سرگردان میبود چون خبر امدن بعزم مخالفت امیر حسین
بمسامع وی رسید با ایل و قشونات خود امده بمن ملحق شد و دود سلطنت
بدماغش برامده خود را یکی از امرای عظیم الشان خیال میکرد و چون این الوس
بروی جمع امدند غرورش بسیار شد و او مردی بود بسیار سبک و بسیار سخن گوی
بود و روزی که بمن در امد ولایت ختلان را از من طلب کرد و من هم بوی دادم
درینوقت امیر کیخسرو ختلانی که برادرش را امیر حسین کشته بود و وی بطرف الا رکر گریخته
میگشت بجمعیت تمام امده در ختلان نشست و لشکر ختلانات را جمع ... اخت

وبمن عرضه داشت کرد که اگر امیر بعزیمت خود عازم باشند با لشکر ختلان در
ملازمت رسیده بیایم من بوی نوشتم که امیر حسین سه مرتبه قسم بمصحف خدا خورده
که قصد جان و مال من بکند و در هر سه مرتبه خلاف و نقض عهد کرده و تو میدانی که بعضی
مرتبه وی برامد کرده ام و امداد وی نموده ام و هر مرتبه او در مقام شکست من بوده
بر من حسد برده میخواست که مرا گرفته تابع سازد و الحال که خلیل و بولاد بوغا را فرستاده
که الوس مرا کوچانیده مردم مرا متفرق سازد یقین کرده ام که قصد جان من دارد
الحال من بواسطه دفع ضرر خود بدفع او برامده ام و او را بمصحف خدا حواله کرده ام
انشاء الله قسم مصحفی که خورده کار خود خواهد کرد چون یرلیغ من بامیر کیخسرو رسید شادان
و خوشحال با سپاهی که جمع اورده بود روی بمن اورد چون بمجلس من درامد و برادر
بغل گرفته تسلی دادم و طبل کوچ کرده از حوالی ترمذ پا در رکاب نهاده لب اب
جغانرا گرفته در جغان اباک نزول کردم و از انجا نیز سوار شدم و از اب جیحون گذشتم
و در موضع خلم نزول نمودم درین موضع که الجایتو که از جانب امیر حسین حاکم قندهار
بود از تند سلوکی وی رمیده شده بود با لشکر قندهار امده بمن پیوسته شد و شکر
خدا گفت که بدولت امیر رسیده وا رهم که از جنگ امیر حسین تجالی حاصل بود درین حال

عریضه شاه محمد والی بدخشان رسید که شکوه بسیار از امیر حسین دران درج نموده
بود من بوی یرلیغ فرستادم که شکوه من از امیر حسین بیشتر از شکوه تست چه امیر
حسین قصد جان من کرده و من بواسطه نگاهبانی جان خود و دفع ضرر وی از
سر مسلمانان پا در رکاب نهاده ام اگر شما را شکوه و شکایت باشد ان شاء الله
تعالی شکوه های شما بشکر مبدل خواهد شد چون یرلیغ من بوی رسید بجمعیت تمام
برخاسته امده بملازمت مستعد گشت و قبایل و احشام بدخشان و ماوراء النهر
حشر کرده در دفع و رفع امیر حسین همت بستند و عرایض شکوه از امیر حسین نوشته
التماس سرداری کردند من امیر جاکو را بسرداری ایشان تعین کردم اتمامی قبایلی
که از امیر حسین رمیده بودند بر امیر جاکو جمع امدند چون این چهار سردار عمده در
سلک امرای من در امدند من اینمعنی را از امداد روحانیت حضرت رسالت
پناه محمدی دانستم و از برکت قدم سید ابو البرکات فرا گرفته صلوة فرستاده
بقران فال گشادم که اینجمعیت بر من مستقیم و پایدار بماند این ا... امد
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا علما چنین تفسیر کردند
... حالات ... ان عصم...

که چنانچه روح سادات از لوث و نجاست و بت پرستی و شرک و عصیان پاک اند

و بمجرد آنکه روح ایشان از کسوت بدن برآید بتطهیر ذاتی خود را جمع میشوند امیر هم

از عصیان معاندان و دشمنی ایشان فارغ خواهند شد من از این تفسیر علما که در

باب سادات نموده اند اخلاص و محبت من باهل بیت پیغمبر زیاده شد و آمدن

و بودن امیر برکات را بر خود برکتی از برکتهای خدا دانستم که بمن عطا شده و در آن وقت

با خود مقرر کردم که مصحف و سیدی رفیق من باشند با هر کاری مرا پیش آید بقرآن

فال کنایم و امر و نهی خدا عمل نمایم چون عساکر مختلف الاحوال قبایل و عشایر بر سر من

جمع آمدند امرای معتمد خود را طلب داشته بدیشان گفتم که امیر حسین در مقام مکر

درآمده خواهد حیله کرد که از این ورطه برآید و مردم قبایل زود متلون میشوند چنانچه امیر

موسی بواسطه توهمی که بخاطر وی راه یافت گریخته بجانب سمرقند مراجعت کرده انم دوم

هم باندک ملایمتی که با نهان خواهد کرد با او خواهند گردید بهتر همین است که مجلس ساخته

سران و سرداران را جمع ساخته در دفع امیر حسین اتفاق نموده قسم خود را بالمصحف

موکد سازند و مجلس ساخته امرا با حضار ایلات و ایماق نموده بنا زکی اتفاق نموده عهد بر بستند

چون تمام الوس جغتایی و امرای عظام و قشونات کمر اطاعت بر میان بس

کاری که کردم این بود که شیخ علی بهادر را با جمعی از بهادران رکاب برسم منقلای
از پیش روان ساختم و درینوقت بمسامع من رسید که امیر حسین بسرداری
جوبان سربدال جمعی را باستقبال لشکر من تعین کرده رسیده میاند من طبل
کوچ کرده از دامن کوه شادمان گذر کرده لب لب آب دره گذر گرفته در حوالی
قلعه البرز کوه نزول نمودم درینوقت بمسامع من رسید که غوادکان امیر حسین با امرای
احشام آمده اغوای مردم مینمایند که باین زمان که شمار رسم و قانون ترکان را برهم زده اطاعت
غیر توره کرده از قانون و توره و تزوک بیرون رفته خانی را که باولاد چنگیز خان
میرسد چون این خبر بمسامع من رسید در ساعت امر باحضار امرا نموده گفتم عرض من از جانب
امیر حسین رفاهیت مسلمانان است که رعیت و سپاه و ایل و الوس و احشام
امرا همه از روی دراز ازاراند و توره از میان ما امرور رسو رحمس او علانست که
ورا برسم خانی در میان نیست پس اگر یکی از امرا اینخاطر رسد که توره در میان
داریم و بسخن امیر حسین خیال خامی در خاطر باشد یا بخاطر رساند از عقل دو[ر] اند
نخواهد ... طبل کوچ کردم که تا مردم را امیر حسین فریفته خود نساخ[ته]
و در سر سواری شیخ علی بهادر را با بهادران ک...

جوبان بهادر سربداران را که از جانب امیر حسین بر من لشکر کشیده امده بود دست
وگردن بسته در رکاب من حاضر اوردند و فتح اول این بود و درین حال محمد
خواجه سنقلای از شبرغانات بالشکر خود رسید بمعسکر ظفراثر ملحق شد و من کنکاش
کردم که قطره زده باید که زود بلخ را محاصره دراورم اگر امیر حسین براید چه بهتر و اگر
محکم شود قلعه بلخ را استحکام دهد خدا اسان کند و خاطرها جمع بود که غنیم وی مصحف
خداست درین وقت خبر رسید که امیر حسین از حصار بلخ براید و من با امرای خود امر
نمودم که پیش رفته جنگ بیندازند ایشان گفتند که شنقار را شنقار بگیرد و من امیرزاده
عمر شیخ را تعین کردم وی سرکن و پرکن درامده بر حصار بند بلخ هجوم اورد و سپر
تیر و شمشیر خود را رسانید چنانچه تیری بر زنگاه بالشکر امده رسید تا شکم اسپی که سوار او بود
برهم دوخته امد با انکه شانزده مرحله از عمر شریف زیاده نگذشته بود که با آنچنان زخمی بدوی
بر فوج امیر حسین اورده بمرتبه غلو کرد که امیر حسین حصار بند را گذاشته بقلعه درامد
و در قلعه را قرار کرده امیرزاده جوان بخت با آنچنان زخم گران تیر بر در قلعه بلخ رسانیده
خرامان خرامان بازگشت و بهادران همه دعا کرده خود را فدای وی کردند من
روز دیگر پا در رکاب نهاده ام و لشکر را مرتب ساخته بر شهر و حصار بند بلخ ترکتاز اوردم

وحمله

وجنک انداختم امیر حسین بالای حصار برامده بیرقهای خود را نمودار ساخت
وبعزم جنک کمر بسته جمعی را از قلعه بیرون فرستاد و ان روز جنکهای مردانه از بهادران
طرفین ملاحظه کرده شد اما چون امیر حسین خود را کین وار در محاصره دید و حال و
نکبت و شقاوت و خذلان خود را بعین عیان مشاهده نمود تا شب بجنک
مبادرت کرد چون شب در امد مضطرب شده خط نوشته فرستاد که از من روزی
که کمر عداوت تو بر میان بستم روزی خوش ندیدم و دانستم که عداوت تو و
کینه تو بالخاصه نکبت می اورد و بتجربه من رسید تو که موید من عند الله امده دولت
واقبال روی بتو اورده و نکبت و خذلان کریبان مرا کرفته بجانب تو کشش
اورده و بر من ظفر یافته بر کوه طرح عهد بخشای که من سر خود را کرفته از ین دیار
برامده بجانب بیت الله الحرام روانه شوم من مدعای وی را قبول کردم و بوی نوشتم
که یکی از فرزندان بفرستی که در حضور امرای الوس و قشونات و نوکران تو که همه
ازرده و خسته و مجروح اند اینها را تسلی دهم که کزندی و اسیبی بتو رسانند
بزرک خود را بیرون فرستاد من در حضور امرا او را قبول و قرار دادم که از بلخ برامده
[illegible] شود و من بوی کفته فرستادم که تو براه و راحله و [illegible] خو[illegible]

بدرقه مراهمراه کرفته بجانب مقصد روانه شوی بر سخن و قول من اعتماد نکرد و کنکاش

خود را درین دید که نفایس جواهر خود را بر کر بسته قلندروار براید که خود را بمامنی رساند

و اهل محل و حرم خود را خبر نا کرده تغیر لباس دلقه زمیان حشم خود پنهان شده می براید

و درینوقت صبح روشن میشود بخاطرش میرسد که مبادا ویرا بشناسند پناه بمسجد جامع

میبرد و بمناره میبراید و در قفصه منار پنهان میشود و مقری مسجد بجهة اذان کفتن بر

می اید چون چشمش بر امیرحسین می افتد ویرا میشناسد امیرحسین عقد مروارید بمقری

میدهد که سر اورا فاش نکند مقری از وهم انکه مبادا رسوا شود بر درگاه من حاضر امده

بانک نماز کفت من باحضار وی امر نمودم چون حاضر امد بمسامع رسانید که

من به بالای مناره مسجد بجهت بانک نماز کفتن برامدم امیرحسین را انجا دیدم و این

عقد مروارید بمن داد که سر اورا مخفی دارم من بمقری کفتم که رفته با میرحسین خبر رساند

که بهر طریقی که داند خود را مخفی کرداند که کسی اورا نه بیند و سر خود را کرفته از شهر براید

امیرحسین از ترس جان برامده در زیر منبر مسجد پنهان میشد درینوقت که معاندان

و نوکران و خون خواهان امیرحسین برین خبر اگاه شدند حشر کرده رو بمسجد اوردند و

ویرا پیدا کرده بدیوانخانه حاضر اوردند و من امر نمودم که ویرا بعادل تواجی بسپارند تا مرا

الوسات و قشونات جمع امده هر کس را دعوی بر و باشد بر سر منعقد شود مجلس برغوی

امیر حسین چون امیر حسین را بعادل تواجی سپردم و بوی گفته فرستادم که مرا با تو

عهد بست و قولی و دست بمصحف خدا دراز کرده که قصد جان تو نکنم و نقض عهد نکنم

الحال من بر همان عهد خود ثابتم این محنت و بلائی که بر سر تو امد از مخالفت مصحف

خدا و رسول خدا ترا گرفته مرا مطلقا بتو کاری نیست اما من از عهده هجوم امرا و الوسات

و قشونات که بخون تو تشنه اند نمی برایم چون پیغام من بوی رسید از روی عجز و شکستگی

پیش امد من هم ویرا تسلی دادم و حکم باحضار الوسات امرا نمودم چون تمامی امرای

الوس بمجلس در امده اجلاس نمودند حکم باحضار امیر حسین نمودم چون ویرا بمجلس در اوردند

من بوی خطاب نمودم که کلام خدا و نقض عهد ترا گرفته باین حال و باین مقام اورده

خاصیت و نتیجه نقض عهد و پیمان همین باشد ابو البرکات درین وقت بر زبان

اورد که بیت نقصان نکشد مرد ز پیمان درست ٭ پیمان درست به ز ایمان

درست ٭ من در حضور امرا گفتم که امیر حسین را امان من دادم و وی از غرور

پنداری که داشت بترکی گفت اگر من تو می بودم امان نمیدادم چون من تو نیستم

امان نمیخواهم من بوی گفتم الحمد لله که من تو نیستم که امان ندهم و بدی کنم و نقض عهد کنم

وار خدا و رسول خدا روی گردان نشوم درینحال امیر کیخسرو زانو زده دعوی خون براد

من و برا تسکین دادم و حکم باحضار شیخ الاسلام و قاضی و مفتی نمودم درینوقت امیر

شاه محمد بدخشی والی بدخشان بر عرضه درامد که امیر حسین خانهای ما را خراب کرده و معیشت

و زندگانی بر ما تلخ ساخته و چندین مرد صالح از شاهان بدخشان بقتل اورده و شیخ محمد

بیان سلدوز بفریاد درامد که نهار خانه الوس من چندین سالست که از ظلم امیر حسین

سرگردان در صحراها میگردند و چندین مال و منال ما را بغارت برده و دیگر امرا هجوم

اوردند و برگشتن وی کمر بستند چون قرابتی درمیان بود خون بجوش امد و اندوه

بسیار بر دل من هجوم اورد اما علاج نداشتم چراکه هجوم عام شده بود و دلهای خلق از

امیر حسین برگشته بود من از علمای درینوقت سوال نمودم که در بار کشتن امیر حسین

چه گویند ایشان گفتند که اگر وارثان مقتولی که امیر حسین کشته بد[illegible]

ر چه بهتر و الا قتل ست چون سخن علما بمسامع مدعیان رسید یکی از ایشان که از

[illegible]ین بود گفت با امیر حسین ایذا و آزار بخلق خدا بسیاری رسانند

و کارهای زشت بفرمود و طمع در مال و منال ایشان میکرد و همه مردم را به بند و زندان

گرفتار میداشت [illegible] و وزدا [illegible] که در بند امیر [illegible]

یافتند من گفتم چه بودی که این خلاصی شدیان پیشتر ازین میشد یاد عای بد بر وی نمیکردند
یکی از علمای گفت در نوامیس الهی امده که کشتن موذی و شریر و بدنفس از قبیل
مار و کژدم واجب تر باشد چه ادم شریر بدنفس ادم ترتیب مقدمات که چنین کنم
و چنان کنم تا ایذای بقلای سرسانم ضرر میرساند و خسارت موذی تا آزاری بدیشان
نرسد ازار نمیرسانند درین وقت که این سخن بمسامع خاص و عوام اهل مجلس
رسید که قتل ادم شریر و موذی واجبست امیر الجایتو که حاکم قندوز و سپهسالار
امیر حسین بود چون لخشر و تاسف مرا دید که راضی بکشتن امیر حسین نخواهم شد
غلو اوردند من بدیشان گفتم که امیر حسین بدست ماست کشتن وی در
نمیشود و از مجلس برخاستم امرا بغوغا امدند که بحکم شرع قصاص امیر حسین واجب شده
و امیر قورا متصاران تا لی مینمایند من از ایشان مهلت امیر حسین طلبیدم
که شاید بوسیله توانم که وی را زنده نگاهدارم اما چون خدا نخواست امیر کیخسرو که خون
دعوی برادر میکرد و امیر اولجایتو و شاه محمد هجوم اوردند امیر حسین چون دید که هجوم عام غالب
شده دست از جان شسته خود را از مجلس بیرون انداخته بجنگ مشغول در امده و میگریخت
و هرجا میگریخت تا انکه خود را بمزار خواجه عکاشه رسانید و نوکران اولجایتو و شاه محمد به اشاره

امیر کیخسرو و امیر موید بقتل آوردند و از آنجا برگشته سعید خان و نوروز سلطان که برادران

امیر حسین آنجا بودند در آمده بقتل آوردند و جهان ملک و خلیل سلطان گریخته

بجانب هندوستان رفتند و مرا از قضیه امیر حسین دل بدرد آمد رفته بروی نماز کردم و

وی را بخاک سپردم و تفاصیل و خزاین و دفاین امیر حسین که بدست بخل و امساک

جمع ساخته بود بر امرا قسمت منقسم و روزی دیگر مجلس ساخته خیل و حشم وی را فرمودم که

ضبط نمایند و حرم سرای وی را امر نمودم که بسمرقند نقل نمایند درین مجلس سیاه پوشی مجلس

من در آمد از وی پرسیدند که چرا سیاه پوشیده جواب داد که یاری داشتم وی را کشتم

و از غم وی سیاه پوشیده ام یکی از علما گفت که اگر کشتی غم چرا کنی و اگر نکشتی چرا غم او

میخوری من از علمای مجلس پرسیدم که بهترین چیزهای عالم چه چیز است هر یک چیزی را اختیار

کرده گفتند من گفتم بهترین چیزهای عالم آدم خوبیست که بصفات نیکی آراسته باشد

بدترین چیزهای عالم آدم بدیست که بشرارت و بدنفسی و آزار خلق متصف باشد مثل

حسین که بظلم و بخل و جهل و بیم و ترس و آزار خلق و خدا ناترسی موصوف بود اهل

پس این سخن مرا پسندیده داشتند و دعای دولت من کردند و در مجلس آرام

بر جای بسلطنت نشستم چون عرصه توران زمین از فساد و جدا

سه کس مدعی امر سلطنت توران زمین شدند و هر یک مغرور بخیال و خشم خود شده
خواستند که لوای سلطنت برافرازند یکی از ایشان شاه محمد بدخشی بود که خود را یکی از
شاهان بدخشان میدانست و دیگری امیر کیخسرو که خود را داماد خان داشت و حاکم
ختلان فرا گرفته بود و سیوم ایشان شیخ محمد بیان سلدوز بود که خود را صاحب هزار خانه
حشم سلدوز میدانست چون ترانه ایشان بمسامع من رسید من بردبار بر اشعار خفه
ساختم چون این خبر بمسامع امیر ابو البرکات رسید مجلس ساخت و باتفاق خانزادگان ترمذ
ابو المعالی و خانزاده ابو علی اکثر مدعیان امر سلطنت را برسم طوی طلب داشت و بعد
انعقاد مجلس امیر ابو البرکات بسخن درآمد که الحمد لله که ساحت توران از خس و
خاشاک حکام متفرقه پاک شد اگر نفاق کرده یکی را در میان خود برادر کلان گفته انشاء الله
نفاق جهانگیر شوید و اگر نفاق نمائید و بملوک طوایف شوید عنقریب است که کفار جته
بتمام مستولی شوند آنچه کنکاش شما اقتضا نماید سخن برانید شاهان بدخشان که زعیم
ایشان امیر شاه محمد بود گفت ما چهار برادریم مملکت توران را نیز بقسمت برادری قسمت میکنیم
و هر یک قسمت خود را ضبط کرده بقیه در می آریم و هرگاه کاری بر سر ما آید با چهار برادر
اتفاق کرده بدفع دشمن کمر بندیم امیر ابو البرکات گفت که تفرقه موجب نفاق و فساد است

اگر در ملکی دو حاکم جایز میبود بایستی دو خدا بودی یکی خدای زمین و یکی خدای آسمان

پس چون خدا یکیست باید که حاکم و کدخدا در ملک یک کس باشد تا علامت توحید

ظاهر و موید باشد امیر محمد بیان سلدوز گفت که ما هیچ کدام توره نیستیم که بر مسند خالی نشینیم

و خلق اطاعت ما نمایند سیورغتمش چنگیزی که توره ست وی را بر مسند خالی نشانید و امیر تیمور

مشیر و سپهسالار وی باشد ما همه اطاعت میکنیم میر ابو البرکات گفت در مسلمانی

کجا روا باشد که شما کافر بچه چنگیزی را مطیع وی شوید چنگیز هم یکی از صحرا نشینان دشت است

که بشمشیر قهر و غلبه بر مسلمانان غالب شد شما همه از دست امیر حسین گریخته در صحراها

بودید تا وی قدم در راه دفع امیر حسین ننهاد شما هیچکدام از زوایای اختفا بر آمدید

و امیر تیمور بمدد شما در گرفتن امیر حسین محتاج نبود و الحال هم محتاج شما نیست

چون سخن بسیار شد امیر ابو البرکات گفت ترکانه سخن بشما میرانم شما همه مسلمانید

و بر دین اسلام ثابت و راجع امت محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر است که رسول الله

ملک را از مشرکین و کفار و یهود و نصاری بضرب شمشیر قهر و جبر گرفته پس ملک ملک محمد

رسول شد و بعد از وی خلفای راشدین باجماع امت تصرف در ملک کردند اسلام

را رواج دادند و بعد از خلفای راشدین ملک آل محمد است که بار

و ایشان هر کس را که خواسته اند نایب خود ساخته اند من امروز که از سادات بنی حسینیم

باجماع و اتفاق سادات مدینه و مکه امیر تیمور را نایب خلفای راشدین دانسته

بر نیابت او باتفاق اهل اسلام توران او را حاکم و امیر اهل اسلام میدانیم ایشان

چون باتفاق خواص و عوام مطلع شوند که دلهای خلق بمن رجوع شده امیر کیخسرو و گفت

قرعه بیندازیم بنام هر کس قرعه برآید تا همه کس اطاعت وی نمایم امیر ابو البرکات در میان

ان اسمها نام من نوشته در زیر مصلا نهاد که گفت دست بزیر مصلا برده رقعه بیرون

آورید سه مرتبه اینکار کردند که مرتبه اینکار رقعه سلطنت بنام من برآمد ایشان

خجالت شده نتوانستند که از قرار خود انکار نمایند روز دیگر امرای الوسات و قشونات بر

درگاه من جمع ا[illegible] امرای سه گانه هجوم عام را دیدند امیر کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز

و امیر [illegible] مد بدخشی که مدعی امر سلطنت بودند بمجلس من درآمده زانو زدند و بعد

از ایشان اولجایتو اپردی و امیر داود و امیر سارلغ بوغا زانو زدند چون این

نسل امیر عظیم الشان بودند اطاعت نموده مبارکباد گفتند سید ابو البرکات و

خانزادگان [illegible] ند باتفاق امرای من که در مجلس حاضر بودند چون امیر سارلغ بوغا

بلابرو امیر جاکو برلاس و امیر موید ارلات و امیر داود و ترخان و زنده حشم ارغون با

دوازده هزار ایل و الوس برلاس و ارلات برخاسته برطرف دست چپ ایستا من

هاله زده ایستاده شد انگاه امیر ابوالبرکات پیش آمده باهل مجلس خطاب کرد که یا

معاشر المسلمین پیغمبر فرموده که دو چیز گران در میان امت خود میگذارم یکی کتاب

خدا دوم فرزندان خود را امروز آن دو چیز در خانواده امیر است اگر اطاعت نمایند

بهره مند در دنیا و اخرت گردید و اگر تخلف نمائید از دنیا و اخرت بی نصیب گردند

انگاه مصحفی که در پیش من بود برداشت و بر سر یکان یکان از ایشان نهاد و

که هر کس که باین مصحف بر آید و در آید و هر کس در افتد و بر افتد ایشان همه سمعنا و

اطعنا بر سلطنت من اجماع نمودند و بیعت نمودند و در سنه ۷۷۱ قدم در مرحله سی و پنج

سالگی نهاده بعدم چهار سید عظیم الشان که یکی از ایشان سید ابوالبرکات و

دیگری امیر علی اکبر و دیگری امیر ابوالمعالی و دیگر امیر ضیاء الدین بود بازوهای

مرا ساعت سعید گرفته بر تخت سلطنت نشانیدند و چون بر تخت نشستم مصحفی که

مونس و رفیق من بود فال کشادم که سلطنت من پاینده و مستدام خواهد بود این

آیه بفال بر آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

[illegible]

دولت من خواندند و همچنین خواص و عوام بدعای دولت من دست
برداشته فاتحه خواندند و اول علمای عظام امده دو رویه زانو زده ایستاده شدند
و همچنین سرداران الوس و احتشام فوج فوج ایستاده شدند و سایر سپاه و رعیت
بقربان مبارکباد گفتند من در روز جلوس خود اول تزوک نشستن و ایستادن
امرای سپاه کردم و سادات و علما و مشایخ را بر دست راست در حوالی بر در
تختگاه من اجلاس نمایند و امرا و قشونات را امر نمودم که بر دست چپ اجلاس نمایند
و بهادران و تواجیان را امر نمودم که عقب تخت اجلاس نمایند و
بهادران و قورچیان و شقاولان و جباولان و قراولان از در
پیش روی خود اوردن دلهم و دوازده یساول تعین کردم که سر یساول
در پیش روی ایستاده باشند و سه بر دست راست و سه بر دست
و سه در عقب تورود بکر سپاه را علی مراتب درجا بهم امر نمودم که صف
بر صف اجلاس نمایند و سایر سپاه را امر نمودم که صف صف ایستاده شوند
چو ... ک مجلس سلطنت جمع کردم امر نمودم که انچه در صعوام من از نقد
و جنس مو... بدست همه را حاضر اوردند و امرا و سرداران و بهادران

وسایر سپاه علی مراتبهم قسمت کردم واز جامه وخزانه ونقد وجنس وکلاه و
اسپ وشمشیر ونقد وانچه داشتم بتمام اهل مجلس نثار کردم چنانچه از برای خود انچه پوشیده
بودم همان بر تن مانده بود اسپ در طویله زیاده از دو اسپ نمانده بود ویک
اسپ را امیر چاکو طلب داشت از ابوی ارزانی داشتم واز برای من یک شمشیر
ویک اسپ وشتری وترکشی ونیزه وجامه که در بر داشتم چیزی دیگر باقی نمانده
بود چون این بخشش وانعام را از من امرای جغتا والوسات وقشونات دیدند
همه امده زانو زدند وباتفاق گفتند که خالی وسلطنت بیک لر بیکی سبزکا
حق مودر یکی از محرمان بمن درامده گفت که هیچ چیز در قیتو نماند من گفتم که اگر من
پادشاهم زرها ومالهای عالم از ان من است وانچه ایشان نزد هر کس است از من است
وایشان تحویلدار من خواهند بود واگر پادشاه نیستم انچه باقی مانده انهم بمن نخواهد
ماند درین وقت امر نمودم جار وبلجار زدند که صغار وکبار وترک وتاجیک وعجم و
وضیع وشریف واکابر واهالی از من در امان باشند ویرلیغها بسر حدها وبلادها وشهرها صادر
فرمودم وبر گنه کار وبیگناه بخشیدم وکسانیکه بمن شمشیرها زده اند وبدیها کرده ا
[illegible]

بو وستمای باشند و انچه از مال و منال من در ایام هرج و مرج که بتاراج هر کس بوده باشد

بوی بخشیدم و هر کس از نوکران امیر حسین در هر جا باشند در امان باشند و انچه از

مال و اموال امیر حسین نزد ایشان می امده باشد بدیشان انعام نمودم و انگاه

امر نمودم که سرها از حصار شادمان و قندز و بدخشان و اندجان و ترکستان

و کابلستان و کاشغر و تاشکنت و خجند حصار سرحد دشت و حدود خوارزم همه

حال خود بوده در رکاب خود باشند و بدستور سابق مستقیم الاحوال بوده امری که موجب

انقلاب و تغیر باشد بخاطر نیاورند و روز عید ماه رمضان بمسجد جامع بلخ در امدم

و نماز عید ادا کردم و مسلمانان بمن اقتدا کردند من بدیشان کفتم که من جعفر را

لایق امامت نمیدانم مسلمانان بلخ کفتند که ما امیر را نایب خلفای راشدین میدانیم

و مروج دین اسلام میشماریم و حافظ بلاد الله و ناصر عباد الله و مقر اولیاء الله

دانسته ایم روا باشد که اقتدا بکنیم انگاه خطیب بمنبر بر امد و بعد از حمد خدا و نعت رسول

خدا و خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین خطبه را موشح بنام من ساخت بدین

عبارت کاله انصر جیوش المسلمین و سرایاهم این کانوا و حیث کانوا من شارق

مغاربها من میامن الدولة السلطان الاعظم الاعدا و خاقان المعظم

السلطان العالیشان الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر امیر تیمور کورکان خلد الله

تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و احسانه چون از صفه مسجد برامدم
مجموع اکابر و اکابر و اهالی و امرای جغتای و اویماقات و الوسات و قشونات امده
مبارکبادها گفتند و چون از مسجد برامده و پا در رکاب نهادم تمامی سران و سرداران
در رکاب من لمرقیتوات فرود اوردند من ایشانرا اکرام نموده آش عید بدیشان
الوش فرستادم و رخصت یورت نمودم و مراد بهادر که از نژاد جوغام برلاس بود
حاکم بلخ ساختم و دستور العمل توی ارزانی داشتم که با سپاه و رعیت چگونه سلوک
نماید و بساعت سعد و روز دوم ماه شوال که سنه ۷۷۱ قدم در سن سی و پنج سالگی
نهادم از بلخ برامده بجانب دار السلطنه سمرقند عنان عزیمت داشتم
و انروز در کنار اب جیحون که از انجا تا بلخ ده فرسخ بود نزول نمودم و در ان
مجلس داشتم تا انکه از خوف از خطه بلخ رسیده امدند درین مجلس شیخ حسین صوفی از
ولایت خوارزم رسیده داخل مجلس شد من از وی سوال کردم که از تنگری تعالی با ظالم
چه عذاب خواهد شد وی گفت خدای تعالی ظالم را مخاطب فرموده که ترا ست که مرا با
[illegible]

اخرت در ظلم خود گرفتار است آنگاه گفت که عذاب پادشاه عادل اگرچه کافر
باشد کمتر خواهد بود از پادشاه ظالم اگرچه مسلمان باشد و همچنین عذاب سخی اگر کافر
بخیل کمتر خواهد بود من چون این دو سخن شنیدم عدالت و سخاوت را شعار خود
ساختم و از آب جیحون عبور نموده در چلکای کیش نزول نمودم و اعیان و کلانتران
و صغار و کبار بلاد و احشام و اویماقات از دوست و دشمن همه پناه بمن آوردند
و از مرغزار کیش سوار شده در حوالی سمرقند عنان باز کشیدم و اعیان و اکابر و سادات
و اهالی سمرقند باستقبال من آمده نثارها کردند و آن روز چون روز جمعه بود هم از راه
بمسجد جامع رفتم و نماز بجماعت ادا نمودم و خطبه سلطنت مرا بر منبر دار السلطنه سمرقند
انشا نمودند و خواجه عبید که مقتدای وقت بود مردم را از فاتحه و دعای من منع کرد شب
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بخواب وی درآمده گرانی کردند که چرا منع
دعای تیمور کردی وی گفت یا رسول الله تیمور چندین هزار امت شما را بقتل آورده
بدان جهت منع نمودم حضرت پیغمبر فرمودند که اگرچه تیمور ایشان را بقتل رسانید اولاد و
ذریات مرا احترام و معظم نمود ایشان را دوست داشت و میدارد و شرط دوستی
بجا آورده و می آورد و شب جمعه [illegible] نشسته بودم که خواجه عبید بمن درآمد

و توبه و تقصیر گفت ... ه که دیده بود مرا آگاه ساخت چون واقعه خواجه بمسـ

من رسید مرا رقت شد و شکر حق تعالی را تشکر گفتم و مال و منال خاص خود را وقف

روضه مقدسه آنحضرت کردم و در تعظیم و تکریم و احترام و دوستی و محبت سادات عظا

بیشتر از پیشتر سعی کردم و از کردار ایشان مطلقا تجاوز نکردم و در آن وقت امر نمو

که مسجد جامع در خطه سمرقند بنا نهند و بجهة درویشان خانقاه تعمیر نمایند مجلس

تزوک و ضابطه و قانون سلطنت خود را چنین بربستم که چون در دار السلطنه سمرقند

بر تخت سلطنت نشستم اول امر نمودم که صلای عام در دهند که هر کس را بر من حق

سلام باشد بمجلس من حاضر شود و هر چه خواهد از من طلب نماید و هر کس را میشناختم

از اوان طفولیت تا زمان سلطنت بنام و نشان وی را طلب داشتم و نواختم و هر

کس را بدوستی و دشمنی شناخته بودم بدیشان یکسان سلوک کردم و ایشان را

در بند احسان مقید ساختم آنگاه امر نمودم که حکم و سخن من در هر باب که از من صادر گردد

برنگردانم و تغییر ندهم و اگر کسی از امرا و وزرا رد آن کنند وی را بسزا رسانم چه سلاطین را از

سلطنت همان حکمی و سخنی باشد امر نمودم که در یرلیغ من سوزمز

نمودم که از

دستور العمل و قانون دانسته بدان عمل نمایند و همچنین امر نمودم که از برای بزم و رزم و
مجلس و محفل و روش سواری و درآمدن و برآمدن جنگ و طرح جنگ انداختن
هر روز نویسند و همچنین امر نمودم که از برای رعیت و سلوک و معاش بدستیان
قلمی نمایند و در مجلس سادات سیورغالات نامزد کردم و سید عبد الله را بمنصب
صدارت و نقابت سادات تعین کردم و شیخ الاسلامی بشیخ سید عبد الرحمن
مرحمت نمودم و اقضی القضاتی عسکر بسید ضیاء الدین معزز نمودم و سادات
و مشایخ و علما را در دست راست اردو نشستن داده و در مجالس بواسطه
تقدیم و تاخیر در میانه سادات و مشایخ ملاحات و مناظرات بوقوع
آمد و علما فتوی گفتند که تقدیم غیر آل محمد بر آل چون تقدیم حرام است بر
حلال اکثر این سخن بسیار خوش آمد چون در میانه ایشان سخن بلند شد خواجه عبید
در میان ایشان محاکمه کرد و ایشان را بدلیل شرعی ساکت ساخت و گفت هرگاه
ائمه اربعه و خلفای راشدین در نماز صلوات بر آل محمد فرستاده اند و رعایت
ایشان نموده اند و ائمه دین و سلف و خلف نماز را بدون صلوات بر آل محمد
... اند هرگاه شما در نماز پنجگانه خود صلوات بر آل محمد بفرستید اگر در تقدیم

[margin note, partly illegible]

و تعظیم ایشان مضایقه نمائید کمال بیباکی و ناشناسی شما را از معرفت ا

و زیارت ایشان حاصل بعد از این سخنان مرا تا نزی تمام حاصل شد

تعظیم سادات کوشش نمودم و از اهانت و ازار و کشتن ایشان احتر[از]

نمودم و هر کس بدیشان ازاری رسانید زجر کردم و سید ابو المعالی

در دولت من خلل کرده بود و بلادها بکرات و مرات قصد خرابی

کرده بعد وی را تعظیم کردم و از وی ازرده شدم او نیز از ترحم که بر وی ک

از کردار خود پشیمان شدم و تدارک و تلافی تقصیرات خود کرده و من وی را

روحانیت پیغمبر بخشیدم و در این بین ایلچی والی مازندران امیر سید علی بمجلس

من درآمد و پیغام رسانید امیر سید ابو البرکات بر سه ایلچی

کدام جانب کدام کس آمده وی گفت از جانب سید علی بن ... بیایر

علی بن ابی طالب معه آمده ام که سیرت امیر را ملاحظه نمایم من از و

پرسش کردم که سیرت و صورت مرا چگونه دیدی وی گفت عد

را بلندتر از جور دیدم و راستی را بر دروغ غالب دیدم و صلاح از فـ

سید جعفر بن سید محمد بن سید حسن کیا از ... حضرت امیر المومنین ع

که ظفر و نصرت ملازم رکاب امیرانند که بر شریعت و دین اسلام قایم ست من
گفتم ایلچی چنین باید که همه چیز را بداند و بشناسد و نیک و بد را امتیاز دهد و
بمقدار مرتبه سخن گوید و سخن شنود و جواب موافق سوال دهد امیر برکات
گفت این ایلچی موافق علم و حکمت سخن کرد چه در دولتی که شریعت خوار باشد
و رواج نداشته باشد و دروغ بیشتر از راست باشد و جور بر عدل زیادتی کند
و فسق و فجور بیشتر از صلاح باشد و بر صلحا و علما و ظلم زیادتی نمایند و ظلم و زیادتی و
تصرف در حق الناس و مال و منال از مردم بغیر حق گرفتن رواج باشد
زود باشد که بساط سلطنت در نوردیده گردد من در مجلس حکومت
سمرقند با [illegible] م و مرحمت نمودم با امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر ایکو
تیمور [illegible] س و امیر سکندر و عالم شیخ قورچاین و حلقه سر قوچی و چهار
[illegible] ت بهادر را طبل و علم دادم و امارت دادم و تواجی گری با امیر سایغ
بوغا معوض داشتم و امیر حسین برلاس را امیر دیوان ساختم و بهر کلان و
بهر اوزک با یکو تمور [illegible] م و خطای بهادر را کلانتر بهادران ساختم و شیخ علی بهادر
[illegible] نمودم

وتامل بهادر را مقدم ان مینک باشیان نمودم وامیراق بوغا را امیر تزوک
مجلس نمودم ودولتشاه بخشی را صاحب جمع درامد وبرامد مجلس نمودم که انچه درآید
وبراید روز بروز بعرض رساند ورعایای سمرقند وبخارا را مع توابع ترخان نمودم
که از ایشان مال ومنال نگیرند ویرلیغ نوشته دادم واول خللی که دراول سلطنت من
بوقوع امد ومن مدافعه انرا بتدبیرات علاج کردم یاغی شدن زنده حشم بود چون
من رسید که زنده حشم که از جانب امیر حسین حاکم شبرغان بود ومن حکومت
اورا بجانب خود گذاشتم وامیر جاکو مکرر بعرض رسانید که زنده حشم سزاوار مرحمت
نیست من گفتم که تا سه سال دوست ودشمن را امان دادم اگر براه
نیکی من درایند والا برافتند راه مخالفت پیش کرفته وامیر موسی سپهسالار امیر
حسین در وقت توجه من بجانب بلخ یکمنزل همراهی کرده ودر منزل دوم از
من کریخته بترکستان رفت چون خبر فتح وکشته شدن امیر حسین را شنید عذر
تقصیرات خواست وامان طلبید من ویرا امان دادم وی چون مرد حیله انداز
ولی اعتماد بود باانکه محنت بسیار کشیده بود دو سه مرتبه بمردم وسپاه من جنک
کرده شکست یافته بعد وجنکی بهادر را عیشا وفرستاده تسلی دادم جوادا

وی صاف نبود بجنک درآمد و شکست خورده پیاده و کرسنه با عیال الان خود

کریخته بزنده چشم که در شبرغان علم مخالفت من برافراخته بود پناه برده و

حیلها برانکیخت براو شروع در فساد کرد من تغافل کرده از لا و نعم هیچ نکفتم

و از خیر و شر زنده چشم و امیر موسی سخن نکردم و ایشان را وجود ننهادم و امرا من

کفتند که دفع این دو مفسد واجب است من کفتم اکر من بنفس نفیس متوجه دفع

ایشان شوم بزرکی ایشان در نظرها نمودار کردد و ایشان در مقابل چون

درآیند اکر من ایشان را کرفته بسزا رسانم چه کار کرده باشم دو نوکر امیر حسین را سزا

داده باشم بهتر همین است که یرلیغ بدیشان نوشته فرستم اکر تمکین و انقیاد نمایند

چه بهتر و الا اکر مخالفت باشند در ان صورت سزا دادن ایشان آسان

... مرا تعظیم کرد و عهد کرد که متعاقب رسیده می آید و اولجایتو برکشته

آمد و خبر آمدن وی رسانید من کفتم وی غدار است تا آنکه امیر بیرم شاه ارلات

که با امیر حسین یاغی می بود چون خبر فتح من بوی رسید از خراسان برخواسته روی

اطاعت بمن آورد زنده چشم امیر راه پریشان کرفت و ایشان را مهماندار کرده

بهادر را فرستادم که ترا همراهی کرده بپادران خود رای بی عاقبت نامان

بهادر را در بند کرد چون از بی باکی وی خبر یافتم نتیجه غضب من بحرکت در آمد

امر نمودم که الاجوق را بجانب شبرغان بر آورند چون خبر آمدن و توجه بجانب

شبرغان بمسامع زنده چشم رسید افشان خطا کرده بقلعه سفید و اشبرغان

پناه برد و دست بعجزه استغفار بدامن اولجایتو زده کفن و شمشیر خود را بدرگاه

فرستاد و اولجایتو را شفیع خود ساخت و بعد از چند روز برادر خود را او امیر موسی

را که برین عذر گفته بود دست و گردن بربسته بدرگاه فرستاد من امیر موسی را

استمالت دادم خلعت و ایالت و ایل و الوس وی را تفویض نمودم امرا

گفتند که این رای نواب نیست که با چنین غداری ایالت و امارت مرحمت

شود من گفتم که بهمین احسان که بوی کردم خیلی از غداران و متمردان

بمن خواهد در آمد و زنده چشم امیر موسی را خاص بجهت همین فرستاده

بود که امرا را سازد که بوی احسان میکنم یا انتقام میکنم و اعتبار و اعتماد بر

گفتار زنده چشم کردم و مقر سلطنت خود آرام گرفتم و دیدم خللی که در او ایل سلطنت

من موقوف ماند این بود که چون از ذات زنده چشم در گذشتم

اعمال او کشیدم دیگر باره در سلطنت من خلل بو ... رور قدم در راه

عصیان نهاده ولشکر کشیده والوسات صحرای بلخ وترمذ را بغارت برد

چون این خبر بمسامع من رسید بامرائی که در مجلس حاضر بودند امر نمودم که

ازما پیش خود سوار شده بهیچ چیز مقید نشوند خود را بزننده چشم رسانیده مال

واموال که از الوسات بیغما برده اند باز گردانند وفرمودم که یک فوج

بسرداری ارغون شاه بجانب راست درایند ویک فوج بسرداری

خطای بهادر بجانب چپ چون افواج قاهره ایلغار کرده قطره زنان

خود را در سر ابل آب بافواج زننده چشم رسانیدند در وقتی که خود را بدنبال

رسانیدند که از آب اموبه معبری شدند در میان آب اکثری از ایشان

... ان غرق شدند وجمعی که در کنار آب بجنگ ایستاده شدند بزخم تیر و ...

... ون مجروح شدند وزندهم گریزان شدند وارغون شاه دنباله ویرا

نگذاشته ... بمشقت تمام گریخته شبرغان درامد وحصار شبرغان

را محکم ساخت ... ارغون شاه بمن عرضه داشت نوشت که زنده ...

جمعی بکوبک رسیدند زنده حشم را از قلعه براورده دست و گردن او را

بربسته بدرگاه حاضر آوردیم من در ساعت امیر جاکو را اسب و خلعت و

شمشیر و مصالح قلعه گرفتن داده رخصت ارزانی داشتم و امیر جاکو سرکن و برکن

درآمده رفته حصار شبرغان را در محاصره اورد چون زمستان بر سر آمد مدت

سه ماه معطل شد و کار بر اهل قلعه تنگ شد آخر زنده حشم چون حال خود را تباه دید

با امیر جاکو پناه آورد و آشنائی سابقه از قدیم با امیر جاکو داشت وسیله ساخت

از قلعه برآمد و بجانبیت وی استغفار گویان بر درگاه حاضر آمد من امر

فرمودم که تمامی امرا باستقبال زنده حشم برآیند و ویرا باعزاز و اکرام بمجلس

درآوردند چون زنده حشم شمشیر در گردن بمجلس درآمد سر بخجالت در پیش

انداخت و گمان کرد که من حکم بکشتن وی خواهم کرد من بوی خطاب

کردم که اگر ترا بکشم یک فایده برداشته باشم لیکن من ترا چون

مردانه میدانم بران مردی و شجاعت نوی بخشم بشرط آنکه تلافی ملاقات

کنی و بالفعل ایل و الوس تیمور ایل را رفته مطیع گردانی وی بجان

سخن گفت من جان خود با امیر پیشکش کردم من او را نوازش

ولمرززین واسپ وخلعت بوی ارزانی د تم وی رفته از
اب جیحون معبر شده در حملهٔ اول تیمور این حلقه بندگی درگوش کرده
کلانتر ایشان را بدرگاه حاضر اوبعد من دگر باره ویرا بنواختم وولایت شبرغان را
بوی ارزانی داشتم وحکومت ایا تیمور کبک ارزانی داشتم سیوم
خللی که در سلطنت من حادث شد خلاف کبک تیمور بود که من ویرا
اصیل دانسته از خاک برداشتم چون اصیل نبود خود را حاکم دیدند
اصلی خود را ظاهر ساخت وبکفران نعمت اقدام نمود وعلم مخالفت
را افراخت ولشکر بیاراست مرا غار امد که بر سروی لشکر کشم بهرام
جلایر را که تمنای ملازمت کرده درینوقت امده در سلک ملازمان
... یافت چون مردی مردانه بود نظر بر مردی وی کرده ویرا بنواختم
ایالت د... خجل شده شمشیر برداشت که اراده دارم که سنت
فی تقص... ایم وکبک را که علم مخالفت برافراخته دست وگردن
بسته بدرگا... ن ویرا تحسین نمودم وفوجی سرداری شدنها

همراه بهرام بودند و در کمین بودند که در وقت فرصت قصد بهرام نمایند
لیکن فرصت نیافتند و بهرام از مکر ایشان نجات یافت و پناه شیخ
علی بهادر اورد تا انکه کبک صفت ارای کرده در برابر افواج علم مخالفت
و جنک و جدال برافراخت درینحال که نظر خطای بهادر بر فوج کبک
تیمور افتاد اتش غضبش شعله کشید از اب خانون یکه تنها عبور نموده برق
کبک تیمور رسانند و شیخ علی بهادر نیز از عقب وی تاخته در امد و صف
فوج کبک تیمور را برهم درید چون مردم کبک ان ضرب دست و مردانکی
دیدند حیرت کرده عنان از جنک بازکشیدند و ان دو بهادر مظفر و
منصور بقشلاق خود امدند و لشکر کبک شب بشب از هم فرو ریخته هر یک
بطرف رفتند و کبک اوغلان تنها کذاشته شد و دشمنان بهرام را که خلل و کاه او
کمه بود ند کرفته بسزا رسانیدند چهارم خللی که بسلطنت من حادث شد
امدن لشکر جته بود که بطلب زنده حشم و امیر موسی که بجان جته نوشته
بودند که اکر افواج خان متوجه سمرقند شوند ما یان امیر تیمور را دستکیر کرده
ولایت ماوراء النهر سپاریم لشکر جته خام طمع شده جمعیت کمه بر سر من لشکر کشت

درامد چون خبر امدن لشکر جته بمسامع من رسید علاج واقعه را پیش از
وقوع خیال نموده بهیچ چیز مقید نشدم و از سمرقند برامدم و تا موضع سنگریغاچ
استقبال لشکر جته ایلغار کرده برامدم چون خبر رسیدن من بموضع
سنگریغاج بناگاه بمسامع لشکر جته رسید فرار بر قرار داده بگریختند چون
زنده چشم و امیر موسی و شیخ ابو اللیث سمرقندی و امیر ابو المعالی
حق من بهو ذمه ایشان ثابت بود چون کار خود دشوار دیدند کنکاش
کردند که در شکار قصد من نمایند تا انکه در روی بشکار برامده بازی بر
سر دست گرفته دیدم که چهار سوار دلاور روهای خود را بر بسته
در شکارگاه بر من حمله اوردند هم در ساعت طبل باز خود را که در دست
... ... ساختم و شمشیری که بر کمر من بود کشیدم علم کردم و نعره از
... ... و ان چهار برادران و رسیدن قراولان و رسیدن شدند
در زمان ... ... رکاب هر چهار ایشان را گرفته حاضر اوردند من ایشان را
امر نمودم که ... ... و شکاری که در پیش بود تمام کردم چون بدار السلط
... ... دوست ... دم مجلس ساختم و حکم باحضار علما و سادات

وامرا نمودم و بر غوی ایشان برسیدم مجلس منعقد شد از علما سؤال
کردم که جمعی که بی عنایت شرعی قصد خون مسلمانی کنند سزای
ایشان چه باشد علما گفتند سزای ایشان قصاص ست لیکن
عفو بهتر ست من هر چهار ایشانرا طلب داشتم و امیر ابو المعالی
را خطاب داشتم که بکلمهٔ پدر تو و آبا و اجداد تو گویایم و امت تابع
پیغمبرم و مسلمانم و تو خود را ذریهٔ پیغمبر میخوانی حاشا که تو ذریهٔ پیغمبر باشی
که با وجود ان احسان و مروتی که من در بارهٔ تو کرده ام و تو بخون من
مبادرت نمائی ترا بروحانیت حضرت رسالت بخشیدم و شیخ
ابو اللیث سمرقندی را گفتم که ترا بنام شیخ تو بخشیدم و رخصت
مکه نمودم و با میر موسی گفتم که میانهٔ من و تو پیوندست و من بخود
بسته ام که قطع صلهٔ رحم نکنم و ترا هم بخشیدم شیر اغا که در قتول زنده
حشم دلگه بودم به بیان تیمور بهادر ارزانی داشتم بزنده حشم
هر چه دارند بکنید بنجم خللی که در سلطنت من حادث شد از صوفی حسین

شروع در فساد کرده افواج بر ولایت من فرستاده درین وقت اکابر

و اهالی و مشایخ خوارزم عرایض نوشته و صورتها را درج نموده بودند

که از قدیم مملکت و ولایت جوق و حصار کات تعلق بجغتای دارد

و صوفی حسین از ایل خداوند یافته تصرف دران کرده ظلم و تعدی از

حد برده بر پادشاه عادل واجب ست که داد مظلوم از ظالم

بگیرد من در اندیشه دفع و رفع صوفی حسین در آمدم که رعایای

ولایت خوارزم را از چنگال او خلاص سازم کنکاش کردم که

خود متوجه تسخیر مملکت خوارزم شوم یا فوج تعین نمایم و آنچه در مشرق

دلم سر زد در تسخیر ولایت خوارزم این بود که چون اندازه بجانب

خراسان عنان عزیمت معطوف دارم چون از جانب بدخشان

خاطر جمع بود امیر جاکوی برلاس را بحکومت قندز و بغلان و حدود

کابلستان نامزد کردم و فوجی از سپاه یوی همراه ساختم و به تزوک

تسخیر خوارزم ... تزوک تسخیر ولایت خوارزم و رفع خللهائی که

... کردم که چون امیر جاکو را بجانب

بدخشان و کابلستان رخصت نمودم و امیرداود را صوبه

دلدی تعین کردم و در سنه سال سیوم از جلوس من بود که

در سن سی و هفت سالگی نهادم بعزم تسخیر خوارزم برامدم و امیر

سیف الدین را حاکم سمرقند ساختم چون کنار اب جیحون نزول

نمودم ایلچی ملک غیاث الدین که بعد از فوت ملک معز الدین

حسین که حاکم خراسان و غور و گرجستان بود و بر تخت نشسته

بود بر درگاه من حاضر امده و تحف و هدایای بسیار از جانب ملک

غیاث الدین بنظر من درامد و بیرا بخلعت و انعام امتیاز کردم

و نوبت بملک غیاث الدین نوشته فرستادم درینوقت بسمع

من رسید که افواج صوفی حسین بولایت ماوراء النهر درامده دست

اندازی میکنند امر نمودم که فوج قراول بدفع ایشان متوجه شوند و

قراولان سرکن و برکن بر لشکر خوارزم ترکتاز اوردند در حمله اول اکثر

از ایشان دستگیر شدند و جمعی گریخته بناه حصار کات بردند مردم بسیار

متحصن شد سپاه نصرت آثار متعاقب ایشان رسیده حصار کات
را محاصره نموده بمن عرضه داشت نوشت من بلا توقف پا در رکاب
نهاده ایلغار کرده خود را رسانیده و از گرد راه بکنار خندق حصار آمده
نزول نمودم چون لشکریان مرا دیدند که در کنار خندق فرود آمدم همه
پیاده شده از اسپ فرود آمدند و کمندها و نیزه ها بدست گرفته
بخندق در آمدند اول شیخ بهادر کمند انداخت و دست در کمند زده
ببالای دیوار بر آمد در آنوقت اهل قلعه تیر انداختن دست گشادند
و کمند وی بریدند و وی کمند بدست از دیوار قلعه سرنگون شده و
باز [illegible] بر زمین رسید دیگر باره کمند انداخت و باتفاق جهان
[illegible] زنجیر آهنی انداخته بکنگره قلعه استوار کرده دست در زنجیر زده
به [illegible] قلعه بر آمدند در آنوقت نیزه داری از بالای قلعه نیزه بر شیخ
علی بهادر انداخت جهان پهلوان نیزه از وی کشیده بگرفت
دو نیم کرده دست در کنگره قلعه زده ببالای قلعه بر آمد من بد
کردم و سپاه هجوم آورده بصفه قلعه [illegible] م

یساول که حاکم قلعه بود امان طلبیده و برا امان دادم و مال و منال قلعه
تاراج سپاه من شد من سپر درکات حصار کردم و غیاث الدنیا
نرخان و اولجایتو یوسف دو فوج همراه ساخته بجانب دست راست
و چپ قیتول حسین صوفی فرستادم حسین صوفی لشکر خود را آراسته
بود و من امیر کیخسرو و خلالی را سردار ساخته روبروی صوفی حسین از
پیش روان ساختم و خود طبل کعه از قلعه درکات پا در رکاب
نهادم و ایلغار کعه تا بسولق خوارزم بر آمد در ینوقت حسین صوفی
را که نظر بر کوکبه من افتا دافسان خطا کرده بقلعه خوارزم در آمد و ایلچی
فرستاد که اگر قلم عفو در خطا یای من کشیده شود سر اطاعت بر خط فرمان
برداری خواهم و برا امان دادم اما اعتماد نکردم که وی از دل مطیع
شده ... نایش با میر کیخسرو گفتم اگر صوفی حسین از قلعه بر اید شهر
خوارزم ... سالاو باک کرد و وی بحسین صوفی پیغام فرستاد
بگفتار امیر اعتماد را شایسته نداند و از قلعه بر ... را نزوک کرده

امیر کیخسرو شد با لشکر انبوه خود از قلعه بر امده صف بر بست و در لب
اب خاروان که در دو فرسخی خوارزم واقع است سور ول انداخت
در ینوقت امیر کیخسرو امده بعرض من رسانید که حسین صوفی را من
دفعه ساخته بشکار گاه اورده ام من با میر کیخسرو امر نمودم که با فوج
خود رفته راه شهر خوارزم را بر بندد من طبل کرده سوار شدم و بر
اسب تنکوجنک بر نشستم و اول امر نمودم که امیر موید با افواج خود از
بالای اب عبور نماید خطای بهادر را امر نمودم که با فوج خود از
پایان اب معبر شود و اق تیمور را هم با افواج خود امر نمودم که از اب
معبر شود و اق تیمور را هم و شیخ علی بهادر نیز با فوج خود از اب معبر شود
اما بهادر نیز اضطراب کرده و راب و را امداسبش بدری خورده
از اب ... پیدا شد من امر نمودم که افواج که از ... اب معبر شده اند
اب ... از اب نه براینده تا انکه من از اب معبر شوم ... بنیزه اب
زدم شیخ محمد ... سلدوز رکاب مرا گرفته مانع امدند و خود بر ...
... افواج دست راست و چپ

بر برق من افتاد سر کین و بر کین در آمدند بین الفریقین از جنبتین
آتش قتال بلند شد و جقولاتش بجای رسید که بکار دو جنبتین
و کریبان شده خلقی سپاه از طرفین بر خاک هلاک افتادند چون حسین
صوفی حال خود را تباه دید الفرار گفته روی بحصار بند خوارزم آورد
امیر گیتی‌گیر واز جال عنان کرده و بر آراسته دل و سپاه نصرت قرین حصار
بند خوارزم را بمحاصره در آوردند مرحلها پیش برده کار بر اهل قلعه تنگ
و تیره ساختند درین وقت صوفی حسین که داشت جان بحق
تسلیم کرد و برادرش صوفی یوسف بجای وی بر نشست و شخصی
خود را بیرون فرستاد و عجز و نیاز و شکستگی پیش آورد که من یکی از
بنده های درگاهم و قبول اطاعت و متابعت می نمایم بشرط آنکه
مواصلت بین الطرفین بوقوع آید و دخترم را که نسبتش بخان اوزبک
میرسد با میرزاده جهانگیر نسبت شود تا من بوسیله وی دست در
دامن متابعت امیر استوار بدارم و امرا این رای استوار داشته

ن امیرزاده جهانگیر را در خوارزم بدازید و برین عقد یرلیغ نوشته
دادم و بجانب سمرقند غنان عزیمت معطوف داشتم و بساط عدل آن
واسودکی در سمرقند بگسترانیدم تا انکه امیر کیخسرو و ختلانی نفاق کرده
بصوفی یوسف پیغام کرد او را اغوا کرد بر انکه علم مخالفت من برافرازد
و کماشتکان امیرزاده جهانگیر را از خوارزم معزول کرداند صوفی یوسف
اول بگفتار امیر کیخسرو اعتماد نکرد و بر جاده اطاعت مستقیم می بود تا
انکه مرتبهٔ دوم امیر کیخسرو قصد کرد و وار دو شان خود شاه محمود بخارا را
بخوارزم فرستادم رفته از جانب کیخسرو صوفی را اغوا نمایند تا علم مخالفت
برافرازد و خود نیز رفته بوی ملحق شود چون این عهد میانه ایشان
بسته شد صوفی یوسف علم مخالفت برافراخت ششم خللی که در
سال چهارم در سلطنت من حادث شد از نفاق امیر کیخسرو ختلانی
بود که دعوی سلطنت در خاطرش مرکوز شده بود کنکاش وی این
بود که بر سر ... صوفی یوسف بخوارزم رفته ولایت خوارزم را

جانب خود بخوارزم فرستاده بود میانه صوفی یوسف و امیر کیخسرو عقد
موافقت بربست و اتفاق نامه نوشتند که باتفاق بر من لشکر کشند
صوفی یوسف بسخنان امیر کیخسرو فریفته شده از قول و عهد خود برگشت
و نقض عهد نمود چنین قرار دادند که صوفی یوسف لشکر خود را آراسته
سازد و امیر کیخسرو در وقتی که لشکرها در مقابل در آیند عنان عزیمت
بگرداند چون خبر مخالفت صوفی یوسف بمسامع من رسید تعجب
کردم تا آنکه از جوانان امیر کیخسرو بمن درآمد و عهدنامه امیر کیخسرو و صوفی
یوسف بنظر من درآورد که بر عداوت و دشمنی من کمر مخالفت
بربسته اتفاق کرده اند من این معنی را مخفی داشتم و در سنه که قدم در
سن چهل و چهار سالگی نهاده بودم بعزم شکار از سمرقند برآمده و کنکاش
کردم که امیر کیخسرو را که صوفی یوسف بازوی خود میداند
سر صوفی یوسف ایلغار کرده در آیم چون در مرغزار قرشی نزول نمودم
مجلس ساختم امر باحضار مجلس علما و مشایخ و امرا نمودم و حکم کردم
که امیر کیخسرو را حاضر آورند و من عهدنامه امیر کیخسرو و صوفی یوسف

وبکنج وکفتم که بخوان چون خط و مهر خود را دید شرمنده و خجل سر در پیش انداخت
من از شرم او شرمنده شدم وی انصاف ولله که سزاوار هرگونه سیاستی
که امیر را بخاطر رسد مستحق انم بدان سیاست نرسید چه تمامی من سیاست
او را درین داشتم که تومان محمد میرشیر بهرام ازانی دارم چون میانه او
و بجنجر عداوت قدیم است بجنجر را بوی سپارم هرچه داند بوی بکند و
از مجلس برخواسته پا در رکاب نهادم و بجانب خوارزم ایلغار
کردم چون از ریکستان خوارزم عبور نمودم خبر بجنجر رسیدن من بصوفی
یوسف رسید ایلچی فرستاد و امرای عظام و امیرزاده محمد جهانگیر را
شفیع خود ساخت خانزاده خاتون که در حباله زوجیت امیرزاده
... خان و بجان بسیار بشفاعت فرستاد و خانزاده خاتون
... زبان و خوش گفتار بود در مجلس اول بمن گفت که
شاهنشاه انست که بر شاه و گدا ببخشد و خورده بر ایشان نگیرد
و اگر جریمه بر ایشان صادر شود عفو نمایند و دشمن اگرچه دشمن باشند

هرکس را برادر داند نیندازد و آنچه بد به عوض بگیرد و دشمنی هیچکس را اعتبار

برندارد و دشمن را در نظر بیار دلیکن حقیر و بیچاره هم شمارد و آنگاه

التماس جریمهٔ صوفی یوسف نمود من در عوض سخنان او خوارزم را در

کابین وی کفته بصوفی یوسف دادم و برادر سلک کماشتهای امیر

زاده جهانگیر منتظم داشتم و عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند

معطوف داشتم و جمعی از امرا را تعین نمودم که خانزاده خاتون را متعاقب

بسمرقند آورند چون بسمرقند نزول نمودم امیر آباکار برلاس که نسبتش

بقراچار نویان منتهی میشد و امیر داود و اولجایتو را بجانب خوارزم

برسم استقبال فرستادم و این جماعه چون بحوالی خوارزم رسیدند

صوفی یوسف باستقبال برامده لوازم تعظیم بجا آورده و

ارمغ [illegible] کذرانیده و جشن خسروانه مرتب ساخت و خ

خاتون [illegible] دانه درکاه ساخت و حلقه اطاعت و متابعت

درکوش کرد چون خانزاده خاتون و امرا بحوالی سمرقند رسیدند تمامی خواتین

عظام را امر نمودم که رسم استقبال بجا آورند و جشن [illegible]

وامر که درین بزم سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر
واشراف جمع آیند و امرا و وزرا و سپاه و بهادران علی مراتب درجاتهم
حاضر آیند و مراسم طوی بجا آورند چون مجلس طوی منعقد شد امر نمودم که سادات
وقضات بموجب شریعت مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
نکاح بربستند والحمد لله علی ذلک هفتم خللی که در سال پنجم در سلطنت من
حاصل شد و آنرا بتدبیر و شمشیر علاج کردم این بود که چون در سنه که قدم
در سن چهل و پنج سالگی نهادم بمسامع من رسید که قمرالدین غلالی که سپه سالار
جته ست شمشیر برداشته که من ماوراء النهر را از امیر تیمور بضرب شمشیر میگیرم
با آنکه هوا در کمال برودت بود سوار شدم و غیرت مرا در خواب نگذاشت
[illegible] سر با ایلغار کرده آمده در رباط قطعان نزول نمودم
[illegible] بسیار بود همه لشکر جمع آوردند و آتشها برافروختند و گوشتها کباب
کردند و در آنوقت برف باریدن گرفت و چهار پایان عاجز آمدند
آن رباط قشلاق انداختیم و حضوری کردم و امر کردم هر کس از

باشد که چهارپایان بسیار تلف میشوند من گفتم نبایستی که از سمرقند

برامد در برگشتن و مراجعت کردن چند نقصان او بعد در اقامت چندین

فایده ست والحمد لله که همه چیز از برای همه کس حاضرست و سلاطین را

عزیمتی می باشد که بر هر چیز که بران عزیمت بربندند از عزیمت خود برنگردند

و حکمی می باشد که هر حکم که کنند از حکم خود برنگردند من عزیمت بربسته ام

که قمرالدین را الوس سورکاتو به دستگیر نمایم و مدت چهل روز دران رباط

بسر بردیم و چون شدت سرما کمتر شد امیرزاده عمر شیخ را هراول ساختم

و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه بهرام را که ایالت و ایل الوس

جلایر را بوی ارزانی داشته بود با افواج در رکاب وی تعین کردم

چون امیرزاده و امرای عظام در موضع جارون نزول نمودند خبر قمرالدین

[illegible] رسید که با فوج خود در کنار ربر که عوز بان نشسته در مقام

فراهم اوردن لشکرهاست امیرزاده اعظم تکیه بر عنایت الهی کرده بناگاه

یلغار کرده بروی شبخون اورده قمرالدین [illegible] را پامال کرده که [illegible] در

سپاهیان درهم اوردند وروی بجانب ... که قمرالدین بدان
پناه اورده بود آوردند از وزن لشکر جته وقمرالدین جبله ندوزی کردند چون
شب درامد اطاقت نیاورده وفرار بر قرار دادند وبازماندگان لشکر
بته وکفار ایشان واکثری طعمه شمشیر وتبر شدند چون عریضه امیرزاده جهانگیر
بمن رسید بادر رکاب نهادم وایلغار کرده وقتی رسیدم که سپاه امیر
زاده جهانگیر ایل قمرالدین را تالان وتاراج کرده بودند من امیرداود وحسین
بهادر وجغر بهادر را از عقب قمرالدین تعین کردم که اورا مجال ومدد
فرود امدن ندهند من امده در موضع ای تاق نزول نمودم درینوقت
بسامع من رسید که حسین بهادر در اب غرق شد من رفقای اینان را
... الدین بقال بکیر لختم وامیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه تعین
... گرفتن وبدست اوردن قمرالدین سعی بلیغ ... رساند
... امیرزاده جهانگیر دنباله قمرالدین گرفته کوه بکوه ودره بدره ...
... با انکه تمام اسباب ویراق اورا بازدید کردند واو با هفت

بدست درآمد و امیرزاده اعظم همت که تا قمرالدین را بگیرد دست باز نماند
ندارد و چون کوهستان پر از درخت و مغاک بود امیرزاده اعظم
پیاده شده پی بری میکرد تا آنکه بسر آن چشمه رسید که قمرالدین
نشسته پشت بر سنگی نهاده دم میکشید که سپاهیان و پیادگان
رسیده درآمدند چون دست در قمرالدین انداختند جوانی که بشکل
و شمایل مانند قمرالدین بود فریاد کرد که قمرالدین منم ایشان ویرا گذاشته
آن جوانرا بگرفتند و هفت کس که همراه قمرالدین بودند گرفتار شدند
و همه گواهی بدروغ دادند که قمرالدین همین است و قمرالدین (برادرزاده) خود را در
مغاکی پنهان ساخت چون امیرزاده منظفر و منصور برگشت و قمرالدین
رایان هفت کس در نظر من درآورد و مردمی که قمرالدین را می شناختند
گفتند که این قمرالدین است و قمرالدین نیست ایشان همه گفتند که ما
چون حق نمک نعیم الدین داشتیم خود را فدای وی کردیم بر ایشان
آفرین گفته تحسین کردم که چون حق نمک بجا آورده بمقدار مرگ
شما را بخشیدم امرا گفتند که الحال قمرالدین در خواب شدم

کرنش را گشتم اما اخکر را گذاشتم و پا در رکاب نهاد بعد استماق
نزول نمودم و از انجا کوچ کرده بصحرای ایه یازی امدم و چون جلگای
ایه یازی بسیار دلکش بود فصل ربیع در امده بود و مدت دو ماه
دران سرزمین بساط عشرت گسترانیدم و امیر مبارکشاه که از
میر هزاران ان زمین بود امده بعز بساط بوسی مشرف شد
مراسم طوی و مهمانی بتقدیم رسانید من در عوض مهمانی وی
ایالت ایل سالار اوغلان و حسین را بوی ارزانی داشتم و سمرقند
عنان عزیمت مراجعت معطوف داشته امیرزاده عمرشیخ را در
اندجان حاکم ساختم هشتم خللی در سال ۷۷۶ سنه که سال ششم از
سلطنت من بود حادث شد و من قدم در سن چهل و شش
سالگی نهاده بودم سار لعل بوغا و عادلشاه بود که ... قوالین
اخته حال و پریشان احوال دیدند از برای اهله و براز فته تر
... بهرستی ... نوستا و ارزو

سالع بوغا وعادلشاه بر اندجان لشکر کشیده وهزاره قزاق که از میرزاده

عمر شیخ در اندجان می بودند روگردان شده بقمر الدین پیوستند

ودر بنوقت امیرزاده عمر شیخ در اندجان می بودند روگردان شده

کنکاش درین دیدند که قمر الدین ولشکر او را بجانب کوهستان

اندجان بجانب خود کشیده قدم بر کوه نهاده لشکر قمر الدین را چپ

غلط کرده چون قمر الدین بدر کوه رسیده سر راه بر ایشان کرفته

بسیاری را طعمه تیر وشمشیر ساخت وصورت حال را بمن از کیفیت

قمر الدین وامدن لشکر جته وپیوسته شدن سالع بوغا وعادلشاه

اکاه ساخت من بلا توقف امر نمودم که عساکر منصور جمع امدند وپا در

رکاب نهادم وسوار شده از سمرقند برامدم چون بموضع اب سی

رسیدم بمسامع من رسید که قمر الدین فرار بر قرار داده وانچه

بود که کرده خود دخریده ورکس ومردم پراکنده خود را کریزان ساخت

من تا شیخ علی بهادر واق تیمور بهادر وامیر موید وخطائی بهادر را

الوسات واحشامات و ایل واویماق دشت را جمع اورده دربیست فرز سخن
لشکر فرو امد در توقف کنکاش چنین دیدم که بجز سه فوج بدور لشکر اوروس خان
فرستم که بخبر بر ایشان شبخون اورند و فوجی بسرداری تاق تیمور و فوجی سردار
خطای بهادر و فوجی از مردم خراسان بسرداری سلطان محمود شاه که از
خراسان امده بود و اول خدمت ایشان بود تعین کردم و امرای نامدار
ایلغار کرده شب بشب بنزدیک لشکر اوروس خان رسیده در امدند بحسب تقدیر
تیمور ملک پسر اوروس خان اداو طلبیده بود که بر سر لشکر من ساند در میان
راد وچار شدند معلوم باد که ازین مجالس تا مجلس وصیت و وصایائی که
در دست انداز صحرای خطا نموده اند برلیغ بروک قریب بچهل هزار بیت
دیگر خواهد بود که از سوله به بیاض نرفته انشاء الله اگر دل و دماغ یاری دهد
تمام خواهد رسید وصیت امیر تیمور کورکان بفرزندان الملک لله راستی تیمور رستی تمور
ابو المظفر تیمور سوز و منز فرزندان ملک کیر کامکار و تبایر ذوی القدر
ملک دار معلوم اولسون کیم عالیمقام اویدین کیم اوندین مقام یلغان اولمسون
بم ... بز ... بردولت

سلطنت خود تزوکی انشا نموده بربستم که هر یک از نبایر من که دولت سلطنت مرا
که برنجها و محنتها و تفرقیها و جنگها و تائید ربانی و نصرت محمدی صلی الله
علیه و السلم و آل عظام و اصحاب خجسته فرجام آنحضرت بجنگ آورده ام نگهبانی
نمایند و بدان تزوک عمل نمایند تا دولت سلطنت از خلل و فلل و زوال ایمن
گردد اکنون بسبیل فرزندان کامیاب کامکار و نبایر ذوی الاقتدار انکه همچنانکه
من بدوازده امر که شعار خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و بدوازده امر ملک
و ملک داری کردم و اورنگ سلطنت خود را زیب و زینت دادم ایشان نیز
بهمین تزوک عمل نمایند و دولت سلطنت مرا و خود را نگاهبانی نمایند از جمله
تزوک که اول بر دولت سلطنت خود بربستم این بود که دین خدا و شریعت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم در ملک خدا رواج دادم و تقویت دین اسلام نمودم دوم
انکه باجماع و اتفاق دوازده طایفه ملک گیری و ملک داری کردم و دولت
سلطنت خود را بدیشان استوار نمودم و مجلس سلطنت خود را بدیشان زینت
دادم سوم انکه [illegible]